

[جلد بیست و یکم]

[درباره مترجم]

پانزدهمین جلد ابن اثیر این پانزدهمین جلد از ترجمه تاریخ کامل ابن اثیر است که تقدیم خوانندگان گرامی میشود. چهارده جلد این تاریخ را که شاید معتبرترین تاریخ اسلامی شمرده شود شادروان عباس خلیلی ادیب و دانشمند معروف ترجمه کرد. عباس خلیلی بسال ۱۲۶۹ شمسی در نجف متولد شد. پدرش شیخ اسد الله و عموهایش همه از علمای بزرگ بودند.

خلیلی در سایه توجهات آنان به کسب دانش پرداخت و درین راه پیشرفت شایانی کرد.

خاندان خلیلی اصلاً اهل تهران بودند و جد او حاج میرزا خلیل تهرانی در زمان محمد شاه طبافت مینمود و نوشتهداند او طبیبی بود که مرده را زنده میکرد. عباس خلیلی پس از تکمیل تحصیلات خود در نجف، به ایران آمد و با استفاده از معلوماتی که در نجف اندوخته بود به کارهای فرهنگی پرداخت. ابتدا در روزنامه رعد که بمدیریت سید ضیاء الدین طباطبائی منتشر میشد مشغول نویسنده‌گی گردید و چیزی نگذشت که به سردبیری این روزنامه رسید.

در سال ۱۲۹۹ پس از کودتا روزنامه اقدام را منتشر کرد و طبع و نشر این روزنامه را تا سال ۱۳۱۰ ادامه داد. او خدمات دولتی خود را از کار در شهرداری آغاز کرد بعد به دادگستری منتقل شد. در سال ۱۳۲۸ بسمت سفیر فوق العاده ایران در حبشه و یمن انتخاب گردید و مدتی را در این دو کشور گذراند. عباس خلیلی ضمناً نایب رئیس انجمن طرفداران ملل متحد و نایب رئیس انجمن بین المللی قلم بود. در سال ۱۳۱۳ بسمت نایب رئیس کنگره مطبوعات جهان انتخاب شد و تا سال ۱۳۱۸ این سمت را داشت. از آنجا که در زبان عربی تسلط فوق العاده داشت، بزبان عربی شعر میسرود و در سال ۱۳۰۷ در مسابقه شعر عرب جایزه دوم را گرفت ولی شعر او در بیروت اول اعلام گردید و بدین جهت در آنجا نیز جایزه اول نصیب او شد.

خلیلی به نوشتن کتب ادبی و تاریخی یا ترجمه اینگونه کتابها از عربی به فارسی علاقه داشت و حاصل کوششی که درین راه بکار برده قریب سی جلد کتاب میباشد که اکثر آنها مکرر تجدید طبع شده است.

خلیلی در بیست و یکم بهمن ماه ۱۳۵۰ دار فانی را وداع گفت. آخرین اثر ادبی و تاریخی آن شادروان ترجمه تاریخ ابن اثیر است که چهارده جلد آن چاپ شد و متأسفانه اجل مهلتش نداد که این امر مهم را بپایان رساند. روی این اصل برای آنکه تاریخ کامل، ناقص نماند از آقای هاشمی حائری دانشمند نامی و نویسنده گرامی درخواست شد تا با احاطه کاملی که به زبان عربی دارند با ما همکاری فرمایند و کاری که شادروان عباس خلیلی آغاز کرد به انجام رسانند. چون میزان اطمینان و ایمان خواننده هر کتاب به نویسنده یا مترجم آن، بسته به اطلاعاتی است که درباره احوالات او دارد، درین جا طی شرحی کوتاه به معرفی آقای هاشمی میردازد اگر چه شک نیست که اکثر خوانندگان گرامی این کتاب بخوبی ایشان را میشناسند و به سوابق خدمات ایشان وقوف دارند.

علی هاشمی حائری بسال ۱۲۷۸ در کربلا بدنی آمد و مدتی با خانواده خود در عراق بسر برد نیاکان او از فارس و معروف به شیرازی و از سلسله سادات حسینی و اهل دین و دانشهای دین بودند. محیط زندگی او نیز در خردسالی و نوجوانی محیط دینی و مذهبی بود. پس از تصرف قسمت عده عراق بوسیله انگلیسیها در سال ۱۹۱۷ در جنگ بین المللی اول، در هفده سالگی با تفاوت دو برادر بزرگتر و کوچکتر از خود بوطن خویش ایران بازگشت در سنین بین نوزده و بیست سالگی قلم بدست گرفت و دیگر از دستش نداد. همزمان با آغاز سلطنت رضا شاه کبیر وارد خدمت مطبوعاتی شد. این کار را از خبرنگاری و در ضمن ترجمه از مطبوعات مصری در روزنامه ستاره ایران و شفق سرخ شروع کرد و بعداً در ۱۳۱۰ در روزنامه اطلاعات ادامه داد. در سال ۱۳۱۶ وزارت فرهنگ یک قطعه نشان علمی بنام سردبیری اطلاعات به او اعطاء نمود. در سال ۱۳۱۸ بسردبیری روزنامه ایران که مدیریت آن با مرحوم مجید موقر بود به آن مؤسسه منتقل گردید. در تیر ماه سال ۱۳۱۹ از طرف نخست وزیری وقت بخدمت و نوشتن گفتار برای رادیو ایران که دو ماه بیش از تأسیس آن سپری نشده بود دعوت شد. با تأسیس روزنامه مهر ایران بسردبیری آن روزنامه بخدمت مطبوعاتی خویش ادامه داد. در تیر ماه سال ۱۳۲۸ روزنامه طلوع را شخصاً تأسیس کرد. در سال ۱۳۴۱ طلوع غروب نمود و غروب آن هم اختیاری بود اما قلم را همچنان در دست داشت و اگر از روزنامه داری منصرف شد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲

از روزنامه‌نگاری منصرف نگردید چنانکه با مختصری همکاری با روزنامه کیهان و ایران نوین تاکنون همچنان بخدمات مطبوعاتی خود ادامه داده است.

«آغاز تمدن بشر»، «تاریخ جمعیت‌های سری»، «رستاخیز حسینی»، «گرگ خاکستری» (در شرح حال آتاتورک)، «جنگ نفت در خاورمیانه» از کتبی است که آقای هاشمی ترجمه و تالیف کرده‌اند.

بغیر از اینها داستان‌های متعددی ترجمه و مقالات بی‌شماری در طول نیم قرن نویسنده‌گی نگاشته‌اند که در مطبوعات کشور بچاپ رسیده است.

اینک پانزدهمین جلد تاریخ ابن اثیر را که آقای هاشمی حائری ترجمه فرموده‌اند تقدیم فرهنگ دوستان میکنم و از خدای بزرگ مسئلت می‌نمایم که ایشان را در انجام این خدمت فرهنگی مؤید و منصور بدارد و این بنده را در طبع و نشر آن توفیق عنایت فرماید.

علی اکبر علمی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳

بسم الله الرحمن الرحيم

[ادامه سال سیصد و پنجاه هشت]

بيان اختلاف فرزندان ناصر الدوله و درگذشت پدر آنها

سبب اختلاف فرزندان ناصر الدوله این بود که وی شهر رحبه و ماردين و غيرها را به پسر خود حمدان واگذار کرده بود. ابو تغلب و ابو البرکات و خواهر آنان جمیله فرزندان ناصر الدوله از زوجه او فاطمه دختر احمد کردی بودند. و فاطمه

کردیه بر ناصر الدوله مسلط بود. او با فرزندش ابو تغلب همدست شده ناصر الدوله را چنانکه قبل اهم ذکر کردیم. دستگیر کردند. ناصر الدوله به پسرش حمدان ماجرا را نوشت و او را خواست تا با یاری او علیه ابو تغلب و مادرش نیرو پیدا کند، فرزندان ناصر نامه او را بدست آوردند و نگذاشتند بمقصد بررسد و پدر خود را بترسانند و او را از اینگونه کارها برحدار داشتند، و بیم آنان از اقدامات پدر ناگزیرشان نمود که او را به دژ «کواشی» انتقال دهنند.

این خبر چون به حمدان رسید بر او گران آمد و دشمن جانی آنها شد. حمدان شجاعترین آنان بود. بهنگام مرگ عمومیش «سیف الدوله» از رحبه به رقه رفت و آنجا را متصرف گردید. سپس عنان عزیمت به نصیبین گشود و کسانی را که به اطاعت‌اش

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۴

گردن نهادند جمع کرد و از برادران خویش خواست که پدرش را آزاد کنند و او را بخانه‌اش (در حاشیه به مقامش) بازگردانند.

ابو تغلب بقصد جنگ و ستیز رو به سوی حمدان نهاد. و پیش از آنکه با حمدان رو برو شود. او از پیش روی ابو تغلب به «رقه» بگریخت و وی حمدان را دنبال کرد و محاصره‌اش کرد سرانجام بر اساس دخن (در حاشیه دخل) با هم کنار آمده صلح کردند، و هر کدام به محل خود بازگشت.

ناصر الدوله حسن بن ابی الهیجاء عبد الله بن حمدان بن حمدون تعلیبی ماهی چند به زیست و در ربيع الاول سال سیصد و پنجاه و هشت درگذشت، و در «تل توبه» در شرق موصل به خاک سپرده شد. ابو تغلب پس از مرگ ناصر الدوله املاک برادرش حمدان را متصرف شد، و برادر خود ابو البرکات را به سوی حمدان گسیل داشت، همینکه به «رحبه» نزدیک شد، گروهی زیاد از یاران حمدان از وی امان خواستند در این هنگام حمدان منهزم گردید و رو به عراق نهاد که در پناه بختیار درآید. در رمضان سال سیصد و پنجاه و هشت بغداد رسید. بختیار مقدمش گرامی شمرد و او را بزرگ داشت و ارمغانهای بسیار و گرانقدر و آنچه را که شخصی چون او بدانها نیاز داشت. تقدیمش کرد و در همانحال نقیب ابا احمد موسوی پدر شریف رضی را نزد ابو تغلب گسیل داشت که با برادرش صلح کند و صلح کرد، و حمدان به رحبه بازگشت. عزیمتش از بغداد در جمادی الاولی سال سیصد و پنجاه و نه بود.

همینکه ابو البرکات، از عزیمت حمدان رو به «رحبه» بدان صورت آگاه شد آنجا را ترک کرد. و حمدان بدانجا ورود کرد. ابو تغلب برادرش باو نامه نوشت که با هم یکجا جمع شوند، حمدان پیشنهاد او را رد کرد. ابو تغلب دوباره برادرش ابو البرکات را بقصد جنگ و ستیز بسوی او فرستاد: همینکه حمدان از قصد او آگاه شد «رحبه» را ترک کرد و ابو البرکات بر آنجا استیلا یافت و پادگانی از ارتش برای حفاظت در آنجا گماشت و خود به «رقه» بازگشت و سپس از آنجا به «عربان» رفت.

همینکه حمدان در بازگشت ابو البرکات آگاهی یافت، و در آن موقع در دشت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۵

تدمیر بود و در ماه شعبان به رحبه بازگشت، شب هنگام بدانجا رسید، گروهی از جوانان همراه خود را، از باروی شهر

بداخل شهر فرستاد، و آنان دروازه شهر را بر رویش گشودند این کار چنان بارامی انجام شد که کسی از سربازان پادگان مستقر در آنجا، آگاه نگردید همینکه حمدان به شهر داخل شد و سپیده دم بامدادان نمایان گردید امر بدمیدن کرنا نمود. سربازانی که در رحبه بودند و از بیرون شهر جدا و آگاه از ماجرا نبودند، گمان کردند صدای بوق و کرنا از خارج شهر است در آن احوال هر کس که به حمدان رسید اسیر او شد، تا اینکه تمام آنها را گرفت: بعضی را کشت و بعضی را هم بجانشان بخشید، چون ابو البرکات آگاه از ماجرا شد به «قرقیسیا» رفت. و با برادرش حمدان دو نفری به گفتگو نشستند و لکن اساسی برای توافق بین آنان یافت نشد. ابو البرکات به حمدان گفت: من به عربان باز میگردم، و به ابی تغلب نامه مینویسم شاید او آنچه را که تو طلب میکنی انجام دهد.

ابو البرکات به «عربان» برگشت. و حمدان از گداری از نهر فرات عبور کرد و برادرش ابی البرکات را تعقیب کرد، و در «عربان» باو رسید. در حالیکه او، ابو البرکات خویشن از گزند برادر ایمن میدانست و با حمدان و همراهانش بدون ترس و بیسلاح روبرو شد. حمدان بنا را بجنگ و سیز گذاشت، پیکار بین آنها شدت پیدا کرد، ابو البرکات شخصا در میان معركه به نبرد پرداخت، حمدان برادرش باو رسید و با ضربتی بخاکش افکند و او را یه بند کشید و همان روز هم مرگش فرا رسید. مرگ او روز سوم رمضان بود. نعش او را در تابوتی گذاشتند به موصل حمل کردند و در «تل توبه» در جوار پدرش بخاک سپرده شد.

بعد از این رویداد. ابو تغلب دست بکار تجهیزات لشکری شد که رو به حمدان گذارد. و برادرش ابو الفوارس محمد را پیشاپیش به «نصیبین» گسیل داشت ابو الفوارس چون بدانجا رسید با برادرش حمدان بنای مکاتبه گذاشت و وی را برتر از ابی تغلب یاد کرده بود گزارش این مکاتبه به ابا تغلب رسید، پس به محمد ابو الفوارس برادر خود نامه نوشت و او را خواست تا بر اقطاعات (تیول) او بیفزاید. محمد چون نزد ابا تغلب

#### الكامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۶

رسید. دستگیر شد و ابی تغلب او را به دژ «کواشی» در شهر موصل به زندان افکند و دارائی او را که بالغ بر پانصد هزار دینار بود متصرف شد.

همینکه ابو الفوارس دستگیر شد. ابراهیم و حسین فرزندان ناصر الدوله از ترس گزند ابی تغلب نزد حمدان برادر خود رفتند و با او جمع شدند و به «سنجر» عزیمت نمودند.

ابو تغلب در رمضان سال سیصد و شصت از موصل رو بانها گذاشت ابراهیم و حسین را توان برابری با او نبود و هر دو برادر باو نوشتند و از او خواستند که نزد او برگردند ولی در نهان این خدعاً اندیشیده بودند که چون نزد ابا تغلب رسیدند و بانها تامین داده شد او را بکشند. ابا تغلب بخواست آنها پاسخ مثبت داد، و رو باو گریختند و گروه زیادی از یاران حمدان هم از آنان پیروی کردند. در این موقع حمدان از سنجر به عربان بازگشت. یار و همراه حمدان از ابی تغلب تامین خواست و پناهندۀ او شد و او از خدعاً و مکر ابراهیم و حسین ابو تغلب را آگاه کرد و چون خواست هر دو را دستگیر کند از بیم او فرار کردند.

در این اثنا «ان نما» غلام حمدان و نایب او در رحبه، اموال حمدان را جمع کرده و رو به یاران ابی تغلب به «حران»

گذاشت و یاران ابی تغلب در «حران» با فرماندار آنچا «سلامة البر قعیدی» بودند. این پیش آمد «حمدان» را ناگزیر ساخت که به «رحبه» باز-گردد و ابا تغلب نیز به «قرقیسیا» رفت و فوجی از لشکریان خود را از نهر فرات عبور داد. و حمدان در رحبه مورد فشار قرار گرفت. نمیدانست چه کند و فرار بر قرار اختیار نمود و خویشتن را نجات داد و ابو تغلب بر رحبه مستولی گردید، و باروی شهر را نوسازی نمود و به موصل بازگشت و در ذی حجه سال سیصد و شصت وارد موصل شد.

حمدان پس از فرار از رحبه به بغداد رفت و در آخر ذی حجه سال سیصد و شصت وارد آن شهر گردید و با تفاوت برادرش ابراهیم در پناه بختیار قرار گرفتند. حسین برادر دیگر شان به نزد ابی تغلب رفت و از او طلب تامین کرد و نزد او باقیماند. حمدان و ابراهیم که به بختیار پناهنده شده بودند مورد اکرام و احترام بختیار واقع شدند و

#### الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۱، صـ ۷

ارمغانها و هدایای گرانقدری به آنان «اعطا» شد.

بیان آنچه رومیان در شام و جزیره کردند

در این سال پادشاه روم به شام وارد شد. نه کسی مانع از ورود او شد و نه با او جنگ کرد وی به شهرهای طرابلس بتاخت و آبادیها را بسوزاند. دژ «عرقه» را محاصره کرد و آن را مسخر نمود و بیاد نهبه و غارت گرفت و ساکنانش را اسیر کرد. مردم طرابلس قبل از فرماندار آنچا را بسبب شدت بیدادگریهای او از آنچا بیرون ش کرده بوده بودند، و او به «عرقه» رفته بود. آنچه را نیز رومیان گرفتند، او را دستگیر و تمام دارائی او را هم گرفتند.

پس از آن پادشاه روم قصد «حمص» کرد. مردم حمص قبل از آنچا را تخلیه و نقل مکان کرده بودند پادشاه روم «حمص» را گرفت و آتش زد. و به شهرهای ساحلی باز-گشت و تمام آنها را بیاد غارت گرفته خراب و هیجده منبر را تصرف نمود و روستاهای بیشماری را بگرفت. و دو ماہ در شام توقف کرد. بهر نقطه و ناحیه که اراده میکرد و آنچه میخواست خراب میکرد. و هیچکس مانع او نمیشد، مگر بعضی از اعراب که گاه اوقات پیرامون اردوگاه رومیان دستبردهای میزندند. گروهی از آنها بدین نصاری گرویدند و نزدیک بود مسلمانان و اعراب و غیرهم را نیز جلب کند و لکن اعراب از قصد آنها سرباز زدند، و رومیان با بیدادگریهای خویش مهابتی بزرگ در دلها افکنندند. پادشاه روم میخواست بر انطاکیه و حلب همان آورده که بر سایر بلاد آورده بود و لکن باو گزارشی رسید که مردم آن بسیج شده‌اند و ذخایر و سلاح تدارک کرده‌اند و نیازمندیهای خویش تامین نموده‌اند. پس از عزیمت بدان صوب خودداری کرد و از قصد خویش بازگشت و برگشت در حالیکه حدود یکصد هزار اسیر را به بند کشیده بهمراه داشت. اسیران جمله بچه‌ها از پیر و دختر و جوانان بودند. مردان سالمند و کهن سال و پیرزنان. گروهی از آنها را کشت و گروهی را نیز بحال خود

#### الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۱، صـ ۸

رها کرد و رفت.

در حلب «قرغویه» غلام سيف الدوله بن حمدان حکومت داشت. او ابا المعالی بن سيف الدوله را چنانکه ذکر خواهیم کرد. بمقابله با رومیان آماده کرد. و با رومیان درگیری پیدا کردند. و سرانجام بکشور خود بازگشتند. گویند سبب

بازگشت آنها کثرت بیماری و مرگ بود. و نیز گفته شده طول مدت سفر و دوری از کشور خودشان موجب دلتنگی و خمودگی آنها شده، بسرزمینهای خود بازگشتند تا کرت دیگر دوباره باز آیند.

پادشاه روم افواج بسیاری هم از سپاهیان خویش به جزیره (مقصود عراق است. م.) گسیل داشت آنها به «کفترتوثا» تاختند، کشتند و سوختند و گروهی را به اسارت گرفته بازگشتند، در آن هنگامه از ابی تغلب بن حمدان نه بانگی برخاست و نه اثری دیده شد.

بیان چیره شدن قرغویه بر حلب و اخراج ابو المعالی بن حمدان از آنجا ایضا در این سال قرغویه، غلام سیف الدوله بن حمدان بر حلب مستولی گردید و ابا المعالی شریف بن سیف الدوله بن حمدان را از آنجا بیرون کرد. ابو المعالی به «حران» روی نهاد. مردم حران باور ندادند. او از اهالی «حران» طلب کرد که به یارانش اجارت دهنده وارد شهر شوند و نیازمندیهای دو روز خود را تهیه نموده بازگردند. و این اجاره را دادند. از آنجا به «میثافارقین» و بر مادرش وارد شد و او دختر سعید بن حمدان بود. بسیاری از یاران و همراهان ابا المعالی از دور و بر او پراکنده شدند و نزد ابی تغلب بن حمدان رفتند.

ابی المعالی همینکه به مادرش رسید. مادرش آگاه شد که غلامان و دیگرانش.

توطئه بر دستگیری و زندانی کردن او کرده‌اند. همچنانکه ابو تغلب نسبت به ناصر الدوله همین رفتار کرده بود. پس مادرش دروازه‌های شهر بر روی او به بست و بمدت سه روز فرزند خویش را مانع از آن شد که بر او وارد شود. تا آنکه کسانی را که مادرش میخواست

### الکامل / ترجمه، ج ۲۹، ص ۹

طرد و تبعید کند. طرد کرد. و چون مادرش از امنیت خویش اطمینان یافت. باو و کسانیکه در همراهی او باقیمانده بودند اجازه ورود بشهر داد و ارزاق بدانها داد و «حران» بدون امیر بماند و لکن خطبه بنام ابی المعالی بن سیف الدوله خوانده میشد و گروهی از پیشوایان مردم در آنجا به تمشیت امور عامه پرداختند.

پس از آن ابا المعالی در سال سیصد و هفتاد و دو از فرات عبور کرده رو به شام نهاد و قصد «حماة» کرد و در آنجا اقامت گزید که ذکر آن خواهیم کرد.

بیان خروج ابی خزر در افریقا

در این سال (سیصد و هفتاد و دو) «ابو خزر زناتی» در افریقا خروج کرد. گروهی زیاد از مردم برابر و «نکار» گرد او جمع آمدند. «المعز» شخصا به عزم قتال با او، همت گمارد و به شهر «باغایه» رسید، ابو خزر نزدیک بهمان ناحیه با نماینده «المعز» در پیکار بود. و چون ابو خزر شنید «المعز» نزدیک شده کسانی که گردش جمع آمده بودند، از پیرامونش پراکنده شدند، و «المعز» برای دست یافتن به ابو خزر که متوازی شده بود، او را دنبال کرد و راههای ناهموار و دشوار پیمود. از این رو بازگشت و در بازگشت «ابا الفتوح یوسف بلکین بن زیری» را به تعقیب ابی خزر مأمور کرد که بکدام راه رفته او را دستگیر کند.

«ابا الفتوح» بدبان ابی خزر رفت و لکن بر او دست نیافت و چیزی از او پیدا نکرد.

«المعز» به قرارگاه خود در «منصوریه» بازگشت.

در ربيع الآخر سال سیصد و پنجاه و نه ابو خزر خارجی از «المعز» تأمین خواست و تقاضای دخول در اطاعت او کرد. «المعز» تقاضایش را با خرسنده پذیرفت و عطایای بسیاری باو بخشید.

بدنبال این ماجرا، نامه‌هایی از «جوهر» بدستش رسید که بنام او در مصر و شام دعوت کرده است (مقصود تبلیغ خلافت است. م) و از «المعز» خواسته بود که رهسپار بسوی او (مصر) گردد. «المعز» از وصول این نامه بسی ابراز شادمانی کرد

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۰

و مسرت شدید خود را از این اخبار بهمه مردم اعلام کرد و شعراء و سخنوران او را ستایش کردند، از جمله ستایش گران «محمد بن هانی اندلسی» است که گفته است:

«يقول بنو العباس: قد فتحت مصر فقل لبني العباس: قد قضى الأمر»

که در فارسی چنین معنی میدهد: بنی عباس می‌گویند، مصر فتح شد. به بنی عباس بگو، کار از کار گذشت. بیان اینکه ابی البرکات بن حمدان قصد «میثافارقین» کرده و انها او

در ذی قعده این سال، ابو البرکات بن ناصر الدوله بن حمدان قصد (تسخیر) میثافارقین کرد. همسر سیف الدوله دروازه‌های شهر بر رویش به بست و مانع از ورود او بشهر شد. ابو البرکات برایش پیام فرستاد. من جز برای جنگ با کفار قصدی نداشتم و از همسر سیف الدوله طلب یاری کرد. پس قرار بر این شد که دویست هزار درهم برای ابو البرکات فرستاده شود و فرستاده شد. و دهکده‌های نزدیک به «نصبیین» که متعلق به سیف الدوله بود باو داده شد.

بعد از آن بر همسر سیف الدوله معلوم گردید که ابو البرکات، در خفا اقدام میکند که بشهر وارد شود. بانوی سیف الدوله عده‌ای از غلامان سیف الدوله را باردوگاه ابو البرکات گسیل داشت که بانها گفته شود: این حق سرور شما نیست که چنین افعالی درباره حرم او و فرزندش روا دارید.

پس همراهان ابو البرکات از جنگ و ستیز روی گردانند و گروهی رجاله شبانه ابو البرکات را تحت فشار قرار دادند. و او از آن گیر و دار، بسلامت جست و گریخت و اردوگاه و لشکریانش بیاد نهبت و غارت گرفته شد. و گروهی از همراهانش و غلامانش

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۱

در آن گیر و دار کشته شدند. ابو البرکات نامه بهمسر سیف الدوله نوشت و گفته بود که من قصد سوء نداشتم. بانوی سیف الدوله با سخن خوشایند بدو نوشت و بعضی از آنچه که در آن حادثه شبانه از اردوگاه او به غارت رفته بود، بدو بازگرداند. و یکصد هزار درهم هم برایش فرستاد و اسیران را آزاد کرد.

در آن هنگام، ابو المعالی بن سیف الدوله فرزندش. در حلب با «قرغویه» غلام پدرش در نبرد بود. بیان پاره‌ای رویدادها

در دهم محرم این سال اهالی بغداد. چنانکه عادت کرده بودند، بمنظور سوگواری بر حسین بن علی رضوان الله علیهمَا، بازارها بستند و تعطیل عمومی کردند.

در همین سال «قرامطه» رسولانی به «بنی نمیر» و دیگر اعراب گسیل داشتند و آنان را دعوت باطاعت از خود کردند. این دعوت را آنها پذیرفتند و سوگند به اطاعت یاد کردند و ابو تغلب بن حمدان برای «قramte» در «هجر» هدایای گرانمایه که ارزش آن به پنجاه هزار درهم بالغ بود فرستاد.

در همین سال شاپور بن ابی طاهر قرمطی از عمومهایش خواست که زمام امور و کار لشکریان را باو سپارند و خاطر نشان آنان کرد که پدرش این امر را در عهده او گذاشت است. اعمامش او را در خانه‌اش زندانی کردند و دستاق بان بر او گماردند و در نیمه رمضان مرده او را از آنجا بیرون آوردند و دفنش کردند و اهل بیتش را از گریه و شیون بر مرگ او منع کردند. پس از یک هفته بانها اجازه دادند هر چه خواهند انجام دهند.

هم در این سال در شب پنجشنبه چهاردهم رجب تمام قرص ماه گرفت و خسوف کامل رویداد.

در شعبان همین سال جنگی بین ابی عبد الله علوی و علوی دیگری که بنام امیرک

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۲

شناخته شده و او «ابو جعفر الشاعر بالله» بود رویداد و گروه زیادی از مردم دیلم و جبل (مقصود گیلان است. م) کشته شدند و ابی عبد الله بن داعی باسارت گرفتار آمد و در درزی زندانی شد، سپس در محرم سیصد و پنجاه و نه آزاد و بمقام ریاست خویش بازگشت. و ابی- جعفر فرمانده کل سپاهیان او گردید.

و در همین سال بختیار وزیر خود ابی الفضل عباس بن حسین و تمام یاران او را دستگیر و اموال و املاکشان را تصرف نمود (مصادره کرد. م) و ابی الفرج محمد بن عباس را به وزارت خویش برگزید. پس از آن ابی الفرج را عزل کرد و ابا الفضل را بجای خود بازگرداند (یعنی وزیر خود کرد. م) در این سال گرانی در عراق شدت پیدا کرد و مردم مضطرب شدند. سلطان بر مواد خوراکی نرخ گذاری کرد. بلیه قحط و غلام شدت بیشتری یافت. ضرورت سلطان را ناگزیر کرد نرخ گذاری را ملغی کند در اثر آن تسهیلی در امر پدید آمد، ولی مردم از گرانی رو بموصل و شام و خراسان نهادند و عراق را ترک کردند.

در همین سال شیرزاد نفی بلد شد. او بر بختیار چیرگی پیدا کرده، و بر وزیر و سپاه حکم میراند سپاهیان از سلطه او بیمناک شدند. و ترکان عزم کشتن او نمودند (سبکتکین) آنان را منع کرد و بانها گفت: او را بترسانید تا فرار کند. شیرزاد از بغداد گریخت. و حفظ مال و ملک خود را در عهده بختیار گذاشت همینکه او از بغداد دور شد، بختیار اموال و املاک و خانه‌اش را تصرف نمود. و این کار بر بختیار عیب گرفته شده است و شیرزاد رو به رکن الدوله نهاد تا کارش را با بختیار باصلاح بینجامد ولی چون به «ری» رسید درگذشت.

هم در این سال عیید الله بن احمد بن محمد ابو الفتح نحوی معروف به «حنچخ» درگذشت (در حاشیه تولد او در سال دویست و هشتاد یاد شده است).

در همین سال عیسی پزشکی طبیب القاهر بالله و الحاکم در دولت او بود. درگذشت. او دو سال پیش از فوتش کور شده بود. تولد او به سال دویست و هفتاد و یک بود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۳

۳۵۹ سال سیصد و پنجماه و نه

بیان تصرف انطاکیه از جانب رومیان

در محرم این سال رومیان شهر انطاکیه را تصرف کردند.

سبب این رویداد این بود که رومیان شهری منیع که آن «لوقا» نزدیک به انطاکیه بود. متصرف شدند. و با اهالی آنجا که نصاری بودند توافق کردند که به انطاکیه بروند و چنین وانمود کنند که از بیم رومیان بدانجا پناه اورده‌اند. و چون به انطاکیه درآمدند. آنگاه که رومیان بآنجا رسیدند. آنها را در گشودن شهر یاری کنند. با توافقی که نمودند. آنها را آزاد گذاشتند. مسیحیان شهر «لوقا» به انطاکیه آمدند و نزدیک بگورستان آن ناحیه رحل اقامت افکندند.

همینکه دو ماه از انتقال آنها گذشت رومیها با تفاوت برادر پادشاه «نقفور» به سوی انطاکیه روی نهادند. عده آنها چهل هزار مرد سپاهی بود و با روی انطاکیه را محاصره کردند و از کوهستانی که مردم لوقا در آنجا اقامت گزیده بودند. بالا رفتند همینکه اهل شهر آنها را دیدند که آن ناحیه را تصرف کردند خود را از باروی شهر به زیر انداختند و رومیان شهر را گرفتند، و شمشیر بجان سکنه کشیده و آنها را کشتدند.

پس سالمدان و پیران و اطفال را از شهر بیرون کردند و بآنان گفتند: هر جا که خواهید بروید. و جوانان و زنان و خردسالان از پسر و دختر باسارت گرفتند به روم فرستادند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۴

و عده این اسیران زیاد بر بیست هزار نفر بود. محاصره شهر از ذی حجه شروع شده بود.

بیان تصرف رومیان شهر حلب را و بازگشت آنها از آنجا

همینکه رومیان انطاکیه را تصرف کردند. سپاهی گران به حلب گسیل گذاشتند. در آن هنگام حلب در محاصره ابو المعالی شریف بن سيف الدوله بود که با «قرغويه» سیفی در پیکار و «قرغويه» در آنجا در محاصره بود. چون ابو المعالی شنید که رومیان روی به حلب نهاده‌اند. از پیرامون آن شهر دور شد و به بادیه و دشت رفت که از دسترس رومیان دور باشد. رومیان بآنجا رسیدند و شهر را محاصره کردند. «قرغويه» در آنجا بود. ساکنان شهر در دژ متحصن گردیدند. رومیان شهر را تصرف نمودند و دژ را در محاصره گرفتند. جماعتی از مردم حلب نزد رومیان رفتند و بین رومیان و «قرغويه» میانجیگری کردند.

رسولان بین آنها رفت و آمد داشتند تا سرانجام پیکار بطور همیشگی موقوف گردید به این شرط که «قرغويه» مقدار نقدینه‌ای که توافق شده بود برای رومیان بفرستد و رومیان حق داشته باشند که چنانچه سپاهیان خواستند از روستاهای آن ناحیه نیازمندیهای خوش خریداری کنند. «قرغويه» نتواند و نخواهد که روستائیان قراء خود را ترک نمایند.

با تصرف حلب شهرهای حماة و حمص و کفر طاب و معربه و افامیه و شیزر و دژها و دهکده‌هایی که جزء این شهرها و قصبات بود بتصرف رومیان درآمد و گروگانها به رومیان تسليم نمودند.

پس از آن رومیان از حلب رفتند و مسلمانان برگشته آنجا را بدست اوردند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۵

## بیان تصرف ملاذکرد بوسیله رومیان

در همین سال پادشاه روم سپاهی به «ملاذکرد» از توابع ارمنستان گسیل داشت و آنجا را محاصره کردند و مسلمانان ساکن آن شهر را سخت در فشار گذاشتند و قهرا و با خشونت ملاذکرد را متصرف شدند و بر شوکت آنها افزوده گشت و مسلمانان در دیگر شهرها از آنها بیمناک شده و رومیان بهمه جا دست یافته شر و فساد پراکنند و هر جا میخواستند میرفتند و کسی آنها را مانع نبود.

## بیان عزیمت ابن عمید بسوی حسنیه

در این سال رکن الدوله به وزیر خویش ابا الفضل بن عمید فرمان داد در رأس سپاهی گران به سوی حسنیه رود. و تجهیزات لشکری تدارک کرد و ابن عمید را بسوی شهر «حسنیه» گسیل داشت یعنی شهری که حسنیه در آن اقامت داشت.

انگیزه رکن الدوله در این امر این بود که حسنیه بن حسین کردی به سبب اشتغال به کارهای مهمتر از آن که به آنها سرگرم بود به حال خود گذاشته بود زیرا که دیلمیان را چون سپاهیان خراسان قصد او میکردند، بمقابله با آنها روانه میکرد و بدین جهات رکن الدوله با حسنیه مماشاه میکرد و از پاره کارهای ناروا که از او سرمیزد آنها را نادیده میگرفت و حسنیه از کاروانها باج میگرفت که آنها را تحت حمایت خویش بمقصد رساند این گزارشها به رکن الدوله میرسید، و سکوت میکرد.

همینکه بین حسنیه و سهلان بن مسافر اختلاف پدید آمد و متنهی بدان شد که سهلان بقصد جنگ و ستیز با حسنیه روی باو نهاد. و «حسنیه» او را با همراهانش منهزم کرد. سهلان و همراهانش در محلی گرد هم آمدند حسنیه قصد آنها نمود. و آن محل را محاصره کرد. پس دستور داد هر چه از خس و خاشاک و غیره است جمع کنند و آنچه جمع شده و بسیار هم بود در پیرامون محلی که سهلان و همراهانش مجتمع بودند

## الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۶

آتش زد. و هوانیز فصل گرما بود. محاصره شدگان از شدت این کار و آتش و گرمای هوانزدیک بهلاکت بودند و چون مرگ را پیش روی خود دیدند زینهار خواستند و حسنیه تمام آنها را دستگیر کرد.

خبر این رویداد چون به رکن الدوله رسید بر او گران آمد و متحمل آن نشد و در این هنگام بود که به ابن عمید امر کرد که به سوی «حسنیه» روان شود. ابن عمید در محروم بهمراه فرزندش ابوالفتح حرکت کرد. فرزند او ابوالفتح جوانی دلشاد بود.

جوانی و رفاه و امر و نهی او را سبکسر کرده بود و کارهایی از او سرمیزد که پدرش را خشمناک میکرد. بیماری ابن عمید که به نقرس و بیماریهای دیگر مبتلا بود شدت یافت و چون به همدان رسید. در آنجا درگذشت و فرزندش بجای او نشست. و با حسنیه در ازاء مقدار مالی که ازو گرفت صلح کرد و به ری به خدمت رکن الدوله رسید.

ابن عمید پیش از مرگش میگفت: مرا نه کشت مگر فرزندم و خرابی و دمار خاندان عمید نخواهد بود مگر از جانب او. و همچنان شد که او گمان کرده بود.

ابو الفضل بن عمید از نیک مردان جهان بود آنچه او از حسن تدبیر و سیاست ملک و چیرگی در نوشتن و همه گونه آرایش سخن در خود جمع داشت. در دیگران فراهم نیامد دانشوری بود که در چندین رشته از فنون از جمله ادب زبردست بود و در ادب از دانشمندان بشمار میرفت و منجمله از بهر داشتن اشعار عرب بود. چه آنکه محفوظات او در اشعار عرب آن اندازه بود که هیچکس بمانند او آنقدر اشعار از حفظ نداشت. و دیگر از دانشها گذشته از سلامت عقیده برخوردار بود و همچنان فضائل دیگر با نیک خوئی و نرمش و حسن سلوک با یاران و همنشینان خویش و داشتن شجاعت تامه و دانا بامور جنگ و سخنوری عضد الدوله نزد او آموزش و پرورش یافت و از او سیاست ملک و دانش دوستی و مهر ورزی نسبت بدانشمندان باو آموخت. عمر ابن عمید اندکی بیش از شصت سال و مدت وزارت ش بیست و چهار سال بود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۷

بیان کشته شدن نقفور پادشاه روم

در این سال نقفور پادشاه روم کشته شد. او از خاندان پادشاهی نبود و «دمستق» بود. رومیان «دمستق» را مردی میدانستند که از جهت شرقی خلیج قسطنطینیه به کشور روم می‌آمد که این زمان بیشتر آن در دست اولاد قلچ ارسلان است. هر کس که از آن سوی ببلاد روم می‌آمد او را «دمستق» مینامیدند. نقفور از همین زمرة مردم بود. و نسبت بمسلمانان سخت دشمنی می‌ورزید و همو بود که به روزگار سیف الدوله حلب را تسخیر کرد و شان او نزد رومیان بزرگ شد و نیز او بود که طرسوس و مصیصه و اذنه و عین زربه و بر دیگر بlad پیروزی پیدا کرد.

نقفور اصلاً نصرانی نبود و فرزند مردی مسلمان از اهالی «طرسوس» بود که او را بنام «ابن الفقادس» می‌شناختند و قبول نصرانیت کرد (مسيحی شد) پسرش «نقفور» مردی دلیر و چنگ اور بود. چون کارش بالا گرفت پادشاه را کشت و بجاش نشست و کشور روم از آن او شد همه اينها را ما ياد کرده‌ایم.

چون به پادشاهی نشست همسر پادشاه مقتول را با اکراه آن بانو به زنی گرفت ملکه را از پادشاه سابق و مقتول دو فرزند بود. پس از آن نقفور هم خود را مصروف کشورهای اسلامی و استیلای بر آنها نمود و به علت درگیری پادشاهان اسلامی بین خودشان «نقفور» بانچه که می‌خواست دست یافت و بنیاد کارش را بر هجوم بر ممالک اسلامی نهاد. قصد شهرها نمود آنها را بیاد نهی و غارت گرفته خراب می‌کرد. و نتیجه آن مهاجمات این می‌شد که شهرها ضعیف و زبون می‌شدند آنگاه آنها را متصرف می‌گردید بر مرزهای جزیره و شام غلبه کرد و مردم را به اسارت گرفت اسیرانی که او گرفت برون از شما راست مسلمانان از مهابت او ترسی بزرگ داشته و شکی نداشتند که او تمامی شام، و مصر و دیار بکر را بعلت اینکه کسی نبود که جلوی او را بگیرد.

چه خواهد کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۸

همینکه کارش در بیداد بالا گرفت. فرمان خدا. چنانکه به حساب او آمده بود. فرا رسید. و آن چنین رخ داد که «نقفور» عزم جزم کرد. پسران پادشاه مقتول را مقطوع النسل نماید. که نسلی از آنان بجای نماند و دیگر احدی معارض پادشاهی اولاد او نگردد. مادر آنها که از قصد «نقفور» آگاه شد، دچار تلق و نگرانی شد، و به

حیله به کشتن او کمر بست و به «ابن شمشقیق» که او نیز در آن هنگام «دمستق» بود پیامی فرستاد و او را با خود یار کرد. ملکه با «این شمشقیق» موافقت نمود که وی با گروهی از مردان، در جامه زنان و زی نسوان به کاخ او درآیند. ملکه به همسر خویش «نقفور» در این باره گفت که گروهی از زنان وابسته و خویشاوندش بدیدن او آمده بودند. ملکه آنها را به مخفیگاهی متصل به کاخ شاهی هدایت کرده، آنها در آنجا قرار گرفتند.

«ابن شمشقیق» بعلت مهابت بزرگی که «نقفور» داشت. سخت از او میترسید. با این وجود دعوت ملکه را اجابت گفته پاسخ مثبت بخواست او داده بود. در شب میلاد.

در این سال «نقفور» بخوابید. و بخوابی سنگین فرو رفت. آنگاه زنش در را گشود و آن جماعت بخوابگاه «نقفور» داخل شدند و او را کشتند. جماعتی از خواص و پاسدارانش بر آن گروه شوریدند. از آنان نیز در آن گیر و دار هفتاد و چند تن کشته شدند. سپس فرزند ارشد پادشاه سابق بجای پدر جلوس کرد و «ابن شمشقیق» مشاور او گردید. اوردهاند که «نقفور» هیچگاه سلاح از خود دور نمیکرد. مگر آن شب که خدای بزرگ خواسته بود کشته و نابود گردد. بی سلاح بود!

بیان تصرف شهر حران بواسیله ابی تغلب

در بیست و دوم جمادی الاولی در این سال، ابو تغلب بن ناصر الدوله بن حمدان، روی به حران نهاد. چون نزدیک بشهر رسید. دید مردم شهر دروازه‌های شهر به رویش بسته‌اند و از ورود او به شهر امتناع میکنند لذا با مردم حران به جنگ و ستیز پرداخت و شهر را محاصره کرد و سپاهیان و همراهانش مزارع و آبادیهای اطراف شهر را درو کردند. در اردوگاه قحط و غلا بالا گرفته شدت یافته بود. ابی تغلب و سپاهیانش

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۹

تا سیزدهم جمادی الآخره، در پیرامون حران اردو زده بودند. پس از آن دو تن از اعیان شهر شبانه نزد ابی تغلب رفته، با او صلح کرده برای مردم شهر زینهار گرفتند و بشهر برگشتند.

همینکه صبح شد و مردم شهر از اقدامی که شبانه انجام شده بود، آگاه شدند، مضطرب گردیدند، و سلاح بر گرفته میخواستند آن دو تن را بقتل رسانند، بعضی از اهالی شهر مردم را دعوت به سکون و آرامش نمودند و مردم ساكت شدند و اتفاق بر اتمام صلح کردند، و همگی روی به ابی تغلب اوردند و دروازه‌های شهر را بر رویش گشودند. ابو تغلب و خواهانش و گروهی از یاران او بشهر حران وارد شدند. و نماز جمعه را در شهر ادا کردند و دوباره باردوگاه خویش بازگشتند. ابی تغلب «سلامه بر قعیدی» را چنانکه مردم حران خواسته بودند. به فرمانداری آنجا گماشت. «بر قعیدی» مردی با سلامت نفس بود و کار «رقه» را نیز باو واگذار کرد. این شخص (بر قعیدی) از اکابر یاران دودمان حمدان بشمار است. ابو تغلب پس از تمثیت امور حران بموصل بازگشت. در حالیکه گروهی از نوجوانان حران را نیز بهمراه خود داشت انگیزه سرعت او در بازگشت از حران این بود که «بنی نمیر» در موصل بنای خرابکاری و شرارت گذاشته بودند و عامل ابی تغلب را در «بر قعید» بقتل رسانده بودند. او با شتاب بازگشت که اشرار را گوشمالی بدهد و شر آنها را دفع نماید.

بیان کشتن سلیمان بن ابی علی بن الیاس

در این سال سلیمان بن ابی علی بن الیاس که پدرش ایالت کرمان داشت کشته شد. و علت آن چنین بود که به امیر منصور بن نوح که صاحب خراسان بود. گفتند که کرمان از «قفص» و «بلوص» (همان بلوج است. م.) با او یک دلاند و در اطاعت او هستند. و او را به طمع تصرف کرمان برانگیختند، پس سپاهی به سوی کرمان گسیل داشت. همینکه بدان ایالت رسید. «قفص» و «بلوص» و دیگر مردم سر از طاعت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۰

عشد الدوله پیچیده و از او جدا شده بودند، به امیر منصور بن نوح پیوستند و کارش بالا گرفت و جمعش بزرگتر شد. در این احوال «کورکیر بن جستان» (در حاشیه کورکیز و گورگین) جانشین عشد الدوله در کرمان. قصد او کرده با او بجنگ و ستیز برخاست و با او جنگید. در این گیر و دار سلیمان و دو برادرزاده اش فرزندان «الیسع» که «بکر» و «حسین» نامیده میشدند کشته شدند و گروه زیادی از فرماندهان خراسان نیز در آن پیکار مقتول گردیده، سر آنها به شیراز برای عشد الدوله فرستاده شد. و او نیز آنها را برای پدرش رکن الدوله فرستاد و گروه زیادی هم اسیر شدند.

بیان فتنه صقلیه (سیسل)

در این سال المعز لدین الله خلیفه «علوی»، «یعیش» مؤلی حسن بن علی بن ابی الحسن را بر جزیره صقلیه به فرمانداری گماشت. قبائل در دار الصناعه آنجا گرد آمدند. بین موالی کتابه و قبائل فتنه پیدا شد و با یک دیگر جنگیدند. از موالی کتابه گروه زیادی به قتل رسید و گروهی از موالی هم در «سرقوسه» (همان سراکوس است. م.) به قتل رسیدند. شر و فتنه فزونی یافت. و دشمنی و کین خواهی بین آنها شدت پیدا کرد.

«یعیش» فرماندار کوشید بین آنها صلح برقرار کند موفق نشد و با وی موافقت نکردند. مردم شریر در هر ناحیه سر برداشته و به نهب و غارت دست گشادند و به فتنه و فساد برخاستند. و برزگران و دهقانان و همچنین مردم در قلاع انتیل میزیستند.

مورد تجاوز و تطاول پردازنه خویش قرار دادند. گزارش این رویدادها چون به المعز رسید. «یعیش» را معزول کرد و بجای او ابا القاسم بن حسن بن علی بن ابی الحسين را به نیابت از جانب برادرش احمد بدان صوب گسیل داشته و منصوب کرد. و چون ابا القاسم به صقلیه رسید مردم از انتصاب او خرسند شدند و آتش شر و فتنه خاموش و از بین رفت و بر اطاعت از او اتفاق کردند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۱

بیان محاصره کردن عمران بن شاهین

در شوال این سال بختیار، بقصد محاصره کردن عمران بن شاهین رو به «بطیحه» نهاد. یک ماه در «واسط» به شکار رفته در آنجا اقامت گزید. سپس وزیر خود ابا الفضل را مأمور کرد که به جامده و پیرامون «بطیحه» سرازیر شود. بنای کار را بر این گذارد که دهانه انها و مجاری میاه را که به «بطیحه» روان میشد گرفته، و آب آنها را به دجله و «ناروثر» و «ربع طیر» برگرداند، اقداماتی که امکان داشت در عراق در اجرای چنان برنامه‌ای بعمل آید، انجام گردید. روزهای اقامت به درازا کشید آب دجله فزونی یافت و هر چه از آن کارها شده بود، خراب کرد.

عمران، از پناهگاه خود در «بطیحه» به پناهگاه دیگری در همان منطقه نقل مکان کرد و هر چه هم از دارایی داشت با خود به پناهگاه جدید انتقال داد. همینکه آب فرو نشست و راهها خشک و استقامت یافت، محاصره شدگان جای عمران بن-شاهین را در آن نقطه خالی یافتند و باز هم روزهای درازی سپری گردید. مردم (از سپاهیان) از طول اقامت خسته شدند و آن سرزمین را بعلت گرمی زیاد هوا و پشه و قورباغه و نرسیدن مواد غذائی که بدان معتمد بودند، مکروه داشتند. و سپاهیان بر وزیر (ابا لفضل) بتمرد برخاسته، باو ناسزا گفته و دشنام داده و حاضر به اقامت در آن محل نبودند. با چنان پیش آمدی بختیار ناچار بمصالحه شد که مالی از عمران بگیرد و براه خود برود.

عمران در آغاز امر، بیمناک شده، حاضر بود پنج هزار هزار درهم (پنج میلیون. م) تقدیم کند. وقتی به مریختگی و پاشیدگی کار بختیار را بدید حاضر شد هزار هزار. درهم آنهم به اقساط بدهد، بی آنکه گروگانی بدهد و یا سوگند در پرداختش یاد و تعهدی بنماید. همینکه بختیار و لشکریانش از آن محل کوچیدند، عمران در پیرامون مردم اردو بدستبردهائی اقدام کرد، و غنیمتی هم از آنها گرفت و اردو و ارتش بختیار شیرازه نظمش گسیخت و در آن فساد پیدا شد، و اطاعت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۲

و مهابت مافوق از میان رفت. در رجب سال سیصد و شصت و یک بختیار به بغداد بازگشت.  
بیان پاره‌ای از رویدادها

در ربيع الآخر این سال، قرغویه، غلام سیف الدله بن حمدان، با ابو المعالی بن سیف الدله صلح کرد. و در حلب بنام ابو المعالی خطبه خوانده شد، و او در آن هنگام در «حمص» اقامت داشت. ابو المعالی و قرغویه هر دو با هم، در قلمرو خویش بنام «المعز لدین الله» پادشاه مغرب و مصر خطبه خواندند.

در رمضان این سال، آتش‌سوزی عظیمی در سه شنبه بازار بغداد، رخ داد و گروهی از مرد و زن با اتش سوختند و اما مسافران وارد بدان شهر و دیگر مردم که در آن طریق تلف شدند عده‌شان زیاد بود، و نیز در چهار نقطه غربی بغداد آتش‌سوزی رویداد.

در این سال، در مکه خطبه بنام المطیع لله (خلیفه عباسی) و قرمطیان مهاجر خوانده شد. و در مدینه خطبه بنام المعز لدین الله خوانده شد، ولی در خارج از شهر مدینه ابو احمد موسوی پدر شریف رضی خطبه بنام المطیع لله خواند.

و هم در این سال عبید بن عمر بن احمد، ابو القاسم عبسی شافعی از قراء در «قرطبه» (گرناد اسپانیا. م) درگذشت، و او دارای تصانیف زیادی است. تولد او در بغداد یه سال دویست و نود و پنج بود. و ابو بکر محمد بن داود دینوری صوفی مشهور به «رقی» از مشاهیر مشایخ آنها بود و گفته شده که در سال سیصد و شصت و دو درگذشت.

و در این سال نیز، قاضی «ابو العلا» محارب بن محمد بن محاب فقیه شافعی در جمادی الآخره درگذشت و او عالم به فقه و کلام بود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۳

و قایع سال سیصد و شصت  
بیان عصیان اهل کرمان بر عضد الدوله

همینکه عضد الدوله چنانکه یاد کردیم کرمان را تصرف کرد قفصیها و بلوچها اجتماع کردند. و بین آنها ابو سعید بلوصی (بلوچی. م). و فرزندانش نیز بودند. در اجتماعی که کردند. بر خلاف و سرپیچی (علیه عضد الدوله) توحید کلمه پیدا کرده و سوگند بر ثبات و پایمردی یاد نمودند. عضد الدوله عابد بن علی را بیاری کورکیر روانه داشت و ملحق باو گردید. هر دو با سپاه خویش به جیرفت روی نهادند در دهم ماه صفر با متمندین رو برو شده و پیکاری سخت و کشت و کشتاری بین طرفین صورت گرفت، و هر دو گروه پایمردی بخرج دادند. سرانجام قفصیها و همراهانشان روی بهزیمت گذاشتند پنجهزار تن از شجاعان و وجوده لشکریان قفصیها کشته شده و دو فرزند ابی سعید در آن نبرد کشته شدند.

سپس عابد بن علی قفصیان را مورد پی گرد قرار داد و آنها را همه جا دنبال کرد و برخوردهایی با آنها داشت و در تنگنا قرار گرفته و پیشروی عابد بن علی منتهی به هرمز گردید و آنجا را متصرف شد. عابد بر بلاد تیز (در حاشیه تستر هم ذکر شده است) و دو هزار اسیر از آنها گرفت بقیه مردم زینهار خواستند، و دژها و پناهگاهها و جبال خود را تسليم نمودند و قرار بر این شد در صلح و سلم زیست کنند، شعار جنگ و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۴

ستیز بدور افکنده و حدود اسلام را از نماز و ادای زکوة و گرفتن روزه و روزه‌داری انجام دهند.

پس از آن عابد روی به طوایف دیگری نهاد که آنها را «حرومیه» و «حاسکیه» می‌گفتند و کارشان تخویف و ارعاب رهگذران در دریا و خشکی بود. آنها قبلاً به سلیمان بن ابی علی بن الیاس یاری کرده بودند که ذکر آن گذشت عابد به سرکوبی آنها اقدام کرد و گروه بسیاری از آنها را کشت و بندیان را نزد عضد الدوله فرستاد و تا مدتی از زمان آن سرزمین روى امن و آرامش بدید.

دیری نپائید که بلوصها (بلوچها) به روش خود که خونریزی و راهزنی بود بازگشتند. همینکه عضد الدوله آگاه شد، لشکر بیاراست و در ذی قعده روی بکرمان نهاد، همینکه به سیرجان رسید. فتنه و فساد بلوچها را از راهبری به کرمان و سجستان و خراسان و خرابیها دیگر که کرده بودند، از نزدیک بدید، پس عابد بن علی را با سپاهی گران مجهز کرد به سرکوبی و تعقیب آنها مأمور کرد. بلوچها چون احساس این امر کردند رو به تنگه‌ها و اماکن صعب العبور نهاده، در آنها مستقر شده بگمان اینکه، سپاه عضد الدوله دستش بانها نمیرسد. و در آنها به امنیت زیست می‌کنند.

عابد با سپاه خویش رد آنها را دنبال کرد، بدین گونه که از حرکت او آگاه نشدند و وقتی در آن تنگه‌ها که جای گرفته بودند، بخود آمدند، که از هر سو سپاهیان عابد بر آنها مسلط بودند، و نتوانستند فرار کنند، یک روز هم شکیبائی کردند، و آن روز نوزدهم ربیع الاول سال سیصد و شصت و یکم بود آنگاه در آخر روز، بنای فرار گذارند و در این کار بیشتر مردان جنگ اور آنها کشته شد و زنان و فرزندانشان اسیر شدند.

اندک عده‌ای که از آنان باقی ماند. زینهار خواستند و خواسته آنها پذیرفته شد و از آن موقع کوهستانی‌ها را کوچاندند و عضد الدوله بجای آنها بزرگران و زارعین را اسکان کرد و آنها زمینها را برای کشت و کار هموار کردند. عابد آن طوائف را در دریا و خشکی و همه جا آنقدر مورد پی گرد قرار داد و دنبال کرد تا جمع آنها را پراکند و امنیت را برقرار کرد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۵

## بیان تصرف دمشق از جانب قرمطیان

در ذی قعده این سال، قرمطیان به دمشق رسیدند و آن را تصرف کرده جعفر بن فلاخ را کشتند علت آن این بود که قرمطیان چون شنیدند جعفر بن فلاخ بر شام چیره گردیده است، استیلای او برای آنها مهم و موجب تشویش خاطر آنان گردید. زیرا که بین قرمطیان و ابن طغج قرار بر این داده شده بود که هر سال سیصد هزار دینار برای قرامطه بدهد. همینکه جعفر بن فلاخ دمشق را متصرف شد، دانستند که آن مال دیگر بدست شان نخواهد رسید. پس عزم نمودند، قصد شام کنند. در آن هنگام حسین بن احمد بن بهرام قرمطی پیشوای قرمطیان بود. او در حرکت به سوی شام به عز الدوله بختیار پیغام فرستاد و از او مساعدت مالی و سلاح طلب کرد. عز الدوله خواست او را اجابت کرد و قرار بر این شد که چون به کوفه برای حرکت بسوی شام رسیدند، مساعداتی که طلب کرده بود باو رسانده شود. همینکه بکوفه رسیدند. بختیار آنچه خواسته بودند بانها رساند و بسمت شام حرکت کردند.

خبر عزیمت آنها به شام به جعفر بن فلاخ رسید، بدان توجهی نکرد، و بیمی بخود راه نداد احساس وجود قرمطیان نکرد مگر هنگامی که. در بیرون از دمشق او را تحت فشار گذاشته بقتل رساندند و مال و سلاح و دواب او را بغایمت گرفته دمشق را متصرف شدند و بمدم آن زینهار دادند و رویه سوی «رمله» نهاده بر آنجا و تمام حوزه مربوط بدان مسلط شدند.

همینکه مغاربه (مردم مغرب که مراکش کنونی باشد) که در آن حوزه سکونت داشتند، خبر کارهای قرمطیان را شنیدند به «یافا» عزیمت نمودند. در آنجا متحصن شدند، قرامطه رمله را متصرف شده و روی به مصر نهادند. و گروهی از خود گماشتند که «یافا» را در محاصره گیرد چون بدان سرزمین رسیدند گروه بسیاری از عربها، و سربازان و اخشدیها و کافوریها، به قرمطیان پیوستند و در «عین شمس» مصر مجتمع شدند.

## الكامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۶

سپاهیان جوهر نیز گرد آمده و بمقابلہ با آنها برخاسته و چند کرت با هم نبرد کردند. در آن روزها پیروزی با قرمطیان بود. و مغاربه را بشدت محاصره نمودند. از سوی دیگر در برخی از روزها مغاربه از مصر بیرون شده بمقابلہ قرامطه شتافتند و بر میمنه اردوی آنها حمله کردند عربها و دیگران که به قرمطیان پیوسته بودند منهزم گردید و قصد مرکز قرامطه نمودند و آنجا را بیاد غارت گرفتند قرمطیان ناگزیر شدند. آنجا (عین شمس) را ترك کرده، به شام بازگشتن و در «رمله» فرود آمدند.

پس یافا را در محاصره شدید قرار داد و بر محصورین در یافا سخت گرفتند.

جوهر از مصر گروهی از یارانش را بیاری محصورین به یافا گسیل داشت. با این گروه پانزده مرکب خواربار حمل میشد قرامطه مراکب خود را بدان کاروان روان داشتند، محمولات مراکب جوهر را گرفتند. فقط یکی از مرکبها نجات یافت که آن را هم رومیان متصرف شدند.

حسین بن بهرام پیشوای قرمطیان را شعری درباره مغاربه یاران المعز لدین الله است که گفته است.

«زعمت رجال الغرب انی هبتها فدمی اذا ما بینهم مطلول»

«یا مصر ان لم اسق ارضك من دم      یروی ثراک فلا سقانی النيل»

این شعر بگونه زبان فارسی چنین است: مردان غرب گمان کردند. از آنان درگذشتم. پس از این رو خون من بین آنها روان گردد، ای مصر اگر من زمین تو را از خونی مشروب و خاکت را سیراب نکنم، رود نیل مرا سیراب نکند.  
بیان قتل محمد بن حسین زناتی

در این سال، یوسف بلکین بن زیری، محمد بن حسین بن خزر زناتی را، با گروهی از بستگان و پسر عمش را بقتل رساند. محمد بن حسین زناتی در افریقا (باید توجه کرد

### الکامل /ترجمه،ج،۲۱،ص ۲۷

کرد که کلمه افریقیه از جهت جغرافیائی شامل شمال افریقا میشود که جزء قلمرو علویان یا خلفای فاطمی بود. م.) بر المعز لدین لله، عصیان ورزید، و جمع بسیاری از «زناته» و «بربرها» بر او گرد آمدند. عصیان او بر المعز گران آمد، زیرا میخواست بمصر برود پس ترسید از اینکه محمد را در مملکت بحال عصیان گذاشته برود، و محمد مردی سرکش و طاغی بود.

چگونگی قتل او چنین بود که او با جماعتی بود که از بستگان و یارانش گرد هم نشسته سرگرم شرب بودند (میخوارگی).  
م) یوسف این خبر بدانست با یک ستون از یاران (مسلسل) خویش پنهانی بسوی اجتماع آنان رفت. محمد در غفلت ماند تا اینکه، یوسف بر او وارد شد. همینکه محمد او را دید خود را با شمشیر خویش کشت و یوسف در بقیه آن جمع شمشیر نهاده به قتل شان رساند، آنها هم که زنده ماند دستگیر و اسیر شدند. این امر برای المعز بسی گرانقدر شناخته شد و سه روز به شادی و شادمانی نشست.

بیان چند رویداد

در این سال عضد الدوله «کورکیر بن جستان» را دستگیر کرد و او را نگاه داشت که جای صلحی هم بجای ماند.  
در این سال ابو تغلب بن حمدان دختر عز الدوله بختیار را به زنی گرفت. او سه سال از عمرش میگذشت که بعقد زواج ابو تغلب به مهریه یکصد هزار دینار، درآمد و وکیل در قبول عقد ابا الحسن علی بن عمرو بن میمون یار ابی تغلب بن حمدان بود.

صیغه عقد در ماه صفر جاری شد.

در این سال دو نفر در مسجد دیر مار میخائيل در حومه موصل به قتل رسیدند، ابو تغلب جماعتی از مردم نصاری را مورد مصادره قرار داد.

### الکامل /ترجمه،ج،۲۱،ص ۲۸

در ان سال مؤید الدوله بن رکن الدوله، صاحب ابا القاسم بن عباد را به وزارت خود منصوب کرد و او همه امور را اصلاح نمود.

و در این سال ابو القاسم سلیمان بن ایوب طبرانی صاحب معاجم سه گانه در اصفهان در سن صد سالگی درگذشت و. ابو بکر محمد بن حسین اجری که از حفاظ حديث بود در مکه وفات کرد.

و در این سال سری بن احمد بن سری ابو الحسن کندي الرقاء، شاعر موصلى در بغداد درگذشت

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۱، صـ ۲۹

۳۶۱ سال سیصد و شصت و یک

بیان آنچه که رومیان در جزیره کردند

در محرم این سال، پادشاه روم بر «رها» و نواحی آن تاخت آورد و به دیار جزیره روی نهاد تا به نصیبین رسید. رومیان دست به نهیب و غارت و اسارت مردم گشودند و آن سرزمینها با تشن کشیده خراب کردند. در دیار بکر نیز چنین کردند. در آن هنگامه از ابی تغلب بن حمدان جنبشی و کوشش در دفع آنها دیده نشد و لیکن مالی برای رومیان فرستاد که بدان وسیله خود از گزند آنها در امان باشد.

گروهی از مردم آن بلاد به بنداور رفتند. و از آن اعمال فریاد استغاثه بلند کرده جزع و فرع نمودند و در مساجد و مشاهد اجتماع نمودند. مسلمانان را برانگیختند. و اعمال رومیان را از نهب و غارت و قتل و اسارت زنان و دستگیری مردان شرح دادند. مردم این اعمال را بس گران و بزرگ یافتند. و اهل جزیره (عراق) از گشاده بودن راه و طمع رومیان و اینکه کسی یافته نمیشود که از پیشروی آنها جلوگیری کند بیناک شدند. مردم بغداد با آن گروه مهاجران هم‌صدا شده و رو بخانه خلیفه «الطائع لله» نهادند. خواستند بر خانه او هجوم کنند. درها به روی آنها بسته و مانع از ورود آنها شدند. و مردم چیزها از پاسداران شنیدند که ذکر آن زشت است.

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۱، صـ ۳۰

در آن هنگام بختیار در نواحی کوفه مشغول شکار بود. وجوه اهالی بغداد نزد او رفتند و استغاثه کردند. و اشتغال او را به شکار و قتال با عمران بن شاهین که مردی مسلمان بود. و ترك جهاد با رومیان و جلوگیری از آنها را در پیشروی در بلاد اسلام بر او خرده گرفته قابل قبول ندانستند. بختیار بآنها وعده داد که برای جهاد بسیج خواهد کرد. و به صاحب خود سبکتکین پیام فرستاد و فرمان تجهیزات برای جهاد داد و امر کرد که عامل مردم را بر این امر برانگیزاند. سبکتکین آن فرمان را اجرا کرد. و آنقدر مردم عامل برای جهاد گرد آمدند که از شمارش بیرون بود. بختیار به ابی تغلب بن حمدان حکمران موصل نامه نوشت و با او امر کرد که سیورسات و علوفه تهیه کند و عزم خود را به جهاد با رومیان باو اطلاع داد. ابی تغلب. با ابراز شادمانی و خرسندی آنچه از او خواسته شده بود اجابت کرد و اقدام بتدارک آنها نمود.

بیان فتنه بغداد

در این سال فتنه‌ای بزرگ در بغداد رخ داد. و آشوبگران، فزون از اندازه اظهار تعصب نمودند و مردم چند دستگی یافته کارشان به تحرب کشید. و عیاران پیدا شدند. و فساد ظاهر کردند و مال مردم را ربودند.

علت این رویداد. چنانکه ذکر کردیم برانگیخته شدن عامل برای جهاد بود که جمع آمدند و کثرت و فزونی پیدا کردند و بین آنها گروههایی از نوجوانان و جوانان و سنیان و شیعیان و عیاران بوجود آمد. و دارائی مردم به غارت رفت و مردان کشته شدند، خانه‌ها با تشن کشیده شد. از جمله نقاطی که با تشن کشیده شد محله کرخ که کانون بازارگانی و شیعه‌نشین بود. و بدین سبب فتنه‌ای بین نقیب ابی احمد موسوی و وزیر ابی الفضل شیرازی پدید آمد دشمنی پیدا کردند.

از سوی دیگر بختیار رسولی نزد «المطیع لله» (در فصل پیش الطائع لله ذکر شده بود.)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۱

فرستاد و از او پولی طلب کرد که هزینه مسافرت را تامین کند. المطیع بپاسخ گفت: «مخارج مسافران و غزاة با خودشان است. و دیگر مصالح مسلمین با آنهاست.

چنانچه دنیا در دست من بود و اموال وصولی برای من فرستاده میشد. الزام باقدام چنین کاری داشتم و اما هرگاه حال و وضع من چنین است که هست. الزامی بهیچ-پرداختی از این اموال ندارم. بلکه کسی که مملکت و بلاد در دستش است.

ملزم بانجام این امور است و برای من جز «خطبه» چیزی بجای نمانده است. اگر خواهید عزل شوم این کار را میکنم».

نامه‌ها بین آنها رد و بدل شد تا آنکه کار به تهدید کشید. پس المطیع لله چهارصد هزار درهم پرداخت کرد. و نیازمند به فروش جامه‌های خویش گردید و خرابی خانه‌اش و کارهای دیگر از اینگونه. بین مردم عراق و حجاج خراسان و مردم دیگر شایع شد که خلیفه مصادره شده است. همینکه بختیار آن پول را دریافت کرد آن را صرف مصالح خویش نمود. و داستان جهاد و غزاة از میان رفت!

بیان رهسپار شدن المفتر لدین لله از غرب به مصر  
در این سال، المفتر لدین لله علوی از آفریقا رو بدربار مصر رهسپار گردید.

آغاز حرکت او اواخر شوال سال سیصد و شصت و یک. و نخستین سفر او از «منصوریه» بود. در بین راه در «سردانیه» که قریه‌ای نزدیک به «قیروان» است رحل اقامت افکند. در آنجا رجال و عمال و اهل بیتش باو پیوستند و تمام آنچه در کاخ خویش از نقدینه و کالا و دیگر چیزها داشت همه را یکجا گرد اورد. حتی اینکه دینارها را تبدیل به شمش کرد. به شکل سنگ آسیاب و هر دو سنگی از آن شمشها بر شتری بار کردند.

از آنجا رو بمصر نهاد. بیش از عزیمت یوسف بلکین بن زیری بن مناد صنه حاجی حمیری را به فرمانروائی بلاد آفریقا منصوب کرد. الا اینکه او را بر جزیره صقلیه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۲

(سیسیل) فرمانرو نکرد همچنان بر طرابلس (لیسی کنونی. م). «اجدادیه» و «سرت» هم بیرون از قلمرو بلکین نگاه داشته شد در طرابلس غرب عبد الله بن یخلف کنانی را که شانی مؤثر نزد المعز داشت. بحکومت نشاند.

و برای وصول و ایصال مالیات آفریقا. «زیادة الله بن قدیم» را و بر خراج عبد الجبار خراسانی و حسین بن خلف موصدی را گماشت و بانها فرمان داد که از یوسف بن زیری اطاعت کرده منقاد او باشند.

المعز لدین لله. پیش از عزیمت بمصر، چهار ماه در «سردانیه» مقیم بود، تا اینکه از همه کار که میخواست انجام شود فراغت پیدا کرد و سپس از آنجا رهسپار مصر شد. و یوسف بلکین در ملازمت او بود و المعز بین راه باو توصیه و سفارشها در آنچه که باید بکند بنمود. ما شرح احوال سلف یوسف بلکین و دودمان او را تا آنجا که نیاز باشد خواهیم اورد. و یوسف را المعز لدین الله. از بین راه. بصوب قلمرو خودش روانه کرد و خود با سپاهیان خویش به طرابلس رسید گروهی از لشکریانش به جبال «نفوسه» گریختند. آنها را خواست دستگیر کند ولی بر آنها دست نیافت.

سپس از طرابلس رو بمصر گذاشت. همینکه به «برقه» رسید. محمد بن هانی شاعر اندلسی که همراحت بود. به پنهانی کشته شد. نعش او را در کنار دریا یافتند که بر رو بر زمین افتاده و کسی ندانست کی او را کشته است قتل او در اواخر رجب سال سیصد و شصت و دو رخ داد. محمد بن هانی از سخنوران چیره دست بود و لکن در ستایش المعز گرافه می‌گفت تا آنجا که علماء تکفیرش کردند. از جمله گفته‌های اوست که می‌گوید:

ما شئت لا ما شائت الأقدار      فاحكم فانت الواحد القهار

و این سخت در مدح المعز است که مفاد آن بزبان فارسی چنین خواهد بود که سرنوشت (قضا و قدر) تو حکم کن که تو واحد القهاری (این از صفات ربوبیت است م).

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۱، صـ ۳۳

و گفته دیگر: «و لطال ما زاحت حول رکابه جبریلا» و مفادش اینست که بسا در پیرامون موكب شجربیل دچار ازدحام گردد.. و دیگر از گفته‌ها که منسوب باوست و من در دیوان او نیافتم اینست که گفته است:

حل برقادة المسيح      حل بها أدم و نوح  
حل بها الله ذو المعلى      فكل شيء سواه يريح

باز هم در ستایش المعز است که بفارسی چنین معنی میدهد که در «رقاده» مسیح فرود آمده، آدم و نوح فرود آمده، ذو المعلى چنانکه خدا خواسته فرود آمده همه چیز جز او باد است! رقاده نام شهری است نزدیک به قیروان، و آن کس که باو تعصّب میورزد (یعنی به المعز) چنین تاویل می‌کند (اشارة بمعنای اشعار فوق است م). و خدا داناست (یعنی اینکه این شعر از او باشد یا نباشد م). و بالجمله از حد مدح تجاوز روا داشته است.

سپس المعز بسیر خود ادامه داد تا اینکه در اواخر شعبان این سال باسکندریه رسید در آنجا وجود اهالی مصر و اعیان به خدمتش رسیدند. با خرسندی آنها را پذیرفت و دیدار کرد و مقدمشان گرامی داشت و به نیکی با آنان رفتار کرد و بعد در پنجم رمضان سال سیصد و شصت و دو به قاهره وارد شد و عساکر خویش در حومه قاهره جای فرمود. و بسیاری از آنها در چادرها باقیماندند.

و اما یوسف بلکین، پس از بدرود با المعز، چون بازگشت در منصوریه اقامت گزید و به تمشیت امور ملک پرداخت، و عمال خویش بر ولایات گمارد. و سپس بگردش و بازدید حوزه قلمرو خود پرداخت. و دلهای مردم خوش کرد. در آن اثناء اهالی «باغایه» بر سر عامل او ریختند. و با او بجنگ و ستیز برخاسته او را ملزم نمودند.

یوسف سپاهی بسوی آن مردم گسلی داشت. ولی بر آنها چیرگی نیافت عامل او، اوضاع و احوال را به یوسف گزارش کرد. یوسف آمده اقدام شد و سپاهیان گرد-آورد که بسوی «باغایه» روان کند. در آن هنگام که او سرگرم تجهیزات بود،

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۱، صـ ۳۴

بعد خبر رسید که مردم «تاهرت» عصیان نموده به مخالفت برخاسته‌اند. و عامل او را بیرون کرده‌اند. پس یوسف با سپاه خود به «تاهرت» عزیمت کرد. و با متمندین جنگید. و بر آنان پیروز شد و «تاهرت» را خراب کرد. باز هم باو خبر رسید که مردم «زناته» بر «تلمسان» فرود آمده‌اند. پس رو بانها گذاشت. پیش از رسیدن او بدانجا «زناته» «تلمسان» را ترک کرده

فرار کردند. یوسف بر حومه تلمسان فرود آمد.

مدت زمانی آنجا را محاصره کرد. سرانجام مردم شهر گردن بر حکم او نهاده و تسلیم شدند. او آنها را بخشید الا اینکه آنان را به شهر «اشیر» کوچاند. و مهاجران در نزدیکی آنجا شهری بنا کردند و نامش را تلمسان گذاشتند.

دیگر اینکه زیاده الله بن قدیم با عامل دیگر که با او بود. بنام عبد الله بن محمد کاتب، رقابتی پیدا شد که منتهی به جنگ بین آنها گردید. و گرد هر کدام گروهی جمع آمدند. و جنگهایی چند بین آنها صورت گرفت. یوسف بلکین. بسبب صحبتی قدیم که با عبد الله داشت. متماطل باو بود. سرانجام ابا عبد الله (در سطر بالا فقط عبد الله).

ذکر شده است م). ابن قدیم را دستگیر و زندانی کرد. و بعد او روش مستبدانه در پیش گرفت. ابن قدیم همچنان تا پایان درگذشت المعز در مصر. زندانی بود. و کار یوسف بلکین قوتی بسزا یافت.

در سال سیصد و شصت و چهار، خلف بن حسین، پدید گردید. و به «دژی» منیع نشسته و جمع زیادی از مردم ببر و غیر هم در پیرامونش گرد آمدند. او از دوستان ابن قدیم و یاری کنندگان او بود یوسف از ماجرا آگاه شد و روی بدو نهاد. و در حوالی «دژ» فرود آمد و به نبرد با اهل آن قلعه پرداخت. در آن گیر و دار گروهی از طرفین کشته شدند و سرانجام یوسف آن دژ را بگرفت و پیروزی یافت و خلف بن حسین بگریخت و مردم زیادی از آن دژ کشته شدند. و هفتهزار سر از آن مقتولین به قیروان فرستاده شد. پس از آن خلف دستگیر شد یوسف امر کرد که او را بر شتر سوار کرده بگرداند. بعد هم بدارش کشید. و سرش را برید بمصر فرستاد. مردم «باغایه» چون از این رویدادها آگاه شدند بترسیدند و با یوسف از در مصالحه درآمدند

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۵

و حکمش را گردن نهادند. یوسف آنها را از باغایه کوچاند و با مر وی شهر را خراب کردند.  
گزارش احوال یوسف بلکین بن زیری بن مناد و دودمان او  
نام او یوسف بلکین بن زیری بن مناد صنهاجی، حمیری، است. و پیش از آنکه منصور، بمغرب درآید. صنهاجیها و دیگر از هواخواهانش در مغرب به اطاعت او درآمدند.

پدرش مناد. بزرگ قوم خود بود. دارائی و فرزندان بسیار و خوانی گسترده داشت و هر کس باو وارد میشد. از حسن میزانی او برخوردار میشد. در روزگار خویش فرزندش زیری را به پیشگامی روان میداشت و بسی از صنهاجیان را به پیش رانده و بر آنان تاخت آورده و اسیر گرفته بود «زناتیان» بر او رشك بردنده. و گرد هم آمدند تا همگان روی باو نهاده با وی بجنگند. زیری با جد و کوشش. شبانه بر آنها بتاخت.

زناتیان در دشت پر از خار و خاشاک فرود آمده بودند. زیری آنها را در فشار و تنگنا بینداخت. بسیاری از زناتیان کشته شدند. و آنچه داشتند به غنیمت گرفته شد. همراهان زیری فزونی پیدا کردند و زناتیان در سرزمین خود در تنگنا افتاده بودند. به زیری پیشنهاد کردند. جز این سرزمین جای سکنای دیگر برایشان برگزینند. زیری آنها را به موضع شهر «شیر» کوچ داد. آن موضع دارای چشممه سارها بود. و آنجا را پسندید و شهر «اشیر» را در آن نقطه بنیاد گذارد و خود و همراهانش نیز در آنجا اقامت گزیدند. این کار به سال سیصد و شصت و چهار بود.

زناتیان در آن دیار شرارت و فساد میکردند. چون به پی گردانها اقدام میشد. بکوهستانها و بیابانها متواری و در پناه کوهپایه و صحاری قرار میگرفتند. همینکه شهر «اشیر» ساخته شد، صنهاجه در آن سرزمین و بلاد بین زناتیان و بربراها واقع شد و القائم از این امر خرسند گردید.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۶

زیری از احوال «غماره» و فساد آنها. و حلال داشتن حرامها، آکاهی یافت و شنید که بین آنها پیغمبری پیدا شده است. پس بسوی آنها شتافت و با آنها جنگید و پیروز گردید و آن کس که دعوی نبوت میکرد به بند کشید. و فقها را احضار نمود. و مدعی نبوت را کشت.

در رویداد ابی زید خارجی نیز، زیری اثری نیک از خود بجای گذارد. و مال دولت را به القائم که در مهدیه اقامت داشت، فرستاد و این کارش بر حسن موقع او افزوود.

کرت دیگر زناتیان شهر «اشیر» را محاصره نمودند. زیری جمع زیادی را علیه آنها گرد آورد، و چند پیکاریین فریقین رویداد و مردمی بسیار از طرفین کشته شدند. و سرانجام زیری پیروز گردید، نابودشان کرد.

در آن اثناء شخصی که او را سعید بن یوسف مینامیدند. در کوه «اوراس» ظهرور کرد و به مخالفت با منصور قیام نمود. و پیروانش فزونی پیدا کرد. زیری پسرش بلکین را در رأس سپاهی گران بدفع او روان کرد. بلکین او را در «باغایه» دریافت و با هم جنگیدند. در آن پیکار. آن شخص خارجی و پیروانش از «هواره» و غیر هم کشته شدند. و با این کار منزلت. بلکین نزد منصور افرون گردید.

فتح شهر فاس هم چنانکه قبله یاد کردیم. اثری بسزا در فزونی مقام و منزلت او داشت.

محمد بن حسین بن خزر زناتی، از طاعت المعز سرپیچی کرده بود. بلکین بن زیری قصد او کرد. گروه زیادی گرد محمد بن حسین زناتی جمع شده و کار او بالا گرفته بود.

یوسف بلکین بر او ظفر یاب شده و تیغ را بیدریغ بمیان همراهان زناتی او بکار انداخت. و بسیاری را کشت. المعز از این پیروزی فراوان خشنود و خرسند گردید زیرا که میخواست. یوسف بلکین را بسبب نیرومندی او، و کثرت اتباعش، در مغرب بجای خود مستقر سازد. و بیمناک بود که پس از عزیمتش از مغرب بمصر زناتی بر بلاد مغرب استیلاه یابد. و چون وحشت بین او و زناتیان قوت یافت. پس ظفریابی بلکین بر زناتی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۷

موجب امنیت خاطر او شد که بلاد مغرب امن خواهد ماند.

از وقایع دیگر اینکه، جعفر بن علی فرمانروای شهر «مسیله» و «زاب» و نواحی وابسته بدان دو محل، با زیری خوب نبود، و بین آنها بر اساس حсадت اختلاف بود و چون مقام و منزلت زیری نزد المعز بیش از پیش شد. خوشایند جعفر نبود، پس از حوزه قلمرو خویش بیرون رفته و به زناتیان پیوست. آنها او را بزرگ پذیرا شدند و بنا به دشمنی که با زیری داشتند او را. جعفر بن علی را- به سروری خود گزین کردند و بر المعز عصیان ورزیدند. زیری با گروه زیادی از صنهاجیان و غیر هم روی به عاصیان نهاد. در ماه رمضان طرفین با هم رو برو شدند. و جنگ بین آنها شدت یافت. در این

انه اسب زیری سکندری خورد و زیری بر زمین افتاد و کشته شد. جعفر در زناتیان دگرگونی حالی دید و دریافت که سرپیچی از اطاعت او را میاندیشتند و ابراز پشیمانی از قتل زیری مینمایند. پس با<sup>ا</sup>نها گفت: یوسف بلکین فرزندش از کین خواهی خون پدر چشم نمیپوشد. و تنها راضی به کشتن یکی نخواهد شد. عقیده من این است که بکوهستانهای بلند و تنگه‌های دشوار گذر، متحصن شویم. زناتیان بر رأی او صحه گذاشتند و احابت دعوتش نمودند. جعفر هر چه دارائی و مال داشت با اهل بیت خود.

بر مرکبها بار کرد. و ضمنا به بندگان خود در آن کاروان نهانی دستور داد که در کاروان، و بمسافتی معین فتنه‌ای پدید آرند. آن موکب حرکت کرد و کاروانیان برفتند و جعفر بین زناتیان باقیماند. و از دور چشم به کاروان و مراکب دوخته بود، که بنگاه فتنه‌ای در جمع کاروانیان از دور دیده شد. جعفر به زناتیان گفت من خود میروم به بینم چه باعث این فتنه و شر شده، و بر مرکب خود سوار و بکاروان پیوست و از زناتیان نجات پیدا کرد. و از آنجا رو به اندلس نهاد. در اندلس حاکم اموی مقدمش را گرامی داشت. و با او نیک‌رفتاری کرد. زناتیان پشیمان شدند که چرا او را نکشتن و هر چه با خود داشت به غنیمت نربودند.

بعد از حادثه<sup>ب</sup> قتل زیری. یوسف بلکین. مردانی را گرد او رد و با کثرت عده روی به زناتیان به کین خواهی رفت. بسیاری از زناتیان را کشت و زنانشان باسارت برد و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۸

فرزندانشان به غنیمت گرفت و امر کرد دیگها بر سر آنها نهاده و در آن حال در آن دیگها غذا طبخ کنند (!) همینکه المعز از این جریان آگاه شد او نیز خرسند گردید و «مسیله» و نواحی وابسته بدان را بر اقطاع و تیول بلکین افزود و شان او زیادتی یافت. باقی احوال او را، پس از فرمانروائی بر افریقیه یاد خواهیم کرد.

بيان صلح میان امیر منصور بن نوح و رکن الدوله و عضد الدوله

در این سال صلح میان امیر منصور بن نوح سامانی فرمانروای خراسان و ماوراء النهر و رکن الدوله و فرزند او عضد الدوله سرانجام یافت و مقرر گردید که رکن الدوله و عضد الدوله هر سال یکصد و پنجاه هزار دینار به امیر منصور بن نوح تقديم دارند و نوح با دختر عضد الدوله ازدواج کرد و هدايا و ارمغانهای برايis بفرستاد.

که همانند آن برای او حمل نشده بود و نامه<sup>ب</sup> صلح بین آنها نوشته شد و اعيان خراسان و فارس و عراق بر آن گواهی نوشند.

آن کس که این صلح را برقرار کرد. محمد بن ابراهیم سیمجر، فرمانده لشکر و سپاه خراسان از جانب امیر منصور بود. بيان پاره‌ای رويدادها

در صفر اين سال، ستاره‌اي بزرگ، بپاшиد، و نوري بسيار داشت و بهنگام پاشيدگي بانگي چون رعد داشت. و نورش باقیماند.

در شوال اين سال، ابو تغلب بن حمدان، قلعه ماردين را متصرف شد و جانشين برادرش حمدان قلعه را تسليم کرد. ابو تغلب هر چه از برادرش در آن قلعه از مال و حرم‌سرا و اثاث و سلاح بود تصرف نمود همه را بموصل حمل کرد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۹

۳۶۲ سال سیصد و شصت و دو

#### بیان هزیمت رومیان و اسارت دمستق

در این سال بین هبة الله بن ناصر الدوله بن حمدان و دمستق، در «میشافارقین» برخوردي رويداد. علت آن، چنانکه ياد کردیم. تاختن دمستق به بلاد اسلام، و غارت دیار ریبعه و دیار بکر بود. دمستق چون دید در راه پیشروی او مانعی وجود ندارد. طمع به تصرف «آمد» در او قوت یافت. و قصد آنجا کرد. در «آمد» «هزار مرد» غلام ابی الهیجاء بن حمدان، فرماندار بود، پس مراتب را به ابی تغلب نوشته و از او طلب باری کرد. ابی تغلب برادر خود ابا القاسم هبة الله بن ناصر الدوله را بیاری «هزار مرد» گسیل داشت. و او چون به «آمد» رسید با «هزار مرد» اتفاق کردنده با دمستق جنگ کنند، و روی باو نهادند و در سلح رمضاً با او روبرو شدند. دمستق با انبوهی لشکر بود ولی حریفانش - هبة الله و هزار مرد - او را در تنگه‌ای. به تنگنا انداختند و در آنجا دریافتند که میدانی برای جولانگاه اسبان نیست و رومیان آماده چنان مواجهه و برخوردي نبودند، لاجرم روی بهزیمت گذشتند و مسلمانان دمستق را اسیر و زندانی کردند. تا اینکه در سال سیصد و شصت و سه در زندان مریض شد.

ابو تقلب، پزشکان را گرد آورد و برای بهبود و درمان او کوشید. ولی مفید بحال مریض نشد و مرد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۴۰

#### بیان آتش‌سوزی کرخ

در شعبان این سال. کرخ دچار حریق شد و بسوخت. علت آن این بود که دستاق یان مردی عامی را بقتل رساند. عامه مردم و ترکان سوریدند. قاتل بترسید و داخل بعضی از ترکان شد. سورشیان ولی را از آنجا کوبیده بیرون کشیدند و کشتنده و نعشش را سوزانندند. و درهای دستاقخانه (زندان) را گشودند و زندانیان از آنجا بیرون ریختند. وزیر ابو الفضل بمنظور دستگیری جنایتکاران حرکت کرد. و حاجبی را که «صفی» نامداشت، با گروهی بهمراه برای قتال با عامه به کرخ روان کرد. این شخص (صفی) تعصی افراطی در سنی بودن داشت. در عده‌ای از اماکن کرخ آتش اندازی کرد و حریقی مدهش و عظیم در آن کوی رویداد. عده کسانی که در آن آتش‌سوزی جان سپردند هفده هزار انسان، و از اماکن سیصد دکان و بسیاری از ساختمانهای مسکونی و سی و سه مسجد و اموال بی‌شماری از مردم، تلف شد و پاک بسوختند.

بیان عزل ابی الفضل از وزارت عز الدوله و وزارت ابن بقیه

هم در این سال ابو الفضل عباس بن حسین، در ذی حجه. از وزارت عز الدوله بختیار، معزول گردید و بجای او محمد بن بقیه وزیر شد و مردم از این انتصاب در شگفت شدند زیرا محمد بن بقیه مردی وضعی (از طبقه پائین) و پدرش یکی از زارعین بود. و لکن خود او، به بختیار نزدیک بود. و سرپرست آشپزخانه بود. و غذا تقدیم بختیار میکرد و دستمال سفر بر دوش داشت تا اینکه وزیر شد.

وزیر ابی الفضل زندانی شد. دیری نپائید که در گذشت، و گفته شده او را مسموم کردند.

در زمان وزارت خود، جانب خدائی کارها را تضییع میکرد. از جمله اینکه او

### الكامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۴۱

کرخ بغداد را آتش زد و در آن حريق از مردم و اموال آنها چندان هلاک کرد و تلف شد که بشمارش نیاید و دیگر اینکه نسبت به رعیت و گرفتن مال که آن را بمنظور سلامت خود بین سپاهیان پخش کند، ستمکار بود. خداش سلامت نگاه نداشت و سودی از آن بیدادگریها نبرد و راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم آن جا که میفرماید: کسیکه مردمی را با خشم خود راضی خواهد. خدا بر او خشم گیرد و مردم را بر او خشمگین سازد.

آنچه از خشم خدا بر او رفت، راه را بر دشمنانش هموار ساخت، و گرفتار آمد و دشمنانش سعایت او نمودند. و وی بنا بدلخواه آنان هر چه میخواستند، از زیاد «روی در امر دین و ستم به رعیت انجام داد. همسرش، در حالیکه او در زندان بسر میبرد. بدنبال پیش آمد گرفتاری او، درگذشت. و خانه اش ویران گردید. چنانکه گوئی نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان. پناه بر خدا از بدفرجامی سرنوشت. و از خدا میخواهیم اعمال ما را ختم به خیر نماید. چندانکه دنیا و آنچه در آن هست زوال پذیر است.

و اما این بقیه. همینکه کارش استواری گرفت، و با اموالی که از ابی الفضل و هواخواهانش بدست آورد و جریان احوال بر مرادش پیشرفت. او نیز برگشته ستم به رعیت روا داشت. همه کارها بدست او انجام میشد. آبادیها خراب کرد، عیاران پیدا شدند. و آنچه خواستند کردند، و اختلاف بین بختیار و ترکان فزونی یافت. این بقیه در اصلاح کار بین سبکتکین و بختیار اقدام کرد و هر دو با هم کنار آمدند ولی این صلح و آشتی، به زیر خاکستر آتشی پنهان داشت. در آن حال سبکتکین با ترکان نزد بختیار رفت و با او دیدار کرد. پس از آن اوضاع بهمان فسادی که داشت برگشت.

علت این دگرگونی حال با وجود صلح و آشتی چنین بود که یکی از دیلمیان، بحال مستی بهنگام عبور از حريم خانه سبکتکین، بازویینی که بدستش بود آن را بدیوار خانه سبکتکین پرت کرد و در آن فرو رفت، سبکتکین آن را دریافت، بانک بر غلامان خویش زد آنها را خواست و آن دیلمی مست را دستگیر کردند. گمان سبکتکین این بود

### الكامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۴۲

که آن سلاح بقصد کشتن او به کار برده شده، از مرتكب بازپرسی کرد. ولی اعتراض بچنان قصدی نکرد. او را نزد بختیار فرستاد و از ماجرا آگاهش کرد. بختیار به قتل آن مرد دیلمی فرمان داد و او را کشتند. و بدگمانی سبکتکین بیش از پیش گردید و گمان کرد که آن دیلمی را مأمور کشتن او کرده بودند. چون دستگیر شد، برای اینکه رازی را افشاء نکند، او را کشتند. با کشتن او، دیلمیان به جنبش درآمدند و سلاح پوشیدند، علیه ترکان. بختیار آنان را راضی کرد و از قصد خود بازگشتند.

بيان پاره‌اي رويدادها

در ذی حجه اين سال. عز الدوله بختیار، شريف ابا احمد موسوي پدر رضي و مرتضى را با نامه‌اي نزد ابى تغلب بن حمدان به موصل روانه کرد. وی بموصل رفت و در محرم سال سیصد شصت و سه بازگشت در اين سال ابو العباس محمد بن الحسن بن سعيد مخرمي صوفي دوست شبلی در مکه درگذشت

### الكامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۴۳

۳۶۳ سال سیصد و شصت و سه

### بیان استیلای بختیار بر موصل و آنچه در آن رویداد رخ داد

در ربيع الاول این سال. بختیار به موصل رفت تا اینکه بر آنجا و نواحی آن و آنچه در دست ابی تغلب بن حمدان است، مستولی گردد. علت این کار، چنانکه پیش از این یاد کردیم، پناهندگی حمدان بن ناصر الدوله بن حمدان و برادرش ابراهیم به بختیار و شکایت آنها از برادر خودشان ابی تغلب بود. بختیار بآنان نوید داد که یاریشان خواهد کرد. و متصرفات و اموال آنان را از ابی تغلب گرفته و با آنها پس خواهد داد و انتقام آنان را خواهد گرفت. پیش آمد واقعه بطیحه و اشتغال بختیار بدان انجام آن نوید را چندی بتاخیر افکند. همینکه از آن اشتغال فراغتی پیدا شد. حمدان و ابراهیم، حدیث گذشته با بختیار بازگو کردند. و حمدان مالی فراوان تقدیم داشت و کار ابی تغلب برادر خویش را در چشم بختیار کوچک وانمود کردند. و خواستند که ابی تغلب بلادی که در دست دارد، در ضمانت بختیار قرار دهد و در اطاعت او باشد، و اموال تقدیمش کند و خطبه بنامش خواند. دیگر اینکه، ابا الفضل وزیر اقدام باین کار را ستود و مشورت داد که بختیار این کار را بکند. بگمان این که مالی بسیار یافته خواهد شد و زیر دست او خواهد جریان یافت. و انگیزه دیگر عزیمت بختیار بقصد استیلای بر موصل این بود که ابراهیم بن ناصر الدوله از نزد بختیار گریخت و به نزد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۴۴

برادر خود ابی تغلب بازگشت. پس عزم بختیار به قصد موصل با این پیش آمد نیز فوت یافت، در آن اثنا ابا الفضل وزیر معزول و ابن بقیه به جای او بوزارت منصب گردید. ابو تغلب به این بقیه نامه نوشت و در نامه خویش، کوتاه آمده بود. پس ابن بقیه هم بختیار را، در قصدی که استیلای بر موصل بوده اغراء کرده او را برانگیخت. و بختیار از بغداد روی بموصل نهاد و در نوزدهم ربيع الآخر بآنجا رسید و در «دیر اعلی» فرود آمد.

ابو تغلب همینکه بختیار بموصل نزدیک شد. از موصل بیرون شد و به «سنجرار» رفت. و گردونه‌ها بشکست. خزانه موصل از اموال دولتی و نویسنده‌گان دیوان تهی ساخت. پس از رسیدن به «سنجرار» به سوی بغداد رسپار شد و در بین راه متعرض هیچکس از ساکنان آبادیها نشد، و او و همراهانش نیازمندیهای خویش را با بهترین قیمتها میخریدند. همینکه بختیار از عزیمت ابی تغلب آگاه شد. وزیر خود ابن بقیه و سبکتکین را ببغداد گسیل داشت. ابن بقیه وارد بغداد شد ولی سبکتکین به «حربی» رحل اقامت افکند. در آن موقع ابو تغلب به بغداد نزدیک شده بود. عیاران و اشرار در جهت غربی بغداد. علیه او شوریدند و فتنه‌ای عظیم میان سینیان و شیعیان پدید آمد.

مردم بازار و خوار و بار فروشان که سنی بودند، زنی را بر شتری سوار کرده. او را عایشه نامیدند. بعضی خود را طلحه و برخی هم خود را زیر نامیدند و هر دو گروه به جنگ و ستیز پرداختند، و شعار میدادند و میگفتند: با یاران علی بن ابی طالب میجنگیم. و مانند اینگونه شرارتها.

جهت شرقی بغداد. امن و آرام بود. و جهت غربی در آتش فتنه میسوخت گروهی از روسای عیاران دستگیر و کشته شدند. مردم یک اندازه آرامش خاطر یافتند. و اما ابو تغلب همینکه آگاه شد که ابن بقیه وارد بغداد شده و سبکتکین حاجب در «حربی» فرود آمده، از سوی بغداد بازگشت و نزدیک بحدود آن فرود آمد. و میان آنها مختصر برخوردهایی صورت گرفته،

آنگاه در پنهانی با یک دیگر اتفاق کردند که به صورت ظاهر اختلاف با همدیگر آشکار سازند، تا اینکه هر دو با هم بتوانند، خلیفه و وزیر و مادر

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۴۵

بختیار و اهل بیتش را دستگیر سازند. و چنانچه این برنامه اجراء میکردند. نتیجه، بنا بر اتفاقی که کرده بودند (یعنی توطئه کرده بودند) چنین بود که سبکتکین بغداد نقل مکان میکرد و ابو تغلب بموصل بازمیگشت، و آنچه میخواست از بختیار میگرفت و ملک خود را تصرف مینمود.

در این اثناء سبکتکین اندیشمندانه از فرجام بدینکار بیمناك شد. به جای خود متوقف ماند. ابن بقیه وزیر نزد سبکتکین امد و با یک دیگر بگفتگو نشستند، پس آن اتفاق فسخ گردید (توطئه بهم خورد) و در باب صلح با ابو تغلب مکاتبه کردند و قرار بر این شد که ابا تغلب بلاد و آنچه را که با او هست در ضمانت خویش گیرد. و سه هزار «کر» (واحد وزن است که هر «کر» مساوی با چهل «اردب» و هر «اردب» برابر ۲۴ صاع بوده است. م) غله به بختیار بعنوان توشہ سفر بدهد، و املاک و اقطاع براذرش حمدان را به جز «ماردین» باو مسترد دارد.

همینکه صلح شد. گزارش امر را به بختیار دادند تا از موصل برگرد. و ابو تغلب آنجا رود و سبکتکین وارد بغداد شود.

بختیار تسلیم (تسلیم آن صلح) شد.

چون ابی تغلب در بازگشت بموصل نزدیک به بختیار رسید، بختیار از او بیمناك شد زیرا که بیشتر سپاهیانش با سبکتکین برگشته بودند، ابن بقیه وزیر از سبکتکین خواست که بسوی بختیار برود. سبکتکین در این مورد گران جانی کرد. سپس بفرجام مسامحه کاری خویش اندیشید و با ناخوشدلی بسوی بختیار رفت. و این رفتار او از مردم پوشیده نماند.

و اما بختیار، در «دیر اعلیٰ» جائی که فرود آمده بود. همراهانش را گرد آورد.

ابو تغلب در «حصباء» زیر موصل فرود آمد، و عرض بلاد بین او و بختیار فاصله بود. مردم موصل نسبت به ابی تغلب تعصب نشان دادند و از آنچه از بختیار از مصادره اموال و گرفتن دارائی بانها رسیده بود در عوض محبت خود را به ابی تغلب آشکار نمودند. در آن بین مردم دخیل در اختلاف آنها شده بین انان، بختیار و ابی تغلب آشتی برقرار شد. ابو تغلب از بختیار طلب کرد او را ملقب به لقب سلطانی نماید، و زوجه‌اش که دختر بختیار

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۴۶

بود باو تسلیم کند (پیش از این یاد شده بود که دختر عز الدوله بختیار در سه سالگی بعقد ازدواج ابی تغلب درآورده شده بود. و از این بیان مستفاد میشود که معقوده ابی تغلب بن حمدان هنوز در خانه پدر بوده است. م) و از آن قراری که نهاده شده بود. چشم بپوشد. بختیار از ترس او، هر چه خواسته بود احابت کرد و با هم اتفاق نمودند. بختیار از موصل به بغداد بازگشت.

موصلیها از بازگشت او ابراز شادمانی کردند زیرا که در مدت توقفش در آنجا، با آنان بدرفتاری و ستم کرده بود.

همینکه بختیار به «الکھیل» رسید. آگاه شد که ابا تغلب. گروهی از یاران او را که بختیار بانها امان داده بود، کشته است. این گروه بموصل برگشته بودند که اموال و خانواده‌ها و دارائی خویش را در آنجا بگیرند. ابی تغلب آنها را کشته بود.

چون این خبر به بختیار رسید. سخت بر او گران آمد. و بجائی که رسیده بود توقف کرد و به وزیر ابی طاهر بن بقیه و حاجب سبکتکین پیام فرستاد و بانها امر کرد. بسوی او روانه شوند. قبل از آنها دستور داده بود که صلح بین او و ابی تغلب استوار گردیده و امر بتوقف آنها کرده بود، همینکه پیام بختیار بانها رسید با عساکر خویش رو بسوی او روان شدند و همه روی بموصل نهادند و در اوآخر جمادی الآخره در «دیر اعلی» فرود آمدند. ابو تغلب، موصل را ترک کرد به «تل عفر» رفت. عز الدوله تصمیم گرفت او را هر جا که برود تعقیب کند تا باور دست یابد. ابو تغلب دبیر و ندیم خود ابا الحسن علی بن عمرو را نزد عز الدوله فرستاد بختیار او را به بند کشید. و ابا الحسن بن عرس و ابا احمد بن حوقل را نیز با او به بند کشید.

مکاتبات بین ابی تغلب و بختیار همچنان مبادله میشد. و ابو تغلب سوگند یاد کرد که از قتل آن جماعت آگاه نبوده است، دوباره آشتی بین آنان برقرار شد. و ابی - تغلب آنچه قرار بود از مال بدهد برای بختیار فرستاد. عز الدوله شریف ابا احمد موسوی و قاضی ابا بکر محمد بن عبد الرحمن را نزد ابی تغلب روان کرد و آنان ابا تغلب را سوگند دادند. و صلح تجدید شد. و عز الدوله در هفدهم رجب از موصل برگشت

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۴۷

و ابا تغلب بدانجا مراجعت نمود.

همینکه بختیار از موصل برگشت دختر خویش را تجهیز نمود و برای (شوی او) ابا تغلب فرستاد. دختر بختیار با او بسر میبرد تا اینکه از او گرفته شد. و بعد از آن دیگر خبری از آن شناخته نشد.

بیان بروز فتنه میان بختیار و سپاهیانش

در این سال، در آغاز فتنه بین ترکان و دیلمیان در اهواز رویداد. آنگاه شدت یافته سراسر عراق را در برگرفت. علت بروز این فتنه چنین بود که عز الدوله بختیار داراییش کاوش یافت. سپاهیانش علیه او تحری پیدا کردند. و جانب او فرو گذاردنند.

و بنا بر آشوبگری نهادند: بختیار تصمیمی نتوانست گرفتن وزیر و دیوانیانش چیزی که بدان وسیله تدبیر کنند و مردم فریفته سازند، نیافتنند. بهمین سبب بود که روی بموصل نهادند و لکن از آن کار هم گشايش در کار بدست نیامد. پس صواب چنین دیدند که به اهواز روی آورند و متعرض «بختکین آزادرویه» بشوند که فرماندار و سرپرست آنجا بود. و در آنجا بکارهایش خردهای بگیرند و مالی از او و دیگران بدست آورند.

بختیار و سپاهیانش رو به اهواز نهادند. سبکتکین ترک را بجای خود در بغداد ترک کرد، چون بختیار به اهواز رسید. بختکین مراسم خدمت بجای آورد و اموالی گرانقدر تقدیم داشت و خویشن در اطاعت او دانست. و در آن احوال بختیار در این اندیشه بود که چه خرده از او بگیرد! اتفاق چنین رویداد که میان ترکان و دیلمیان فتنه برپا شد. علتش این بود که بعضی از دیلمیان در خانه هایی در اهواز فرود آمدند. عده ای هم از ترکان نزدیک به دیلمیان به منزلی سکنا گزیدند. در آنجا مقداری خشت وجود داشت. و یک غلام دیلمی میخواست از آنها آخری برای چارپایان بسازد. غلامی از ترکان او را مانع شد. و با یک دیگر دست بگریبان شده کتک کاری کردند. یک ترکی و یک دیلمی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۴۸

هر کدام به پشتیبانی غلام خود از منزل بیرون آمد. ترکی در برابر دیلمی زبون گردید. سوار شد و ترکان را بیاری خویش خواست. دیلمیان نیز سوار شده سلاح برگرفتند.

در آن گیر و دار بعضی از سرکردگان ترک کشته شدند. ترکان بخونخواهی یاران خود بپاخته شدند، و در جنگ بین آنها یک سرکرده دیلمی نیز کشته شد، و ترکان از شهر بیرون رفتند.

بختیار برای تسکین فتنه تلاش کرد ولی نتوانست آتش آن خاموش کند، با دیلمیان مشورت کرد که چه باید کرد؟ گوشها سخن هر گوینده را در آن رأی زنی پیروی میکرد. به بختیار مشورت دادند که روسای ترکان بگیرد. تا شهر از وجودشان پاک گردد. آزاد رویه و دیرش سهل بن بشر و سباشی خوارزمی بکتیجور که از هواخواهان سبکتکین بود. احضار شدند. چون حضور پیدا کردند. بختیار آنان را به بند کشید و دست دیلمیان را در میان ترکان آزاد گذاشت و دیلمیان نیز اموال و ستوران و چارپایان ترکان را غارت کرده و عدهای بین آنها کشته شدند، و بقیه ترکان گریختند و بختیار، املاک و اقطاع سبکتکین را متصرف شد. و امر کرد در بصره جازدند که ریختن خون ترکان مباح است!

بیان فریبکاری بختیار و برگشت آن باو

بختیار با مادر و خواهرانش (در خفا) توطئه چید که چنانچه بانها بنویسد که ترکان را دستگیر کنند (در بغداد) چنان ظاهر نمایند که بختیار مرده است و به ماتم و سوگ او نشینند، هرگاه که سبکتکین به مجلس سوگ آنها حاضر شد او را دستگیر کنند و بمادر و خواهرانش با کبوتر نامه بر پیام فرستاد و ماجرا را بانها بازگو کرد. همینکه نامه بدست آنها افتاد. فریاد شیون و زاری از منزل بختیار برخاست و مرگ بختیار را شایع کردند، بگمان اینکه سبکتکین به محض شنیدن این خبر نزد آنها بخانه بختیار خواهد رفت. سبکتکین چون فریاد شیون و ضجه را بشنید، شخصی را فرستاد و جویای ماقع شد باو آگاهی دادند که بختیار درگذشته است. باز هم کسی را فرستاد و پرسید: این خبر را کی بانها داده است و چگونه این خبر بانها رسیده است؟

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۴۹

نقل قولی موثق که موجب اطمینان قبلی باشد نتوانستند بکنند، و سبکتکین شک کرد. سپس رسولانی از اترالک به سبکتکین رسیدند و از ماجرا آگاهش کردند، و او دریافت که این کار فریب و مکیدتی علیه او بود. ترکان او را دعوت کردند علیه خانواده عز الدوله توطئه کند. سبکتکین این کار را نکرد و پیکی نزد ابی اسحاق بن معز الدوله گسیل داشت و باو آگاهی داد که میان او و برادرزاده اش، اوضاع و احوال به فساد گراییده است و امید به اصلاحش ندارد. و او میخواهد از اطاعت سروران (موالی) خود، گرچه باو بد کرده باشند سر به تابد و از ابی اسحاق خواست که فرمان فرمانروائی بنام او صادر کند. ابی اسحاق پیشنهاد او را به مادرش عرضه داشت و او وی را از این کار منع کرد.

همینکه سبکتکین چنین دید، با ترکان سوار شد و خانه بختیار را دور زد و در محاصره گرفت، سپس آن را باشش کشیده بدانجا داخل شد، و ابا اسحاق و ابا طاهر پسران معز الدوله و مادرشان و هر کس که آنجا بود، دستگیر کرد. آنها از او

تقاضا کردن که امکاناتی برایشان فراهم سازد که به «واسط» بروند.

سبکتگین تقاضای آنان را اجابت کرد و به «واسط» رفتند، المطیع لله نیز با آنها بود.

سبکتکین او را گرفته به منزلش برگرداند. این امر در نهم ذی قعده رخ داد و سبکتکین پس از این کار دست روی تمام دارائی اختیار در بغداد گذاشت و ترکان در منازل دیلمیان فرود آمدند و هر جا سراغ دارائی و اموال آنها میگرفتند آن را متصرف میشدند و در آن گیر و دار عame ناس از اهل سنت بیاری سبکتکین بشوریدند زیرا سبکتکین به تسنن تظاهر میکرد، سبکتکین با آنها که سردمداران جنبش بودند، خلعت داد. و بر گروه آنها سرکردگان و فرماندهان گماشت پس آنها بر شیعیان بشوریدند و با آنها به پیکار برخاستند. و خونها بین آنها ریخته شد و «کرخ» دوباره با تشن سوزانده شد. و شیعیان چیرگی پیدا کردند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۵۰

بيان خلع المطیع و خلافت الطائع لله

در نیمه ذی قعده این سال، المطیع لله خلع شد. او مبتلا به بیماری فلج بود، و زبانش سنگین شده بود، و حرکت بر او محدود نبود، ولی او بیماری خود را پنهان نگاه داشته بود. سبکتکین، حال او را کشف کرده و این دفعه بدانست که بیمار است. پس او را دعوت کرد که خویشتن را خلع و خلافت را به فرزندش الطائع لله واگذار کند. المطیع این کار را کرد. و الطائع لله که نامش ابو الفضل عبد الکریم بود، بجایش بخلافت نشست.

المطیع لله در سیزدهم ذی قعده خویشتن خلع کرد. مدت خلافتش بیست و نه سال و پنجاه و چند روز کم بود و پس از خلع او به الطائع لله بیعت کرده و کار خلافت بر او استوار گردید.

بيان جنگ بین المعز لدین الله علوی با قرامطه

در این سال، قرامطه به فرماندهی حسن بن احمد. از احساء رو بديار مصر نهادند و آنجا را محاصره نمودند و همینکه المعز لدین الله فرمانروای مصر شنید، که حسن بن احمد، قصد مصر دارد. نامه باو نوشت. و در آن مراتب فضل خویش و خاندان خود را، یاد کرده و تذکار نمود که دعوت آنها (علویان و قرامطه) یکی است و در آغاز دعوت قرامطه برای او و نیاکان او بوده است، و باو موعظه و در اندرز باو مبالغه کرد، و تهدیدش کرد و نامه را برای او فرستاد.

حسن بن احمد، پیشتر قرمطیان در پاسخ او نوشته: نامهات رسید، دست آوردهش اندک و برتری خواهی ان بیش بود. ما بدنبال این نامه رو بسوی تو نهادیم.

و السلام» حسن بن احمد حرکت کرد و به مصر رسید، و با سپاهیانش «در عین شمس» فرود آمد و پیکار و معرکه قتال گرم و بجان رزمندگان چنگ انداخت. شب روان

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۵۱

شبانه، دست به غارت گشودند، جمع لشکریانش فرونوی یافت. و از جمله کسانی که باو پیوست «حسان بن طائی» امیر عرب در شام بود که گروه بزرگی با او بودند.

همینکه المعز کثرت عده حسن بن احمد بدید. کار را بزرگ یافت و در دیدگاهش مهم آمد. و در کار خویش متحیر

گردید. سپاهیانش را برای قتال با او، به بیرون نکشید. با رایزنی‌های خود به مشورت پرداخت، رایزنی‌نش باو اندرز داده گفتند: گزیری نیست جز آنکه بکوشیم میان آنها تفرقه اندازیم و القای اختلاف میان آنها نمائیم. و این کار جز بوسیله «ابن الجراح» ساخته نیست. پس المعز باو نوشت و از وی استمالت کرد. و یکصد هزار دینار باو داد تا با آن قرمطی به مخالفت برخیزد.

«ابن الجراح» آنچه از او خواسته شده بود پذیرفت. او را سوگند بانجام تعهدش دادند، سوگند یاد کرد. که همینکه پول بدستش رسید. مردم را بگریزاند.

مالی که باو و عده داده شده بود. آماده کردند. چون دیدند زیاد است.

بیشتر آن را بدینار تهی از زر سکه زدند و با پوشش طلا پوشانده و در انتهای - کیسه‌هایی جای داده. وزر خالص (یعنی آن دینارهای واقعی که سکه زر ناب بود) روی آنها قرار دادند. و برای «ابن الجراح» فرستادند. «ابن الجراح» به المعز پیام فرستاد که در روز فلان، سپاهیانش را بمیدان اورد و با او بجنگند، و او در فلان جبهه قرار گاه دارد. و چون سپاهیان المعز باو حمله کنند، او خواهد گریخت. المعز همان کار کرد، و ابن الجراح با تمام اعرابی که بهمراهش بودند، منهزم شد و آنها از پیش روی سپاه المعز گریختند. حسن قرمطی چون انهزام آنها را دید در کار خویش حیران گردید، و ایستادگی کرد و با سپاه خود بجنگ پرداخت، ولکن لشکریان المعز به قرمطیان طمع کردند و جنگ با او را ادامه داده و از همه جانب به قرامطه حملهور شدند. حسن بن احمد فرسوده گردید و روی از جنگ برتابت و فرار بر قرار ترجیح داد.

سپاه المعز در اثر او رفتند. و بر اردوگاهش پیروزی یافتند. و بلک هزار و پانصد اسیر که در اردو بودند، گرفتند و گردان آنها را زدند و آنچه هم از مال و منال در اردو بود، غارت کردند.

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۵۲

بعد از آن المعز، القائد ابا محمد بن ابراهیم بن جعفر را با ده هزار مرد جنگی بسیج کرد و باو امر نمود قرامطه را تعقیب کرده، بر آنها دست یابد. و او به تعقیب آنها روان گردید. و در حرکت، از بیم آنکه مبادا قرامطه رو باو برگردند. با کندي و سنگینی پیش میرفت، و اما قرامطه رو به راه خود رفتند، تا اینکه در «اوزعات» فرود آمده و از آنجا بشهر خود «احسأ» عزیمت نمودند. در حالیکه چنین وانمود میکردند که دوباره باز خواهند گشت.

بیان تصرف دمشق از جانب المعز و فتنه‌هایی که رویداد

چون المعز از انهزام قرمطی از شام و مراجعت او به بلاط خود، آگاه شد، القائد «ظالم بن موهوب عقیلی» را بسم استانداری دمشق گسیل داشته، و ظالم وارد بدمشق گردید و کارش بالا گرفت. و بر میزان دارائی و شماره هواخواهان و عده او افروده شد زیرا که «ابا المنجی» و پسرش که دو تن از اصحاب قرمطی بودند، در دمشق اقامت داشتند و گروهی از قرامطه نیز با آنان بودند. ظالم آنها را دستگیر کرد و آنچه دارائی و هستی داشتند تصرف کرد.

القائد ابا محمود (در بلا ابا محمد آورده شده بود. م.) که المعز او را به تعقیب قرامطه مأمور کرده بود. پس از چند روز بعد از ورود ظالم بدمشق. بان جا رسید. ظالم به پیشوازش به بیرون از شهر رفت، و مقدمش را با مسربت تلقی کرد. زیرا از بازگشت قرمطی آگاهی داشت و از قائد محمود طلب کرد در حومه دمشق فرود آید. او نیز با سپاهیانش، در بیرون شهر

دمشق فرود آمدند. ظالم ابا المنجی و فرزند او و مرد دیگری که «نابلسی» نامیده میشد. تسليم ابا محمود کرد. این شخص نابلسی اخیر الذکر از «رمله» گریخته و به قرمطی نزدیک شده بود، پس در دمشق نیز اسیر گردید. ابو-محمد آنان را بمصر فرستاد. ابو المنجی و پسر او زندانی شدند و به نابلسی گفته شد:

ای تو آن کسی نیستی که گفته بودی هر گاه د چوبه تیر در ترکش میداشتم نه تای آنرا

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۵۳

بسوی مغربیان پرتاب میکردم و یکی دیگر را بجانب رومیان؟ نابلسی باین گفته اعتراف کرد. پوست از تنش کنند و پر از کاه کرده او را بدار زدند.

همینکه ابا محمود در بیرون شهر دمشق فرود آمد، همراهان و یارانش بنا را به فساد و تبهکاری گذاشتند و به راهزنی دست گشادند. مردم مضطرب شده ترسیدند.

در آن اثناء رئیس شرطه (پلیس) از اهل بلد یکتن را گرفته، گشت و در اثر آن جنجال برپا شد و مردم شهر سوریدند و یاران قاتل را کشتند. ظالم بنای مدارا را با مردم گذاشت و از جهت دیگر بسبب شدت غارتگری مغاربه (مغربیان را که جزء سپاهیان ابا محمد بودند) در روستاهای اطراف شهر. روستایان از کثرت بیدادگری آنها رو بشهر آوردن. ماه شوال به نیمه رسیده بود که فتنه‌ای عظیم میان سپاهیان ابا محمود و عامه ناس روی داد و جنگی سخت بین دو گروه صورت گرفت. ظالم هواخواه عامه بود و تظاهر میکرد خواهان اصلاح ذات البین است. و نیت خود به ابا محمود آشکار نکرده تا اینکه طرفین از هم جدا شدند.

دیگر از پیش آمدها این بود که همراهان ابی محمود، در غوطه دمشق، به کاروانی که از «حوران» می‌آمد. آن را گرفتند و از مردم قافله سه تن را کشتند.

بستگانشان تعش آنها را به مسجد جامع (دمشق) آوردن، و در آنجا قرار دادند. در اثر آن بازارها بسته شد و مردم دچار هراس شدند، خواستند دست بجنگ بزنند. عقلای قوم آنها را آرام کردند. از پیش آمدهای دیگر اینکه مغاربه قصد غارت «قیسیسینیه» و «لولو» کردند.

جار زنی در میان افتاد، مردم را از نیت آنها آگاه کرد. مردم از مغاربه ابراز نفرت کردند و در هفدهم ذی قعده با آنها بجنگ و ستیز پرداختند. ابو محمود با جمع خود سوار و روی مردم گذاشت. و صفوف آنها در هم فشرد. مغاربه نیرو یافتند و مردم عامه با آن سوی باروی شهر گریختند. در آنجا درنگ کردند. از مردم شهر کسانی هم که نتوانسته بودند خود را به صفوف آنها در بیرون از شهر برسانند. بآنها پیوسته، و از آنجا مغاربه را بیاد تیراندازی گرفتند و باران تیر بر آنها باریدند و دشمن را در تنگنا قرار دادند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۵۴

غاربه از اطراف شهر به قرارگاه خود برگشتند. عامه آنها را. دنبال کردند و آنان را ناگزیر ببازگشت رو بخودشان کردند. مغاربه بآنها حمله ور شدند. و عامه از پیش روی آنها گریختند. و این بار مغاربه سر در پی آنها نهاده تا شهر آنها را دنبال کردند.

و ظالم از دار الاماره بیرون آمد.

غاربه آتش در شهر افروختند. این کار را از ناحیه «باب الفرادیس» (فارسی آن درهای بهشت میشود. فرادیس جمع فردوس و این کلمه همان «پردیس» فارسی است م.) آغاز کردند. و آن ناحیه را سوزاند- و آتش رو بجهت قبله زبانه کشید و بخش زیادی از شهر بسوخت و گروهی از مردم هلاک شدند. و بر باد و خاکستر شدن مقدار اثاث و کالا و دارائی مردم در آن آتش سوزی از حد شمار بیرون بود. و زندگی مردم زشت ترین صورت پیدا کرد، آنگاه با ابا محمود آشتی کردند سپس آشتی را نقض نمودند. و همچنان این روش تا ربيع الآخر سال سیصد و شصت و چهار دوام داشت.

بیان فرمان روائی جیش بن صمصامه در دمشق

در ربيع الآخر سال سیصد و شصت و چهار، فتنه دمشق اعاده شد. و مراوداتی برای استقرار صلح بعمل آمد سرانجام میان ابی محمود و دمشقیان قرار بر این استوار گردید که ظالم از شهر اخراج شود. و به جایش «جیش بن صمصامه» خواهرزاده ابی- محمود قرار گیرد. بر این امر اتفاق کردند و ظالم از شهر بیرون رفت و از پی بیرون شدن او «جیش بن صمصامه» زمام امور را در شهر قبضه کرد. فتنه خواهد و مردم آرام و مطمئن شدند.

پس از چند روز مغاربه بنا را به تبهکاری و فساد در ناحیه «باب الفرادیس» نهادند. مردم بر آنها شوریدند و به قتال با آنها پرداختند و هر که بآنها پیوست کشتند.

واز آنجا روی یه کاخی که «جیش» در آن سکنی داشت گذاردند. جیش با سپاهیانی از مغاربه که همراحت بودند به بیرون شهر گریخت و به اردوگاه سپاهیان پیوست.

فردای آن روز اول جمادی الاولی از همان سال. جیش با سپاهی گران به شهر یورش برد.

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۵۵

مردم شهر با او جنگیدند، او بر مردم پیروزی یافت و آنها را منهزم کرد و آنچه از آبادانی شهر سالم مانده بود سوزاند. کشтар بین او و مردم روزهای بسیار دوام یافت. مردم در در اضطراب و ترس میزیستند. خانه‌ها خراب شد. وصول خواربار شهر قطع شد. راه بسته گردید. داد و ستد از میان رفت. آب مشروب شهر قطع شد. قنوات و گرمابه‌ها نابود گردید. و بسیاری از فقیران و مستمندان در جاده‌ها از گرسنگی و سرما مردند. با عزل ابی محمود گشايشی، و فرجی بعد از شدت پیدا شد.

بیان فرمان روائی ریان خادم در دمشق

آنچه در دمشق از کشتر و آتش سوزی و تخریب. چنانکه یاد کردیم، روی داد.

اخبار آن به المعز فرمانروای مصر رسید، و او از آن اخبار سخت در هم شد و برآشفت و کار را بزرگ یافت پس به سرکرد «ریان خادم» والی طرابلس. امر کرد بدمش برود. و اوضاع و احوال آنجا را از نزدیک به بیند، و احوال مردم آن شهر را معلوم نموده حقیقت وقایع را برایش گزارش کند. و القائد ابا محمود را نیز، روانه مصر کند. «ریان» امتحال امر کرد و بدمش رفت، و حقیقت اوضاع و احوال را برای المعز نوشت. و به ابی محمود نیز پیشنهاد کرد آنجا را ترک کند. ابی محمود با جمع قلیلی از سپاهیان از آنجا به- «رمله» عزیمت کرد و اکثر سپاهیان او زیر فرمان ریان به جای ماندند. این امر

همچنان باقیماند تا اینکه «الفتکین» چنانکه یاد خواهیم کرد به والی گری دمشق منصوب شد.

بیان حال بختیار پس از دستگیری ترکان

چنانکه یاد کردیم. از کارهای بختیار در دستگیری ترکان. پس از آن بر ذخیره «ازادرویه» در جندیشاپور دست یافته و آنرا گرفت. پس از آن رفتار ترکان را با سبکتکین در نظر گرفت و ملاحظه نمود. بعضی از آنها در سواد اهواز علیه او عصیان کرده‌اند.

غلامانش در داخل خانه‌اش. علیه او بوده در اضطرابند. مشایخ ترکان از بصره نزد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۵۶

او رفتند. و بسرزنش اعمال او زبان گشودند. خردمندان دیالمه به بختیار گفتند: ما ناگزیر باید در جنگ ترکان را برای دفاع از خود در تیراندازی همراه داشته باشیم.

بختیار اندیشنگ گردید و سپس «ازادرویه» را آزاد نمود و به جای سبکتکین فرمانده سپاهش کرد. بین گمان که ترکان با او انس پیدا میکنند. سایر دستگیرشدگان را نیز آزاد کرد و به «واسط» نزد مادر و خواهرانش رفت و از آنجا به عمومی خود رکن الدوله و پسر عمش عضد الدوله نامه نوشت و از آنان خواست بیاری او بستابند، و برای آنان نوشت که چه به روزگار او رسیده است. نامه‌ای هم به ابی تغلب بن حمدان نوشت و از او خواست که بیاری او، بنفسه اقدام کند، و خاطر نشان او نمود هر گاه بیاری او قیام کند. مالی که باید بدهداز او گرفته نخواهد شد. و برای عمران بن شاهین در بطیحه خلعتهای فرستاد و از بقیه مالی که تعهد داشت بپردازد و بر اساس آن صلح کرده بودند.

گذشت کرد، و گفت یکی از دختران خود را بحاله نکاح او درمی‌آورد. و از او خواست که با سپاه بسوی او آید. رکن الدوله عمومی او سپاهی را بسیج کرد و ابی الفتح بن عمید وزیرش را در رأس آن قرار داد و به فرزندش عضد الدوله نوشت و دستور داد که بیاری پسر عمش برود و با ابن عمید گرد هم ایند. اما عضد الدوله. وعده داد که بسوی او خواهد آمد. و خود در انتظار فرجام کار بختیار بود چون دل در ملک عراق بسته بود.

و اما عمران بن شاهین در پاسخ نامه بختیار نوشت: اما گذشت از آن مال. ما خود میدانیم که اصل و اساسی نداشت که قبولش کردم اما در مورد وصلت، من ازدواج نمیکنم مگر آنکه از جانب خودم ذکری در این باره شده باشد. علویان که سوران ما هستند، خواستند دامادشان باشند. تقاضای ایشان احابت نکردم. و اما خلعتها و اسب، من از کسانی نیستم لباسی که شما بپوشید بپوشم. و فرزندم آنها را قبول کرد.

و درباره گسیل داشتن سپاه باید بگوییم که مردان من. بسبب اینکه گروهی بسیار از مردان شما را کشته‌اند نتوانند میان شما سکنی بگیرند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۵۷

سپس آنچه او و پدرش. پیاپی، با وی رفتار کردنده یاد کرده و گفت: با وجود این (سوابق). بناچار نیازمند بدان خواهد شد که بخانه من پناهنده شود. در آن حال، بخدا من، بخلاف آنچه خودش و پدرش با من رفتار کردنده، رفتار خواهم کرد.

بعدها همانطور هم شد.

و اما ابو تغلب بن حمدان، پاسخ داد با شتاب بسوی او روان میشود. و برادر خود ابا عبد الله لحسین بن ناصر الدوله بن حمدان را با فوجی سپاه به «تکریت» گسیل داشت.

و در انتظار بیرون شدن ترکان از بغداد گردید، که چنانچه بر بختیار ظفر یاب شوند. او خود ببغداد وارد شده آنجا را متصرف شود. همینکه ترکان از بغداد دور شدند. ابو- تغلب، وارد بغداد شد تا اینکه بختیار را ملزم به اسقاط مالی که تعهد ادای آن کرده بود، بنماید. ابی تغلب هنگامی وارد بغداد شد که مردم شهر به بله بزرگ عیاران مبتلا بودند. او شهر را مورد حمایت خود قرار داد و دست مفسدین را کوتاه ساخت.

واز این سوی. ترکان بسرکردگی سبکتکین چون از بغداد بیرون رفتند. روی بسوی واسط نهادند خلیفه الطائع لله، و المطیع خلیفه مخلوع را نیز همراه بردنند.

همینکه به دیر «عاقول» رسیدند. المطیع لله در آنجا درگذشت، و سبکتکین نیز بیمار شد و او نیز در همانجا درگذشت. جنازه آنها را ببغداد حمل کردند. و «الفتکین» بر ترکان سرکرده شد. و او از بزرگان سرکردگان و از موالی معز الدوله بود. بختیار از مرگ سبکتکین مسرور شد و گمان کرد که ترکان با مرگ سبکتکین ساخته و شیرازه امورشان گسیخته و منحل خواهد شد. همینکه امور آنها را در سلک انتظام نگریست. مسرتش مبدل به غصه گردید.

بختیار در «واسط» بود و ترکان بسوی او رهسپار گردیدند. و نزدیک بناحیه اقامتگاه او فروود آمدند و حدود پنجاه روز میان آنها و سپاهیان بختیار پیکار جریان داشت. جنگ بین اتراء و بختیار همچنان پیوسته دوام داشت. در معرکه پیروزی با ترکان بود. و بختیار را محاصره کردند و بر شدت حصار افزودند. چشم از او بر نمیداشتند، و او بحال ترس متربق بود کمک برسد. و ارسال نامه و پیک را به-

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۵۸

عضد الدوله ادامه داد، و او را بر میانگیخت که بیاری او بشتا بد و باو نوشته:

**«فان کت ماکولا فکن انت آکلی      و الا فادرکنی و لاما امزق**

مدلول آن بفارسی چنین است: اگر خوردنی هستم. تو خورنده من باش و گرنه هنگامی مرا خواهی دریافت که پاشیده شده باشم! همینکه عضد الدوله کار بدان منوال یافت و دید آنچه امید بفرجام کار بختیار داشت بحدی که میخواسته رسیده است. پس ظاهرا برای بیاری او روی بعرق نهاد و در باطن بر ضد او بود.

بیان تصرف عمان از جانب عضد الدوله

در ربيع الاول این سال، ابو القاسم مطهر بن محمد وزیر عضد الدوله بر جبال عمان و خوارجی که در آنجا بودند دست یافته آنجا را متصرف گردید و خوارج را تار و مار کرد.

علت این رویداد چنین بود که چون معز الدوله درگذشت. ابو الفرج بن عباس نایب معز الدوله در عمان آنجا را ترک کرد. و کار عمان بدست عمر بن نهبان طائی افتاد. و بنام عضد الدوله. مردم را فراخواند. پس از آن زنگیان بر شهر چیره شدند و گروهی هم از سپاهیان با آنها بودند و این نهبان را کشتنند. و شخصی را بنام ابن حلاج بر خود امیر کردند. آن رویدادها

موجب گردید که عضد الدوله از کرمان نیروی سپاهی بعمنان گسیل دارد و ابا حرب طغان، بر آنها فرماندار نماید. سپاه عضد الدوله از راه دریا به عمان رفتند. ابو حرب از کشتنی با سپاهیانش بخشکی درآمدند و کشته‌ها را در دریا از آن پایگاه دور نگاه داشتند. و به «صحار» قصبه عمان رسیدند. در آنجا سپاهیان و زنگیان با ابو حرب و سپاهش در خشکی و دریا مقابله پرداختند، و جنگی شدید میان آنها صورت گرفت که در نتیجه ابو حرب و سپاهش پیروزی یافتند و بر «صحار» مسلط شده و مردم آنجا گریختند. این رویداد در سال سیصد و شصت و دو

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۵۹

رخ داد.

پس از آن زنگیان (سیاهان) در «بریم» گرد آمدند. «بریم» روستائی است که با صحار دو فرسنگ (دو مرحله) فاصله دارد. ابو حرب و سپاهیانش روی بانها اوردند و با برخوردي که با آنها رویداد گروه زیادی از زنگیان و سپاهیانی که همراه آنها بودند کشته و اسیر شدند و آن بلاد روی آرامش دید.

از سوی دیگر، در جبال عمان گروه بسیاری از خوارج گرد هم آمدند و شخصی را که «ورد بن زیاد» نامداشت بر خود امیر نمودند و خلیفه‌ای برای خود برگردیدند که نام او «حفص بن راشد» بود و بر شوکت آنها افزوده شد. عضد الدوله، مطهر بن عبد الله را نیز از راه دریا در رأس سپاهی، بسوی آنها گسیل داشت. و او چون به نواحی «حرفان» از اعمال عمان رسید. مردمش را سرکوب نمود و آنها را ساخت در تنگنا گذاشت و اسیر کرد. سپس به «دما» که تا «صحار» چهار روز راه بود، عزیمت کرد و با مردم آن جا به قتال پرداخت و عظیم بر سر آنها ریخت و منکوبشان کرد و کشته و اسیر بسیار از سران آنها کشت و باسارت گرفت «ورد» امیر آنها بگریخت و امام آنها «حفص» نیز فرار کرد. مطهر آنها را تا «نزوی» که قصبه‌ای از جبال عمان است، دنبال کرد. و در آنجا هم از پیش روی مطهر و سپاهیانش رو بهزیمت گذارند و باز هم تعقیبشان کرد. و بقیه السیف آنها را نیز کشت و «ورد» به قتل رسید و «حفص» به یمن گریخت و در آنجا معلم (مکتبدار) شد. مطهر از آنجا به محلی که به «شرف» شناخته شده بود، رفت گروه بسیاری حدود ده هزار نفر عرب در آن محل گرد آمده بودند و مطهر بر آنها تاخت و سرکوبشان کرد و بلاد امن و کارهایش استوار گشت. همگان به اطاعت سر فرود آورده و مخالفی دیگر در آنجا باقی نماند.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال، در موسم حج. در مکه و مدینه. بنام المعز لدین لله علوی فرمانروای مصر خطبه خوانده شد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۶۰

در این سال بنو هلال و گروهی از اعراب بر حاجیان تاخت اوردند و خلق بسیاری از قاصدین حج را کشتند، وقت تنگ شد و حج از بین رفت یعنی موسم آن سپری گردید، در آن حادثه کسی بسلامت نماند مگر کسانی که با شریف ابی احمد موسوی از طریق مدینه بمکه رفتند و حج گذارند.

در ذی حجه زلزله عظیمی در «واسط» رخ داد.

در این سال عبد العزیز بن جعفر بن احمد بن یزداد فقیه حنبلی معروف به غلام الخالد درگذشت و سن او هفتاد و هشت

در پایان این سال تاریخ ثابت بن سنان بن ثابت بن قره، بپایان رسید. این تاریخ از سال دویست و نود و پنج از خلافت المقتدر بالله آغاز شده بود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۶۱

۳۶۴ سال سیصد و شصت و چهار

بیان استیلای عضد الدوله بر عراق و دستگیری بختیار

در این سال، عضد الدوله به عراق رسید و بر آنجا استیلاه یافت و بختیار را دستگیر کرد و سپس او را از عراق بیرون راند. علت این امر این بود که چون بختیار نامه‌های متواتر به عضد الدوله نوشت و از او طلب یاری کرد که با مساعدت او بر ترکان پیروزی یابد، عضد الدوله با لشکریان فارس رو به عراق گذاشت. و در اهواز ابو الفتوح بن عمید وزیر پدرش رکن الدوله نیز با لشکریان ری باو پیوست و هر دو سپاه به «واسط» عزیمت نمودند.

از آن سوی چون «الفتکین» خبر رسیدن آنها را بخاک عراق شنید. از پیرامون «واسط» ببغداد بازگشت و تصمیم گرفت. بغداد را پشت سر خود قرار داده و در «دیالی» جنگ کند.

چون عضد الدوله به عراق رسید. با بختیار گرد هم آمدند، و عضد الدوله رو بجهه شرقی بغداد رفت و به بختیار دستور داد که رو بسمت غربی آن برود. همینکه خبر نزدیک شدن «الفتکین» ببغداد. به ابی تغلب رسید. از بغداد روی بموصل نهاد زیرا یارانش در آنجا شلوغ کاری کرده نتوانست در بغداد بماند. پس از رفتن ابی تغلب «الفتکین» ببغداد رسید و آن را از تمام جهات محصور یافت. زیرا که بختیار قبله به «ضبة بن محمد الاسدی» از مردم «عین تمرا» و کسیکه «متنهی» او را هجو کرده بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۶۲

نوشته بود که برود اطراف بغداد را بباد غارت گیرد و وصول مال دیوان اعم بود از مالیات‌های نقدی و جنسی م.). قطع کند که به بغداد نرسد. و نامه مشابهی در همین باره به «بني شیبان» نوشت. ابو تغلب بن حمدان نیز از ناحیه موصل منع ارسال مال دیوانی و مسافران شب رو ببغداد کرد. نتیجتاً در بغداد. نرخها رو بگرانی نهاد و عیاران و مفسدین مردم بغداد را چاپیدند و «الفتکین» در طلب مواد غذائی در فشار گذاشته شد و در تنگنا افتاد. عضد الدوله رو ببغداد پیشرفت، «الفتکین» و ترکان او را بین «دیالی» و «مدائی» دریافته با یک دیگر بمقابله برخاستند. و جنگ شدیدی میان آنها روی داد که منتهی به هزیمت ترکان شد و گروه زیادی از آنها کشته شدند و خود را به «دیالی» رسانده و از پلهایی که برایشان ساخته بودند عبور کرده و اکثر آنها با زحمت در عبور از پلهای، باب افتاده غرق شدند. و همچنین عیارانی هم که از بغداد با ترکان براه افتاده و در عساکر آنها جای گرفته بودند.

کشته و غرق شدند و این رویداد در چهاردهم جمادی الاولی رخ داد.

ترکها به «تکریت» رفتند. عضد الدوله رو ببغداد رفت، در بیرون از شهر فرود آمد همینکه خبر رسیدن ترکها به «تکریت» باو رسید وارد بغداد شد. و بدار الملک آنجا فرود آمد. ترکان پیش از ترک بغداد خلیفه را به زور با خود از بغداد بیرون

برده بودند. عضد الدوله بذل مساعی نمود تا او را ببغداد بازگرداند و در هشتم رجب از راه آبی، ببغداد رسید و عضد الدوله برای دیدارش رفته او را در آب (دجله) دیدار کرد. در آن هنگام دجله مملو از مردم شب زنده دار و میخوارگان بوده و در بغداد کسی بجای نمانده بود، و هر گاه انسانی میخواست از دجله بگذرد. از کثرت ازدحام مردم در شط میتوانست از روی کتف و شانه آنها عبور کند. عضد الدوله، خلیفه را بهمراه آورد و در دار الخلافه او را فرود آورد.

عضد الدوله طمع در ملک عراق بسته بود. و بختیار را ضعیف کرد. ولی از ترس پدر خود رکن الدوله، دست روی او نگذاشت. بلکه سپاه بختیار را گمارد که علیه او شوریده، اغتشاش کنند و در ازاء ایستادگی در برابر ترکان و شکیبانی که

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۶۳

که کردند. از او طلب مال و احسان کنند. سپاهیان نیز همین کار کردند و در این باره پافشاری نمودند. در حالیکه بختیار، چیزی نه بیش و نه کم در دست نداشت بانها بدهد. آنچه هم که داشت، غارت شده بود، و بقیه را نیز خود مصرف کرده و کشور حرب و دستش از گرفتن چیزی از دیگران کوتاه بود.

در این احوال عضد الدوله به بختیار مشورت داد که الشفاقتی بخواسته‌های آنها نکند، و خشونت بکار برد و وعده‌ای که نتواند انجامش دهد بانها ندهد و بانها بفهماند که او در صدد نیست بر آنها امارت داشته و ریاست کند. عضد الدوله به بختیار نوید داد. هر گاه آنچه گفته انجام بدده، آنگاه او برای اصلاح ذات البین میان آنها میانجیگری خواهد کرد. بختیار گمان کرد که عضد الدوله ناصح مشفقی برای اوست. و همان کرد که عضد الدوله گفته بود و از امارت استعفا کرد. در خانه‌اش را بست، و دبیران و پردهداران خویش را مرخص کرد. عضد الدوله ظاهرا باو نوشته و به محضری که پیشروان سپاه جمع بودند حاضر شود تا بانها نزدیک گردد و دلهایشان خوش نماید. ولی در پنهانی باو توصیه کرد که چنان دعوی را از جانب او نپذیرد. بختیار هم بدان توصیه عمل کرد و گفت: من امیر آنها نیستم و میان من و آنها معامله‌ای.

وجود ندارد و از آنها بری هستم. سه روز بین آنها نامه رد و بدل میشد و عضد الدوله آنها را اغراء میکرد و اغتشاش و شوریدگی بیشتر میشد. بختیار به عضد الدوله پیام فرستاد و انجام نویدی که بتوی داده شده بود. خواست. عضد الدوله سپاه را بچند گروه پراکنده و بختیار و خواهراش را خواست و آنان را دستگیر کرد و تحت نظر قرار داد و مردم را جمع کرد و آنها را از استعفای بختیار از امارت و زبونی او از اداره امور و شئون ملک آگاه کرد و وعده انعام و امعان نظر در امور آنها داد سپاهیان در برابر عضد الدوله سکوت کرده و بگفته‌هایش تسلیم شدند. دستگیری بختیار در بیست و ششم جمادی الآخره رویداد.

خلیفه الطائع لله نیز از بختیار متنفر بود زیرا در جنگ و سیزی با ترکان بختیار با ترکها بود. و چون خبر دستگیری او شنید. خرسند گردید، و به عضد الدوله توجه

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۶۴

کرد: و عضد الدوله نیز آنچه از باب تعظیم و تکریم مقام خلافت فراموش و ترك کرده بود، بجای آورد. و امر بتعمیر دار الخلافه و تکثیر وسائل و ااثاث و عمارت متعلق بخلیفه نمود. و تیولهای او را مورد حمایت قرار داد. خلیفه چون ببغداد

وارد شد و در دار الخلافه فرود آمد. عضد الدوله، اموال زیادی از نقد و کالا و فرش باو داد.

### بیان بازگشت بختیار بملک خود

همینکه بختیار دستگیر شد. مرزبان پسر او در بصره والی بود، چون خبر دستگیری پدر را شنید از عضد الدوله روی گردان شد و نامه به رکن الدوله نوشت و از ماجرائی که بر پدرش و عمه‌هایش از جانب عضد الدوله و ابی الفتح بن عمید رفته بود، شکایت کرد. و فریبکاری که در این ماجرا انجام شده بود، برای رکن الدوله بازگو کرد. رکن الدوله پس از دریافت این نامه خویشتن از سریری که بر آن جلوس کرده بود بر زمین افکند و بر خاک بغلطید و روزی چند از خوردن و نوشیدن امتناع کرد. و دچار بیماری گردید که بقیه ایام عمر مبتلا بدان بود.

بعد از بختیار محمد بن بقیه (وزیر بختیار) کمر به خدمت عضد الدوله بیان بست و شهر «واسط» و نواحی آن را برایش ضبط کرد، همینکه بسوی او رفت از اطاعت عضد الدوله، سرپیچی کرد. و به مخالفت او برخاست. و از دستگیری بختیار ناخشنودی ابراز کرد و به عمران بن شاهین نامه نوشت و از او طلب یاری کرد. و از مکر عضد الدوله او را بر حذر داشت. عمران تقاضای او را اجابت کرد.

عضد الدوله، سهل بن بشر وزیر «الفتكین» که در زندان بختیار بود. از زندانش بیرون آورد و شهر اهواز باو واگذار کرد. در آن اثناء محمد بن بقیه با سهل بن بشر مکاتبه کرد و تمایل او را نسبت بخود خواست و سهل خواسته او را اجابت کرد. همینکه «ابن بقیه» بر عضد الدوله عصیان ورزید. او سپاهی نیرومند بمقابله با «ابن بقیه»

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۶۵

گسیل داشت. ابن بقیه در آب (دجله) با عساکری که عمران بن شاهین بمدد او فرستاده بود، با سپاه عضد الدوله مصاف داد. و لشکریان عضد الدوله به زشت ترین صورت منهزم گردیدند، و در همان حال نامه به رکن الدوله درباره احوال خویش و وضع و حال بختیار نوشت. رکن الدوله به مرزبان و دیگر حامیان بختیار نامه نوشت و آنان را به بردباری و ثبات سفارش کرد و آنان را آگاه کرد که خود برای اخراج عضد الدوله و بازگرداندن بختیار (بملک خود) بسوی عراق رهسپار میشود.

کسانیکه پیرامون عضد الدوله بودند. علیه او دستخوش نگرانی شده، و دشمنانش چون، مخالفت پدرش را با کارهایش دانستند بر تجری علیه او افروندند.

موادی که از فارس و دریا (حوزه خلیج فارس م) باو میرسید، قطع شده، و حز بغداد چیزی بدستش نماند. و عame باو طمع ورزیدند و از آنچه مکروه داشت در دیدگاهش قرار گرفت. پس صلاح در آن دید که ابی الفتح بن عمید را با نامه‌ای نزد پدرش بفرستد و از ماجرائی که بر او رفته و پراکندگی اموال و زبونی بختیار در حفظ بلاد آگاهش نماید و بگوید چنانچه اوضاع اعاده شود، مملکت و خلافت از میان آنها خواهد بیرون رفت و کار به پریشانی انجامد. و از او بخواهد که از یاری بختیار چشم بپوشد و به ابی الفتح گفت: هر گاه آنچه از او خواستی اجابت کرد.

آنگاه باو بگو که من (عضد الدوله) سرزمین عراق را برای تو تضمین میکنم، و هر سال سی هزار هزار (سی میلیون) درهم بسوی تو حمل خواهم نمود و بختیار و کسانش نزد تو میفرستم که آنها را مخیر کنی. چنانچه اقامت نزد تو خوش آیند

آنهاست. نزد تو بمانند و هر گاه بعضی از بلاد فارس بخواهند، با آنها تسلیم خواهم کرد و گشادگی برایشان فراهم کنم و چنانچه دوستداری بعراق بیائی و تدبیر کار خلافت نمائی. و بختیار را به «ری» روانه کنی و من به فارس برگردم امر امر شمامست.

عضد الدوله به ابن عمید گفت: هر گاه آنچه گفتم مورد قبول یافت فبها و گر نه باو بگو: ای سرور و پدر. شما امرت و گفتهات پذیرفته است و لکن من. بعد از آنچه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۶۶

اشکارا اظهار دشمنی شد نتوانم این گروه را آزاد کنم. چه، پس از آزادی، با همه نیروهای خود. با من بجنگ و ستیز دست میبرند، و اختلاف کلمه پیدا میشود و این دودمان تا ابد، در اختلاف خواهند بود. اگر آنچه گفتم پذیرفتنی. من بنده سر برآ و رام هستم و هر گاه نپذیرفته و امر به انصراف من کردی، من بختار و کسانش را خواهم کشت و هر کس هم که متهم به گرایش و میل بسوی آنهاست دستگیر مینمایم و از عراق بیرون میروم و این بلاد را بحال خود ترک میکنم» تا یکی که موافق با اراده امور آن باشی، بر آن بگماری.

ابن عمید از رساندن چنان نامه‌ای به رکن الدوله، بیمناک شد و به عضد الدوله مشورت داد که آن نامه را دیگری ببرد و خود بدنبالش نزد رکن الدوله خواهد رفت، و همچو رایزنی، باو مشورت میدهد که آنچه طلب کرده‌ای اجابت کند.

عضد الدوله، پیکی را با آن نامه، بسوی پدر فرستاد. و ابن عمید، بدنبالش سوار بر جمازه (ستر تندرو) روان گردید. همینکه نامه رسان بر رکن الدوله وارد شد. و پاره‌ای از مندرجات نامه را برای او، خواند، رکن الدوله، سپند آسا از جای برخاست که نامه رسان را بکشد: و او از محضرش بگریخت. پس از آنکه خشم فرو نشست.

او را بحضور خود طلبید و گفت: به فلان بگو، یعنی به عضد الدوله، و او را بنامی غیر از نام او خواند و دشنامش داد، که: تو بیاری برادرزاده‌ام بسوی او رفتی و طمع به مملکت او کردی، مگر نمیدانی من به «حسن بن فیروزان» که نسبت بمن بیگانه بود، بارها بسی یاری کردم و خود و کشورم بمخاطره انداختم و هر گاه که ظفریاب میشدم. بلادش را باو بازبر میگرداندم. و هیچ چیز که درهمی هم ارزش داشته باشد از او نستاندم. سپس ابراهیم بن مرزبان را یاری کردم و او را به آذربایجان بازگرداندم. «زیری» و سپاهیان خویش را بیاری او گسیل داشتم و درهمی از او نگرفتم همه این کارها برای نیکنامی انجام دادم. و نگاهداشت آئین جوانمردی، تو اکنون میخواهی با دو درهمی خرج برادرزاده‌هایم کرده‌ای بر من مت گذاری و سپس چشم طمع به سرزینها آنها بدوزی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۶۷

و مرا بکشتن آنان تهدید میکنی نامه رسان بازگشت و ابن عمید بانجا وارد شد، رکن الدوله، روی از او بپوشاند و گوش به سخنانش نداد. و تهدید به هلاکش کرد و بد و پیامی فرستاد و گفته بود: تو را با آن فاعل. مقصودش عضد الدوله بود. ترک کردم که هر چه توانید تلاش کنید. سپس بر شما بیرون نخواهم آمد مگر با سیصد جمازه که مردان بر آنها سوار پاشند. آنگاه اگر خواستید پایداری کنید. بخدا سوگند، شما را نخواهم کشت مگر با نزدیکترین کسان شما.

رکن الدوله میگفت: شب همه شب، من برادرم معز الدوله را در خواب می‌بینم که انگشت بدنداش میگزد و میگوید: ای

برادر آیا چنین بود ضمانتی که درباره فرزندم کردی که او را بجای من پدر باشی؟ رکن الدوله برادرش - معز الدوله - را بیاندازه دوست داشت زیرا که او را پرورده بود و بمنزله پدر برای رکن - الدوله بود.

سپس مردمان وساطت ابن عمید، نزد رکن الدوله نمودند و بذل مسامعی در این امر نمودند و به رکن الدوله گفتند. ابن عمید تحمل این نامه کرد که آن را وسیله‌ای برای خلاصی خود از عضد الدوله قرار دهد و نزد شما بازگردد، تا هر چه صلاح بدانید امر کنید، پس از آن وساطت، رکن الدوله اجازه حضور به ابن عمید داد و او را پذیرفت.

ابن عمید تعهد بازگرداندن عضد الدوله به فارس و استقرار بختیار در عراق کرد، و رکن الدوله او را نزد عضد الدوله روانه کرد، ابن عمید چون به عضد الدوله رسید حقیقت حال را باو تفهیم نمود. عضد الدوله همینکه، جریان امور را از هر سو علیه خویش نگریست. باین کار گردن نهاد که به فارس بازگشته. و بختیار را بکارش برگرداند. پس او را از زندان آزاد نمود و باو خلعت بخشید. و شرط کرد که نایب او در عراق باشد و بنامش خطبه خوانند، و از جهت ضعف بختیار برادرش ابا اسحاق را فرمانده سپاه کند. عضد الدوله آنچه از بختیار و کسانش گرفته بود. بانها پس داد.

و در شوال این سال به فارس بازگشت و به ابی الفتح بن عمید وزیر پدرش دستور داد که

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۶۸

بعد از سه روز باو ملحق گردد.

همینکه عضد الدوله، به فارس عزیمت کرد، ابن عمید نزد بختیار اقامت گزید و بخود پرداختند و بختیار را اگر اکرده ببازی گرفت، و باطنًا با یک دیگر اتفاق کردند که هر گاه رکن الدوله درگذشت ابن عمید وزیر بختیار باشد. خبر این اتفاق به عضد - الدوله رسید، و همین امر، چنانکه ذکر آن خواهیم گرد اسباب هلاک ابن عمید گردید. بختیار در بغداد استقرار یافت. و در عهود وی که با عضد الدوله در میان داشت.

پایدار نماند. و همینکه کار استقرار او ثبیت گردید. ابن بقیه را نزد آن کس که عضد الدوله او را گماشته بود، فرستاد. و او بحضور بختیار رسید. و حشت میان بختیار و عضد الدوله، باو تأکید گردید. بعد از حرکت عضد الدوله از بغداد فتنه بروز کرد. ابن بقیه به استمالت حال سپاهیان پرداخت و مال فراوانی به خزانه خود رساند. و هر گاه که بختیار مالی از او میخواست. سپاهیان را به مطالبه مال از بختیار بر میانگیخت.

و این کار بر بختیار بسی گران آمد. بمشورت، پرداخت و درباره پیش آمدی بد که ابن بقیه را در آن سرنگون کند. این خبر به ابن بقیه رسید. بر نزد او رفت و زبان به نکوهش او گشود. بختیار انکار کرد و سوگند یاد کرد. ابن بقیه از او در احتراز باقیماند.

بيان مخالفت کرمانیان بر عضد الدوله و تسلط دوباره او بر کرمان

در این سال مردم کرمان به مخالفت با عضد الدوله بپاختند. و سبب آن این بود که مردی از اهالی «جرومیه» که سرزمینی گرسیری است. بنام «طاهر بن صمه» به کفالت از جانب عضد الدوله، ابواب جمعی آن ناحیه را وصول کرد و مال زیادی گرد آورد. و طمع بتصرف آن نمود. در آن هنگام عضد الدوله به عراق روان شد و، مطهر بن عبد الله وزیر خویش را به عمان گسیل داشت که بر آنجا مستولی گردد.

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۶۹

پس کرمان از پادگان سپاهی که داشت خالی ماند. طاهر از فرصت استفاده کرد و مردم «جرومیه» و غیر هم را گرد خود جمع آورد و گروه زیادی گرد او جمع آمدند.

در آن اثناء یکی از ترکان سامانی بنام «یوزتمر». از ابی الحسن محمد بن ابراهیم سیمجهور، فرمانده سپاه خراسان از جانب سامانیان. دچار وحشت شده بود.

«طاهر بن صمه» «یوزتمر» و پیروانش را به کرمان خواست و او را به طمع تصرف آن ناحیت برانگیخت. «یوزتمر» بدان صوب رهسپار گردید، و با طاهر دست بیکی شدند. به شرط آنکه «یوزتمر» امیر و فرمانده باشد. مردم «جرومیه» بر «یوزتمر» (که او را بیگانه میان خود میدانستند) شوریدند و او گمان کرد که طاهر آنها را گماشته که چنان کنند. پس با هم اختلاف پیدا کرده بجنگیدند و «یوزتمر» بر طاهر پیروزی یافت و او را اسیر کرد و بر یارانش چیره شد.

گزارش این احوال به حسین بن ابی علی بن ایاس که در خراسان بود، رسید.

و طمع بتصرف کرمان کرد. و گروهی گرد آورد و مردمی بسیار بر او گرد آمدند و روی بدان بلاد گذارد. از سوی دیگر مطهر بن عبد الله، بر عمان و جبال آن مستولی گردید و خوارج را در آن ناحیت سرکوب و تار و مار کرد و پیروزمندانه بازگشت. در آن اثناء نامه عضد الدوله از بغداد بدهش رسید که بوی امر کرده بود بکرمان رهسپار گردد. و مطهر رو بسوی کرمان نهاد و در بین راه متمردین و اشرار و مفسدین را، سرکوب کرده، کشت و بدار زاد و کیفر بخشنید و دمار از روزگارشان بدر آورد. و «یوزتمر» را غافلگیر کرده بر او بتاخت، و در حومه شهر «بم» با «یوزتمر» بقتال پرداخت، «یوزتمر» منهزم گردید. بدرون شهر رفت و مطهر او را در «دژی» در میان شهر محاصره کرد. «یوزتمر» از او زینهار خواست. و باو داده شد. و از آنجا بیرون آمد و طاهر نیز با او بود. مطهر، امر کرد طاهر را گرفته سپس سر از بدنش جدا کرد. و اما «یوزتمر» او را بعضی از قلاع رفیعه برندند و همان پایان کار و دوران او بود.

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۷۰

پس از آن مطهر روی به حسین بن الیاس نهاد. گروهی انبوه با او دید. و از وی بیمناک شد. ولی چاره‌ای جز روبرو شدن با او ندید، و دست به پیکاری سخت زدند. در آن نبرد، حسین پشت دروازه «جیرفت» منهزم شد شکست خورد. سپاهیانش گریختند و لیکن باروی شهر مانع از فرار آنها شد. و کشته زیاد دادند. و حسین اسیر شد. و دیگر خبری از او بدست نیامد و کرمان برای عضد الدوله تصفیه و اصلاح شد.

بیان فرمانروایی الفتکین بر دمشق و ماجراهی او تا بزمان مرگ

ما سابق، از هزیمت «الفتکین» مولی (بنده) معز الدوله بن بویه. از سرور (مولانا) خود بختیار بن معز الدوله و از عضد الدوله، در فتنه ترکان در عراق، یاد کرده بودیم، اینک گوئیم همینکه «الفتکین» رو بهزیمت گذارد. با طایفه‌ای از سربازان صالح ترک، راه خویش (بسمت غرب) در پیش گرفت و به «حمص» رسید. و نزدیک بدان ناحیت فرود آمد. ظالم بن موهوب عقیلی که زمانی از جانب المعز لدین لله در دمشق امارت داشت، قصد او نمود که «الفتکین» را دستگیر کند و لکن موفق بانجام قصد خود نشد و برگشت و «الفتکین» روی بدمشق نهاده و در بیرون شهر دمشق فرود آمد در آن هنگام

«ریان» که نوکر المعز بود. امیر دمشق بود. و تازه بدوران رسیده‌ها بر آنجا چیره شده بودند و اعیان دمشق در حکم با آنها نبودند. و اطاعت از کسانی که مسلط بر امور بودند. نداشتند چون «الفتکین» در بیرون شهر دمشق فرود آمد. اشراف و شیوخ شهر دمشق به قرار گاه او رفتند و از آمدن او بدان ناحیت ابراز خرسندی نمودند و از وی خواستند که میان آنها بماند و زمام امور کشورشان بدست بگیرد، و داغ ننگ مصریان از زندگیشان بزداید. زیرا که سلطهٔ مصریان را خود مکروه میدانند و مخالف با معتقدات آنها هستند و از ستمکاری عمال آنها بستوهٔ آمده‌اند. و با قبضه نمودن زمام امور، شراین تازه واردان از سر آنها کوتاه سازد. «الفتکین» تمای آنان را پذیرفت و ایشان را بر طاعت و یاری خود، سوگند داد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۷۱

و خود نیز سوگند یاد کرد که آنان را مورد حمایت و پشتیبانی قرار دهد. و رنج و آزار مصریان و دیگران از ایشان بدور دارد. و با این قرار، «الفتکین» وارد دمشق شد و «ریان خادم» از آنجا بیرون رفت. و نام المعز از خطبه بیفتاد و در شعبان بنام الطاعی لله خطبه خوانده شد. «الفتکین» اشرار و مفسدین را قلع و قمع کرد. و همهٔ مردم از او بترسیدند و مهابت‌ش در دلها افتاد و بسیاری از امور و شئون دمشقیان اصلاح گردید.

در آن هنگام اعراب بر سواد شهر و نواحی وابسته بدان، چیره شده بودند.

«الفتکین» قصد دفع شر آنها کرد و بر آنها بتاخت و گروه زیادی از آنها بکشت و شجاعت و قوت نفس و حسن تدبیر خویش بمنصبهٔ ظهور رساند و امن و آرامش در بلاد استوار داشت و هواخواهانش فرونی یافتند، و ثروت و مال او افزایش یافت (خزانه‌اش آباد گردید) و ثباتش در آن مقام استوار گردید.

به المعز که در مصر بود، نامه نوشت، و با او بمدارا پرداخت و اظهار انقیاد کرد. المعز، در پاسخ از او سپاس داشت و از «الفتکین» خواست که بمصر آید، تا خلعت بوی پوشاند و به والیگری از جانب او بدمشق بازگردد. «الفتکین» بگفتهٔ او اعتماد نکرد. و از رفتن بمصر خودداری نمود. پس المعز سپاه خود گرد اورد و بسیج نمود. و قصد «الفتکین» کرد که بدمشق رهسپار شود. تا آنجا که بیاد داریم، در آن اثنا «المعز» بیمار شد و در سال سیصد و شصت و پنج درگذشت، و پس از او فرزندش العزیز بالله بجای پدر نشست. «الفتکین» با درگذشت المعز، از جانب مصر، امنیت و آسودگی خاطر پیدا کرد. پس او قصد متصرفات العزیز کرد و تا کرانه‌های شام پیشروی کرد، و رو به صیدا نهاد و آنجا را محاصره کرد. در صیدا «ابن الشیخ» با روسای مغاربه وجود داشتند و ظالم بن موهوب عقیلی هم با آنها بود.

با کثرت عده‌ای که مغاربه داشتند «الفتکین» به نبرد با آنها پرداخت، و تظاهر بعقب‌نشینی کرد. مغاربه بطعم دست یافتن باو از صیدا بیرون آمدند، و سر در پی دشمن نهادند، همینکه از صیدا بدور شدند، «الفتکین» با سپاهش برگشت و حمله‌ور شد و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۷۲

چهار هزار نفر از آنها را کشت.

پس از آن «الفتکین» طمع به تصرف «عکا» نمود، و روی بدانجا نهاد، «طبریه» را گرفت و از نهب و قتل و غارت، در آنجا همان کرد که در صیدا کرده بود و بدمشق بازگشت.

همینکه العزیز از جریان احوال آگاه شد با وزیر خرد «یعقوب بن کلس» بمشورت نشست که چه باید کرد؟ وزیرش باو مشورت، داد که «جوهر» را با عساکر شام مقابله با «الفتکین» روانه کند. العزیز «جوهر» را مجهز کرد و بدان صوب گسیل داشت. الفتکین چون از عزیمت «جوهر» آگاه شد، مردم دمشق را جمع کرد و بانها گفت: شما میدانید که من تولیت امر شما را جز به رضایت خودتان پذیرفتم و بزرگ و کوچک شما قبول این امر از من خواستید. من رهگذری بودم که از این حدود میگذشم. این امر گمراحتان کرد و من میخواستم از اینجا دور شوم تا مبادا بسبب وجود من رنج و ازاری بشما نرسد. دمشقیان باو گفتند:

جدائی از تو، برای ما امکان پذیر نیست و مال و جان در هوای خواهی و یاری تو ارزانی خواهیم داشت و با تو بپا میخیزیم. «الفتکین» از آنها خواست سوگند (وفداری) یاد کنند. آنها سوگند یاد کردند. و نزد آنها ماند. «جوهر» در ذی قعده سال سیصد و شصت و پنج بدان محل رسید و دمشق را محاصره کرد، و از رزم «الفتکین» و رزم‌مندگانش آنچه دید، بزرگ یافت و گرانباری پیکار را دریافت. جنگ دو ماه دوام یافت و گروه زیادی از طرفین کشته شدند.

همینکه اهالی دمشق طول اقامت مغاربه را در پیرامون دمشق نگریستند، به «الفتکین» مشورت دادند که با حسن بن احمد قرمطی، مکاتبه کرده، از او استمداد نماید. «الفتکین» همین کار کرد و قرمطی از «احساء» رو بسوی او رفت، همینکه نزدیک بدان ناحیت رسید، جوهر از اطراف دمشق بدور شد زیرا که ترسید مبادا بین دو دشمن گرفتار آید. جوهر و عساکر ش هفت ماه در اطراف دمشق قرار گاه داشتند، چون قرمطی بداجا رسید. با «الفتکین» گرد هم آمدند و هر دو با تفاق بدنبال جوهر

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۷۳

رفتند. و او را در بیرون از «رمله» سپاهش را فرود آورد و احمال و انتقال را به «عسقلان» فرستاده است. پس بنای جنگ گذاشتند. عده «الفتکین» و قرمطی از مردان شام و اعراب و غیر هم افزون و حدود پنجاه هزار سوار و پیاده بودند، این سپاه بر «نهر الطواحين» (شاید بتوان گفت سر آسیاب م.) فرود آمدند و این محل سه فرسنگ از شهر دور و آب شهر از آنجا تأمین میشد و آب را بر شهر بستند. جوهر و سپاهش نیازمند آب باران در برکه‌ها شدند. آب آنها نیز کفاف احتیاجات آنها را نمیداد، لاجرم از آنجا کوچیده به «عسقلان» رفتند، «الفتکین» و قرمطی بدنبالش رفتند و او را در «عسقلان» محاصره کردند. واردات شهر از خوار و بار کاهش یافت مواد غذایی یافته نمیشد. فصل زمستان بود. حمل و نقل ذخایر از راه دریا از مصر و غیره ممکن نبود، ناگزیر به خوردن مردار (اکل میته) شدند. هر پنج رطل شامی بهای نان بیک دینار (سکه طلا) مصری رسید.

در آن گیر و دار «جوهر» به «الفتکین» نامه نوشت و او را دعوت بموافقت و اطاعت و بذل اموالی بسیار نمود. «الفتکین» میخواست این مهم انجام دهد ولی قرمطی او را مانع میشد و میترساند. در نتیجه بر شدت حال جوهر و همراهانش افزوده گشت و مرگ را بچشم دیدند. پس جوهر به «الفتکین» نامه نوشت و از او خواست با هم دیدار کنند. «الفتکین» درخواست جوهر را اجابت کرد. و هر دو سواره با هم دیدار کردند. جوهر باو گفت: البته میدانی آنچه ما را با هم جمع آورده عصمت اسلام و حرمت دین است. این فتنه اکنون بدرازا کشیده، و خونها ریخته شده و اموال به غارت رفته و ما

نzd خداوند بزرگ مسئول هستیم. من تو را دعوت به صلح و واطاعت و موافقت نمودم و پیشنهاد بخشنده نمودم و تو پذیرفتی. و آنچه که آتش-افروز این فتنه خواهانست پذیرفتی خدای بزرگ را به بین و بنفس خود (ضمیر خود) رجوع کن و اراده خود را بر هوای دیگری (مقصود قرمطی است. م.) چیره ساز.

«الفتکین» باو گفت: بخدا سوگند من بتو، در صحت رأی و مشورت، اعتماد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۷۴

دارم و لکن قبول آنچه مرا بدان دعوت مینمایی به سبب وجود قرمطی میسر نیست.  
و تو خود باعث بودی که من با سازش با او بپردازم.

جوهر گفت: چنانچه کار بدین منوال است، من بنا به امانتی که داری تصدیق حال تو مینمایم و در تو جوانمردی می بینم، و کار بر ما سخت دشوار گردیده است و میخواهم بر من و بر مسلمانانی که با من همراه هستند منت نهی، و ذمهات بر ما باشد، که با سپاس از تو، رو به سور خویش بازگردم و در قبول این کار بین جلوگیری از خونریزی و عمل معروف را جمع کرده ای.

«الفتکین» درخواست جوهر را پذیرفت و سوگند وفای بقولی که داده بود، یاد کرد، و برگشت و با قرمطی دیدار نمود. و جریان گفتگوها و نتیجه را باو گفت قرمطی خاطر نشان او کرد که خطا کرده است زیرا «جوهر» مردی است دارای حزم و مکیدت، و رو به صاحب خود (العزیز بالله) میرود و دوباره با نیروئی تازه نفس بازگشته که ما را یارای برابری با آن نخواهد بود، پس صواب آنست که از قول خود بازکردن تا جملگی از گرسنگی بمیرند و بشمشیر آنها را بگیریم. «الفتکین» امتناع از عهد شکنی و قول خود نمود و گفت: نسبت باوغدر روا ندارم، و به جوهر و همراهانش اجازه داد که بمصر بازگردند و آنها بازگشتنند. جوهر چون بمصر رسید، و با العزیز اجتماع کرد، شرح حال را باو گفت و افزود: اگر خواهی آنها را بگیری خود بنفسه بسوی آنها روانه شو، و گر نه آنها در اثر من خود را باینجا برسانند. العزیز عرض وجود کرد. و مال پراکند و مردان گرد آورد، و روی بدشمن نهاد و جوهر در مقدمه سپاه بود.

خبر به «الفتکین» و قرمطی رسید و به «رمله» بازگشتند، و اعراب و غیر هم را گرد آوردن و صفوف خود فشرده نمودند. العزیز به حومه «رمله» رسید و نزدیک آنجا فرود آمد و سپس در محرم سال سیصد و شصت و هفت صفوف خود برای جنگ بیاراستند. در آن گیر و دار العزیز شجاعتی از «الفتکین» بدید که او را دچار شگفتی کرد، و باو پیام فرستاد و دعوت به طاعتش نمود و بذل مال و امارت و فرمانروائی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۷۵

ولایات باو پیشنهاد کرد و وعده داد او را فرماندهی عساکر ش بدهد و در دولت او مرجع امور باشد و خواست که نzd او بیاید و گفته هایش را بشنود، و چون نzd او آید و نزدیک شود. از مرکب پیاده گردد، بین دو صف زمین بیوسد. «الفتکین» به پیام آوردنده گفت. به امیر المؤمنین بگوی هر گاه این قول پیش از این رسیده بودی، بشتاب نzd ایشان میشدم و اطاعت میکردم اما اکنون، جز آنچه می بینید. ممکن نیست» و سپس بر میسره سپاه العزیز حملهور شد و آن را در هم شکست و جمع بسیاری کشته شدند. همینکه العزیز چنان دید. از قلب لشکر به سپاهیان دشمن حمله کرد.

و فرمان به میمنه داد که حمله کند: قرمطی و الفتکین و سپاهیان آنها در هم شکسته شد و روی بهزیمت نهادند، مغاربه شمشیر میان فراریان نهاد، بسی از آنها کشته و حدود یک هزار تن در آن پیکار از آنها بکشند.

العزیز در چادر خود به نشست. و افراد، اسیران نزد او میبردند، و هر اسیری که میاوردند به اوردندها ش خلعتی میبخشد. و اعلام کرد هر کس «الفتکین» را نزد او اورد. صد هزار دینار باو بخشش خواهد کرد. «الفتکین» همچنان در حال فرار بود و تشنگی آتش بجانش میزد. تا اینکه «مفرج بن دغفل طائی» او را بدید، میان آنها انس و آشناei قدیمی بود. «الفتکین» از او آب خواست. «مفرج» او را سیراب کرد، و او را با خود بخانهاش برد و فرود آورد و گرامیش داشت. و نزد خود نگاه داشت.

آنگاه «مفرج» نزد العزیز رفت و او را از دستگیر کردن «الفتکین» آگاه ساخت و جایزه‌ای که «العزیز» وعده داده بود مطالبه کرد. العزیز تضمین آن مال کرد و مامورانی با او روانه کرد که «الفتکین» را تسليم آنها کند. «الفتکین» چون نزد العزیز شد. شک نداشت که بیدرنگ او را خواهد کشت. ولیکن بخلاف آنچه گمان کرده بود، العزیز او را گرامی داشت و انقدر از او احسان و اکرام بدید که او را به زانو درآورد. العزیز امر کرد چادری برای «الفتکین» نصب کنند. و همه آنهایی که در خدمت او بودند، باو رد کرد. و چیزی از وضع و حال خود، گوئی از دست نداده است. و انقدر هدایا و اموال باو بخشید که همانند آن ندیده بود العزیز «الفتکین»

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۷۶

را با خود بمصر برد و از اخص خدمتگزاران و پردهدار خویش ساخت.

و اما حسن قرمطی، بحال انهزام به «طبریه» رسید. پیک العزیز در آنجا باو رسید و از جانب العزیز او را بخواند که برگردد تا از نیکیهای او برخوردار شود و بیشتر از آنچه که به «الفتکین» رفتار شده با وی خواهد شد. ولی حسن نپذیرفت و بازنگشت. العزیز بیست هزار دینار باو رساند و آن را سالانه برایش ارسال می‌داشت. و او به احساء برگشت همینکه العزیز بمصر رسید، «الفتکین» نزدیک به کاخ خود فرود آورد. و کار او بالا گرفت و شانش فزون گردید و امر و نهی میکرد و بر وزیر «یعقوب بن کلس» برتری نشان داد. و رفتن نزد او را ترک گفت. پس بین آنها دشمنی سخت بروز کرد. و کسی را گمارد که باو زهر خواراند و در مسمومیت درگذشت و العزیز از مرگ «الفتکین» اندوهگین شد و وزیر را متهم بدان پیش آمد کرد او را چهل و چند روز زندانی نمود و پانصد هزار دینار از او گرفت. در اثر کثار رفتن وزیر امور دولت العزیز دستخوش نابسامانی گردید. العزیز از زندان آزادش کرد. و خلعت باو داد و بمقام وزارت ش بازگرداند.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال حجاج به سیمرا رفتند هلال ذی حجه در آنجا رویت نمودند و عادت جاریه بر آن بود که بعد از چهار روز هلال رویت شود. و در ضمن آنها آگاهی رسید تا زمانی که به «غمره» برسند، آبی نخواهند یافت و در «غمره» نیز آب کم است. فاصله بین آنها و غمره بیست روز راه بود، پس ناگزیر بمدینه بازگشتند و در آنجا توقف کردند، و از آنجا مراجعت کرده، اول محرم در کوفه بودند.

در این سال در افريقا، از سمت شرق کوکبی عظیم در آسمان ظهور کرد که دنباله‌ای با روشنی عظیم داشت. حدود یک ماه

این ستاره (دباله‌دار) طلوع میکردد، سپس ناپدید گردید و دیده نشد.

در این سال، ابو القاسم عبد السلام بن موسی مخرمی صوفی که در مکه اقامت داشت و با ابا علی رودباری و طبقه او و غیره مصاحب بود. درگذشت

**الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۷۷**

۳۶۵ سال سیصد و شصت و پنج

بیان درگذشت المعز لدین الله علوی و زمامداری فرزندش العزیز بالله

در این سال المعز لدین الله درگذشت. نامش ابو تمیم معبد بن المنصور بالله اسماعیل بن القائم باامر الله، ابی القاسم محمد بن المهدی ابی محمد، عیید الله علوی حسینی بود. و مادرش ام ولد. و فوتش در مصر هفدهم ربیع الآخر این سال بود. او در المهدیه آفریقا در یازدهم ماه رمضان سال سیصد و بیست و نه متولد شد و بهنگام مرگ پنجاه و چهار سال و تقریباً شش ماه داشت.

علت فوت او این بود که پادشاه روم قسطنطینیه، پیکی نزد او به آفریقیه میفرستاد که همواره میان او و پادشاهان روم در رفت و آمد بود. در یکی از روزها المعز با او خلوت کرد و با او گفت: آیا زمانی که من در المهدیه بودم و تو بعنوان پیام‌آور نزد من آمدی بیاد داری چه گفتم بتو؟ من بتو گفتم زمانی بر من وارد خواهی شد که مالک مصر باشم؟ پیام آورد گفت: آری. المعز با او گفت: من اکنون بتو میگوییم روزی بر من وارد می‌شوی که در بغداد و من خلیفه هستم.

رسول پادشاه روم با او گفت: آیا بمن زینهار میدهی و خشمگین نمیشوی. هر گاه

**الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۷۸**

آنچه امیدانم بگوییم؟ المعز با او گفت: بگو و تو در زینهار ما هستی. آن رسول گفت: پادشاه (روم) آن سال که مرا نزد تو فرستاد. عظمت و بزرگی تو و کثرت یاران تو را چنان دیدم که نزدیک بود، بمیرم. و چون به کاخ تو رسیدم، نوری بس درخشنan از آن ساطع نگریستم که چشم مرا بر هم نهاد، سپس بر تو وارد شدم، تو را بر سریرت نشسته دیدم، گمان کردم آفریدگاری.

چنانکه هر گاه بمن میگفتی که با اسمان عروج خواهی کرد آن را محقق مییافتم و اکنون هم نزد تو آمدم، چیزی از آن همه عظمت و شکوه نیافتم بشهر شما وارد شدم.

بچشم من سیاه و تاریک نمود کرد. و بر شما وارد شدم، از مهابتی که آن سال نگریستم چیزی ندیدم، با خود گفتم آنچه دیدم از گذشته بود و اینک امور بر ضد آنست که درگذشته بود.

المعز بشنیدن آن سخنان سر بحیب تفکر فرو برد. و آن پیام آور از نزد او بیرون رفت، و از آنچه بین آنها رفته بود. المعز به تب شدیدی مبتلا شد و مرض او متنهی بمرگ او گردید.

مدت زمامداریش بیست و دو سال و پنجاه و دو روز بود و از آن مدت دو سال و نه ماه در مصر اقامت داشت و بقیه در آفریقا بود، او نخستین کس از خلفای علوی است که مصر را بتصرف درآورد و روی بدان نهاد. او بسیار دلبستگی به نجوم داشت و گفته‌های منجمین بکار می‌بست. منجمی با او گفته بود: در فلان وقت او را قرانی هست و مشورت داد که در

زیرزمینی خود را پنهان سازد تا آن قرآن درگذرد. بمشورت او عمل کرد. سرکرد گان خود را احضار کرد و با آنها گفت: میان من و خدای من عهده است من نزد او میروم و پسرم «نزار» (مقصودش العزیز بود) را بر شما خلیفت مینمایم. گوش بفرمانش بوده اطاعت شنید.

آنگاه بدان زیر زمین رفت. هر گاه یکی از مغاربه ابری بحال فرود آمدن مینگریست. بگمان اینکه المعز در آنست باشارت سلام میداد المعز سالی غایب از انتظار بود. سپس ظاهر شد و مدت مديدة زنده بود. تا اینکه بیمار شد و درگذشت و فرزندش العزیز

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۷۹

پس از درگذشت او مسرور شد و در عید قربان آن سال بر مردم نماز گذارد و بر ایشان خطبه خواند، و خویشن دعا کرد، و از مرگ پدر بخود تسلیت گفت.

المعز، مردی عالم، فاضل، با دهش و کریم و شجاع بود، و روش پدر را در حسن سلوک و انصاف رعیت، همچنان دنبال کرد. دعوت خویش مکتوم نگاه داشت. مگر بر خواص، تا زمانی که آن را آشکارا کرد و دعا خویش را امر به تبلیغ کرد ولی تا حدودی که مورد مذمت دیگران قرار نگیرد.

همینکه بعد از درگذشت پدرش زمام امور را قبضه کرد و استقرار یافت، لشکریان از او اطاعت کردند و بر او گرد آمدند. او در زمان فوت پدر امور (دعوت مکتوم) را شخصا اداره میکرد تا اینکه آشکارا ساخت. سپس رو بمغرب رفت و دینارها که بنامش سکه زده شده بود، میان مردمان پراکنده و پخش کرد. و «یوسف بلکین» را به فرمانداری افریقیه گمارد. و اضعاف بر آنچه که در قلمرو پدرش بود، بر وسعت حوزه فرمانروائی او افزود و آنها عبارت بودند از طرابلس و «سرت» و «اجدابیه» و یوسف عمال خویش بر آنها گمارد و در آن هنگام کارش بزرگی یافت، و از ناحیه المعز در امن بود، و در ملک به استبداد رفتار کرد و به صورت ظاهر و مجامله اظهار اطاعت میکرد و مراقبت از او سودی در پی نداشت.

بیان جنگ یوسف بن بلکین با زناتیان و غیرهم در افریقیه در این سال «خزرون بن فلفول بن خزر» زناتی، گروهی بسیار گرد خود جمع آورد.

و بسوی «سجلماسه» عزیمت کرد. در رمضان با حکمران «سجلماسه» رو برو شد و «خزرون» او را کشت و «سجلماسه» را تصرف کرد. مال و تجهیزات و بسیار- چیزهای دیگر بدست آورد. و سر فرماندار «سجلماسه» را بریده به «اندلس» فرستاد و شان زناتیان در آن ناحیت بزرگ شد، و فرمانروائی شان استوار گردید.

در آن هنگام «بلکین» نزدیک «سبته» بود. از آنجا بسمت «فاس» و «سجلماسه» و «زمبن هبط» عزیمت نمود. و همه آن نواحی را متصرف گردید و عمال بنی امیه را از آنجا طرد کرده و زناتیان از پیش روی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۸۰

او بگریختد و بسیاری از آنها به «سبته» که در قلمرو اموی صاحب اندلس بود پناهنده شدند. در راه «بلکین» بیشه زاری انبوه وجود داشت که قابل عبور نبوده امر بقطع درختان و بوته‌ها و سوزاندن آنها کرد. و آن جا را سوزانندن تا قابل عبور سپاهیان گردید.

سپس بلکین شخصاً روی به «سبته» نهاد تا از کوهی که مشرف بدان بود، بر «سبته» مشرف گردید نیمروزی در ارتفاعات آن نقطه بسر برد، و اطراف و جوانب را نگریست تا بیند از کدام جهت میتواند «سبته» را محاصره کرده با مردمش بجنگد. ما حصل بر سیهای او این شد که دید آن جا را نمیشود گرفت مگر از راه دریا با کشتهای جنگی مردم «سبته» بنوبه خود از حضور او در آن ناحیت سخت بیمناک شده بودند.

«بلکین» از آنجا به «بصره» بازگشت. و آن شهری است زیبا که بصره مغرب نامیده میشود. همینکه زناتیان از مراجعت «بلکین» و رفتن او ببصره آگاه شدند، رو بسرزمینهای دور دست غرب. بدشتهای شن زار، گریزان از «بلکین» کوچیده فرار کردند. یوسف «بلکین» به بصره رسید. صاحب اندلس در آنجا عظیم آبادانی کرده بود. یوسف امر به خرابی و غارت شهر کرد و از آن جا به بلده «برغواطه» عزیمت نمود.

در «برغواطه» شاهی بنام «عین بن ام الانصار» فرمانروائی میکرد. او مرد شعبدہ باز و افسونگری بود و دعوی نبوت کرد. مردم آن دیار به طاعتش گردن نهادند و هر چه بانها امر میکرد، انجام میدادند و برای آن مردمان شریعتی برقرار نمود. «بلکین» با آنان جهاد کرد. و جنگهای بزرگی که بتوصیف نگنجد میان آنها صورت گرفت و سرانجام بلکین بر آنها پیروز گردید و خداوند «عبس بن ام الانصار» را بکشت، و سپاهیانش منهزم شدند و کشتاری بسیار از آنها شد و آن قدر از زنان و فرزندان اسیر گرفته و به افریقیه فرستادند که مردم افریقیه گفتند که تا بآن زمان این اندازه اسیر ندیده بودند. یوسف بلکین در آن ناحیت بماند و مردمش را متھور کرد و مسلط بر آنجا گردید. اهالی «سبته» از او ترسان و زناتیان رو بدشتهای شن زار فراری

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۱، صـ ۸۱

بودند تا بسال سیصد و هفتاد و سه.

بیان محاصره کسته و غیرها

در این سال، ابو القاسم بن الحسن بن علی بن ابی الحسین، فرمانروای صقلیه (سیسل) با سپاه اسلام، با تفاوت گروهی از صلحاء و علماء در رمضان رو بشهر «مسینی» گذاشتند و دشمن از پیش روی آنان گریخت. و سپاه اسلام از آن جا به «کسته» رفته روزی چند آنجا را محاصره کردند. مردمش تقاضای زینهار کردند. خواست آنها برآورده شد، و مال زیادی از آنها گرفتند و رو بقلعه «جلوا» گذاشتند. در آن جا نیز چنان کردند که در جاهای دیگر پس از آن ابو القاسم بن حسن به برادر خود القاسم امر کرد با کشتهای جنگی به ناحیه بربیله عزیمت کند و شبگردان در تمام «قلوزیه» پراکنده سازد. او فرمان برد. و غنائم بسیار بدست آورد، و کشت و اسیر کرد و خود و برادرش بشهر بازگشتند.

چون سال سیصد و شصت و شش فرا رسید، ابو القاسم امر به بنای «رمطه» نمود که قبل از خراب شده بود، و دوباره به جنگ (غزا) روی آورد، و بجمع سپاه پرداخت.

و به قلعه «اغائه» بتاخت. مردم آنجا زینهار خواستند. بانها زینهار داده شد و قلعه را با آنچه در آن بود تسليم ابو القاسم کردند، پس از آن روی شهر «طارنت» گذاشت بآنجا که رسید دید مردم شهر همگی گریخته‌اند و دروازه‌های شهر را بسته‌اند و رفته‌اند. همراهانش از باروی شهر بداخل آن رفته، دروازه‌ها گشودند و مردم بآنجا وارد شدند. از آن پس امر به

انهدام شهر داد، و شهر «طارنت» را خراب کرده سوزاندند.

ابو القاسم شبگردانی به سوی «اذرنت» و غیره گسیل داشت و خود، در پیرامون «عرویسه» فرود آمد و با مردمش بمقابلہ پرداخته، اهالی آنجا مالی بدادند. با آنها صلح کرد و به شهر بازگشت.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال بنام العزیز علوی که خدای تعالی در پناهش گیرد، در مکه خطبه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۸۲

خوانده شد ولی قبل از این صوب گسیل داشته و مکه را محاصره کرده و به اهالی سخت گرفته و مانع از وصول خواربار بآنچا شده، نرخها گران شد و مردم در تنگی شدید گرفتار آمدند.

در این سال «بسیمین بن ارمانوس» پادشاه روم به وردا معروف به «سقلاروس» دمستقی را فرمانداری داد. همینکه در مقر خویش برقرار و بر جایش استوار گردید، از پادشاه بترسید و پشتیبانی ای بغلب بن حمدان را طلب کرد، و داماد او شد و تاج بر سر نهاد. و کشور را طلب نمود.

در این سال ابو احمد بن عدی جرجانی در جمادی الآخره، بدرود زندگی گفت و او پیشوائی مشهور است و هم در این سال محمد بن بدرالکبر الحمامی، غلام ابن طولون که بعد از پدرش بر فارس والی بود درگذشت.

در ذی قعده این سال، ثابت بن سنان بن ثابت بن قره صابی، صاحب تاریخ درگذشت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۸۳

۳۶۶ سال سیصد و شصت و شش

بیان درگذشت رکن الدوله و پادشاهی عضد الدوله

در محرم این سال، رکن الدوله، ابو علی الحسن بن بویه درگذشت و فرزند خویش عضد الدوله را بجانشینی خویش برقرار داشت. بنا بانچه قبله یاد کردیم. آغاز بیماری او از زمانی بود که شنید، بختیار برادرزاده اش فرزند معز الدوله دستگیر شده است. در آن اثناء عضد الدوله فرزندش، پس از آزاد کردن بختیار به بغداد بازگشته بود.

خشم پدرش رکن الدوله بر خاص و عام اشکارا شده بود. از آن بترسید که پدرش در حال خشم بر او بدرود زندگی گوید، و ملکش مختل و طاعتش زوال پذیرد.

پس به ابی الفتح بن عمید وزیر رکن الدوله نامه نوشت و از او خواست که میان او و پدرش جدائی را به بستگی به پیوندد و او را نزد خود احضار کند و بعد از خود ملک باو واگزارد. ابی الفتح در این باره بکوشید و رکن الدوله خواسته او را اجابت و در خویشن احساس سبکباری کرد. و از ری به اصفهان رفت و در جمادی الاولی بسال سیصد و شصت و پنج بدانجا فرود آمد. و فرزندش عضد الدوله را از فارس نزد خویش خواند. و سایر فرزندان خود را در اصفهان جمع خواست. ابو الفتح بن عمید دعوتی عظیم بعمل آورد که در آن رکن الدوله و فرزندانش و سرکردگان سپاه و لشکریان حضور داشتند. همینکه از صرف طعام فراغ پیدا شد، رکن الدوله پسر خود عضد الدوله را بجانشینی بعد از خود اعلام کرد و به فخر الدوله ابی الحسن علی - همدان و اعمال جبال و به فرزند دیگرش مؤید الدوله اصفهان و اعمال آن بداد و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۸۴

را در این بلاد زیر فرمان عضد الدوله برادرشان قرار داد.

در آن روز عضد الدوله بساير مردم خلعت، از جامه و پوشاك، بنا به زی ديلم بخشید. سرکردگان و خواهراش بنا بعادت خود که با پادشاهان خويش داشتند با تقديم ريحان بوی شادباش گفتند و مراسم تحیت بجای اوردند. رکن الدوله فرزندان خويش را بيگانگی و اتفاق و ترك اختلاف وصيت کرد و بانان خلعت پوشاند.

سپس در رجب از اصفهان به ری عزیمت کرد و بيماريش دوام یافت تا بدرود زندگی گفت و با درگذشت او دین و دنيا بالتمام، بسبب کمال خيري که در وجودش بود، مصیبت دید و گزند یافت. بهنگام فوت عمرش زياده بر هفتاد سال و مدت سلطنتش چهل و چهار سال بود.

بيان پاره‌ای از سيرتهای نیک او

رکن الدوله مردی بربار، با دهش و دستی گشاده در بخشش داشت و بسيار بخشنده بود. با رعایا و سپاهيان نیک رفتار و کردار و بانها بسى مهربان و رووف و در داوری میان آنان دادگر و همتی بلند داشت عظیم پرتلاش و نیکبخت و روی گردان از ستم و ستمکاري و مانع ياران خويش از بيدادگري و پرهيزکار از خونريزى بود. ریختن خونى واجب نميديد مگر آنگاه که ناگزير از آن بود. و خاندانها را حامي و پشتيبان بود، و زندگيشان تأمین ميکرد و آنها را از مسكنت مصون نگاه می‌داشت. در ماههای روزه‌داری برای نماز بمساجد جامع ميرفت. و برای رد مظالم به داوری می‌نشست، علويان را با اموال بسيار تعهد ميکرد. يعني در پناه خود داشت که بنياز از دیگران باشند، بمقدم حاجتمند، مال زياد بخشش مينمود و با خاص و عام با نرمش رفتار ميکرد.

بعضی از يارانش در اين باره با وي گفتگو داشتند، و سخت گيري مرداویج بر يارانش ياد آور او شدند. بانان گفت: نگاه کنيد چگونه يارانش از او جدا شدند و اخص آنها و نزديکترینشان، بسبب خشونت و سخت گيري او، بر وي تاختند و من چگونه آباداني کردم و مردم بسبب نرمش و ملاطفت دوستدار من هستند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۸۵

آورده‌اند که او به سفری روانه شد و در خرگاهی که پيش از وقت همراهانش بر پا کرده بودند، فرود آمد. طعامی تقديم داشتند، پس به برخی از همراهانش گفت: برای چه در مثل گفته‌اند: بهترین چيزها امارت در تریه است؟ ملازمش گفت: برای اينکه شما اکنون در اين خرگاه نشسته‌ايد و اين خوردنی در پيش داريد.

و بنده را نه خرگاهی است و نه خوردنی. رکن الدوله بخندید، خرگاه و طعامی که برایش آورده بودند، بوی بخشید. باین نیکخوئی و نیک رفتاري بنگريid که چه زيباست.

اقدام او در حادثه بختيار دليل بر کمال رادمردي و مروت و وفاداري و نگاهداشت پيوندهای خويشاوندی است. خدايش بيامرزد و از وي خشنود باشد و او را حسن عهد و مودت و اقبال بود.

بيان رهسپار شدن عضد الدوله بسوی عراق

در این سال عضد الدوله مجهر گردید و روی به عراق نهاد. چونکه گزارش‌هایی از آنجا میرسید از کارهای بختیار و ابن بقیه، که به استمالت و جلب اطرافیان همچو «حسنویه کردن» و فخر الدوله بن رکن الدوله، و ابی تغلب بن حمدان و عمران بن - شاهین و غیر هم و اتفاق جملگی بر دشمنی با او پرداخته بودند. و باو خبر رسید از دشنامهای زشت که باو میدادند، و ملاحظه اینکه عراق سرزمین خوبی است و تصرف آن بر عظمت مملکتش میفزاید و انگیزه‌های دیگر. بختیار به عزم بی‌کار با عضد الدوله « بواسطه » سرازیر گردید. «حسنویه» باو وعده داده بود که شخصاً بیاری او خواهد شتافت و همچنین ابو تغلب بن حمدان.

ولی هیچیک از آنها بوعده خود وفا نکردند. سپس بختیار از آنجا بمشورت با ابن بقیه روی باهواز نهاد. عضد الدوله از فارس رو بانها رفت و در ذی قعده با یک دیگر روبرو شدند و بجنگیدند، بعضی از لشکریان بختیار از او روی گردان شده به سپاه عضد الدوله پیوستند، و بختیار روی بهزیمت گذاشت، عضد الدوله مال او و مال ابن بقیه را بگرفت و احمال و اثقال آنها غارت شد. بختیار چون به «واسطه» رسید، ابن شاهین صاحب

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۸۶

«بطیحه» مال و سلاح و دیگر هدایای گرانقدر برایش فرستاد، بختیار خود نزد عمران بن شاهین رفت و بر او وارد شد ابن شاهین مقدمش را گرامی داشت و اموال زیاد و اشیاء نفیس تقدیم بختیار کرد. مردم گفته سابق عمران بن شاهین که گفته بود روزی بختیار بخانه من آید و از من یاری جوید، بیاد اورده در شگفت ماندند چون همانگونه که گفته بود، اکنون تحقق پیدا کرده بود. سپس بختیار به «واسطه» برگشت و اما عضد الدوله، سپاهی به بصره گسیل داشت و آنجا را تصرف کرد. علت این بود که میان «مضر» و «ربیعه» اختلاف افتاده بود. «مضر» (یعنی طایفه مضر که در بصره سکونت داشتند، هواخواه عضد الدوله بودند و بنا به قراری که با عضد الدوله گذاشته بودند، تمایل و گرایش بوی نشان میدادند و ربیعه (طایفه دیگری که در بصره بودند) با مضریها مخالفت کرده، ابراز تمایل به بختیار مینمودند، همینکه بختیار منهزم گردید، ربیعه ضعیف شد و مضر نیرو گرفت و به عضد الدوله نوشتند و از او خواستند سپاهی به بصره گسیل دارد، پس آن سپاه به بصره روانه کرد و آن شهر تسليم شد و سپاه در آنجا اقامت گزید.

بختیار «واسطه» را قرارگاه خویش ساخت و آنچه در بغداد و بصره از مال و غیره داشت در «واسطه» گرد آورد و آن را بین همراهانش پخش کرد، و در همانحال، ابن بقیه که وی را ترک کرده و در امور و شئون ملک، بی دخالت بختیار، باستبداد عمل میکرد، بختیار دستگیرش کرد. ابن بقیه مالیات را برای خود وصول میکرد.

و چیزی از آن بدست بختیار نمیرسید. ابن بقیه نیز میخواست با دستگیر کردن بختیار به عضد الدوله نزدیک شده تقرب پیدا کند، زیرا که ابن بقیه بود که اسباب فساد احوال بین آنها بود.

همینکه بختیار ابن بقیه را دستگیر و اموالش را گرفته و پخش کرد، با عضد- الدوله بمنظور صلح بنای مکاتبه گذاشت، و رسولانی بین آنها رفت و آمد داشتند همراهان بختیار با نظر او اختلاف داشتند بعضی او را مشورت میدادند که صلح کند و برخی هم او را از این کار نهی میکردند. در آن اثناء «عبد الرزاق و بدر» پسران حسنویه با هزار سوار زمnde برای یاری به بختیار بدانجا رسیدند. همینکه وارد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۸۷

«واسط» شدند در آنجا بمنظور پیکار با عضد الدوله رحل اقامت افکنند خبر آن به عضد الدوله رسید که بختیار نقض شرط کرده است. پس از آن بختیار بر آن شد که از واسط عزیمت کند و روی ببغداد گذاشت پسران «حسنویه» هم او را ترک کرده نزد پدر خود برگشتند، و بختیار در بغداد اقامت گزید، و سالی بگذشت و او در بغداد بود. عضد الدوله به واسط و سپس از آنجا به بصره رفت و بین ریبعه و مضر آشتی داد. این دو قبیله یکصد و بیست سال بود که با هم اختلاف داشته و در جنگ و سیز بودند.

از شگفتیهای ماجراهای بختیار، در این رویداد، این بود که بختیار غلام ترکی داشت که طرف میل او بود، و این غلام ترک در جمله اسیران اسیر شد. و خبرش از بختیار قطع گردید و او از این پیش آمد بسیار غصهوار و اندوهگین شد و از لذات خویش و اهتمام بر آنچه که باو روی آورده و زوال ملک و از میان رفتن خود امتناع ورزید، حتی آشکارا بهمگان گفت: فاجعه این غلام از فاجعه از دست رفتن ملک من بزرگتر است! سپس شنید که او در جمله اسیران گرفتار شده است. نامه بعضد الدوله نوشت که، هر چه دوست دارد تقلیل میدارد که غلام را باو برگرداند، عضد الدوله غلام را باو بازگرداند، و این حادثه بر زبانها افتاد و نقل مجالس و محافل شد و نزد پادشاهان بررسوائی و سستی او افروز.

بیان درگذشت منصور بن نوح و پادشاهی نوح پسر او در نیمه شوال این سال، امیر منصور بن نوح پادشاه خراسان و ما وراء النهر در بخارا درگذشت. مدت سلطنت او پانزده سال بود. پس از او فرزندش ابو القاسم نوح بجای پدر زمام امور را بدست گرفت. در آن هنگام سیزده سال از عمر او میگذشت و به منصور ملقب گردید

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۸۸

بیان درگذشت قاضی منذر البلوطی

در ذی قعده این سال، ابو الحاکم قاضی منذر بن سعید البلوطی قاضی القضاة اندلس درگذشت. وی پیشوائی فقیه، خطیب، شاعر، و فصیح و دارای دینی استوار بود.

روزی عبد الرحمن الناصر پس از بنای الزهراء و کاخهایش وارد شد. عبد الرحمن زیر قبه‌ای زرنگار نشسته بود، ساختمان بی‌سابقه و بسیار بدیع بود. و گروهی از اعیان در پیشگاه او حضور داشتند. عبد الرحمن الناصر روی بحاضران کرد و پرسید:

آیا شنیده‌اید کسی ساختمانی، بمانند این بنا کرده باشد؟ گروه حاضران گفتند: نه دیده‌ایم و نه شنیده‌ایم. و او را ستودند و در ستایش گزافه گفتند. و قاضی همچنان سربزیر افکنده بود. عبد الرحمن از وی باز پرسید. قاضی بگریست و اشک بر گونه و محاسنیش جاری شد و گفت: بخدا سوگند گمان نمیکردم، خداوند شیطان را، چنین بر تو چیرگی بخشد که بتمکین او سر فرود آورده تو را رهبری کند. با وجود اینکه خداوند تو را بر وی برتری داده است و اکنون بجای کافران فرود آمده‌ای.

عبد الرحمن باو گفت: بنگر که چه میگوئی. چگونه بجای کافران فرود آورده است؟

قاضی باو گفت. خداوند بزرگ گوید: وَلَوْ لَا أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لَمَنْ يَكُفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبَيْوِتِهِمْ سُقْفًا مِنْ فَضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ وَلِبَيْوِتِهِمْ أَبْوَابًا وَسُرُراً عَلَيْهَا يَتَكَوَّنُ وَزُخْرُفًا ... ۳۳ - ۳۵ «تا آنجا که فرماید»؛ وَالْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّ الْمُمْتَقِينَ ۳۴ [۱] مدلول سخنان پروردگار بگونه فارسی چنین باشد: و گرنه این بود که مردم همه یک امت اند آنان که بخدا کافر میشوند، سقف خانه‌هاشان از سیم قرار میدادیم که نردمام نصب کرده بالا روند و بر منازلشان فراوان درها و (در داخل) تختها که بر آن تکیه زنند قرار میدادیم و عمارتشان به زیورها میاراستیم. تا آنجا که فرماید:

[۱]- آیات کریمه از سوره ۴۳ شریفه زخرف است و آیه‌ها ۳۱ و ۳۳ و جزء اخیر از آیه ۳۴ میباشد. م.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۸۹

«روز بازپسین نزد خدا، و مخصوص مردم پرهیزگار است».

عبد الرحمن از آن سخنان یکه خورد و بگریست و گفت: خدا تو را پاداش نیک دهد. و چون تو را میان مسلمانان افزون نماید.

اخبار این قاضی بسیار و بس نیکو اخباری است، از آن جمله است که: مردم دچار قحطی شدند و خواستند برای طلب باران بمصلی بیرون از شهر بروند. عبد الرحمن پیکی نزد او فرستاد و امر به بیرون شدن او نمود، قاضی به پیام آور گفت: ایکاش ندیدمی، در همچو روزی که در آن هستم امیر چه میکنند؟ پیام آور گفت: کسی را تا کنون از او زبونتر و خاشعتر ندیدمی. جامه زبر بر تن پوشیده و بر خاک نشسته و سر و ماحسن خویش بر آن نهاده و گریسته و گناهان خود بر زبان رانده و می‌گوید (بخدا میگوید) سر و پیشانیم بدست تو است. آیا میخواهی مردمان را بخاطر من عذاب دهی؟

قاضی به رسول عبد الرحمن گفت: پسر باران با خود بار کن بیر، خداوند روای داشت ما را سیراب از رحمت خود کند. چونکه جبار زمین سر بخاک سود. جبار بر ما رحمت آورد. آنگاه با مردم از شهر برای استسقاء بیرون رفت. همینکه بر منبر رفت و دید مردم همگی چشم بدبو دوخته‌اند گفت: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مِنْ عَمَلِ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ ۖ ۱】 بگونه فارسی خدا چنین فرموده است: «درود بر شما باد، خداوند مهر و بخشندگی بر خود فرض نموده است که هر کس از شما کاری زشت از روی نادانی کرده باشد. و سپس توبه کند و خویشتن اصلاح نماید..» و این آیه را مکرر از بالای منبر فرو خواند. فریاد شیون و گریه مردم بتوبه بلند شد و او خطبه خویش تمام کرد.

و مردم سیراب شدند.

بيان دستگیر شدن ابی الفتح بن عمید

در این سال، عضد الدوله، ابی الفتح بن عمید وزیر پدرش را بگرفت و یک چشم

[۱]- قرآن مجید سوره ۶ آیه ۵۴. م.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۹۰

او را کند و بینی او را برید.

سبب آن این بود که ابا لفتح زمانی که با عضد الدوله در بغداد بود و شرح آن دادیم. عضد الدوله از بغداد به فارس رفت و به ابی الفتح نیز دستور داد. بشتاب از بغداد به ری برود. ابی الفتح اقامت در بغداد خوشایندش آمد. و با عضد الدوله مخالفت کرد در بغداد ماند. و با اختیار به میگساری نشست و گرایش بدو پیدا کرد، و در آنجا املاک و منازلی خرید. باین نیت که هر گاه رکن الدوله بدرود زندگی گوید بدانجا بازگردد و سپس بنای مکاتبه را با اختیار درباره مسائلی گذاشت که عضد الدوله از آنها اکراه داشت.

ابی الفتح نماینده‌ای از جانب خود نزد اختیار داشت. آن نماینده عضد الدوله را ساعت به ساعت از جریان احوال آگاه می‌ساخت و با او مکاتبه داشت. همینکه عضد الدوله بعد از فوت پدرش به پادشاهی رسید. به برادر خود فخر الدوله که در ری مقیم بود نامه نوشت و دستور داد که ابی الفتح و یاران و هواخواهانش را دستگیر کند.

فخر الدوله نیز آن کار را کرد و دودمان ابن عمیک، چنانکه پدرش ابو الفضل گمان کرده بود، منقطع گردید. ابی الفتح، شبی که فردای آن دستگیر شد، به شادی و شادمانی گذراند.

و در آن شب ندماء و خنیاگران به عشرت گاه خویش بخواند. و اسباب و افزار زرینه و بلورین و انواع بویهای خوش که کسی را بمانند آنها نبود. در آن محفل به دید ناظران گذاشت. و می‌نوشیدند و شعر و سرود سرانیدند و خود او نیز درباره خویشتن این ابیات را تغنى کرد:

filma ajabah dawut alqadح	dawut almani و dawut alali
al-i fehadha aw an alfar	w qatl la yam sharh ashbab
filiis le budeha mactar	ada bulagh almar'e amaleh

مفاد آن به فارسی چنین است که می‌گوید آرزوها و (سر) بلندیها را بخوانند و چون فرا آمدند. ساتکین (قدح شراب) بخواستم و سرگذشت روزگاران جوانی بازگو کردم که هم اکنون آغاز شادی و شادمانی است. هر گاه مرد آنچه را که آرزومند است

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۹۱

بدان دست یابد، پس از آن دیگر چیزی تازه و دلگشا نخواهد بود.

همینکه این ابیات تغنى کرد، خوشدل شد، و می‌همی نوشید تا اینکه مست شد و از جای بیاختاست و به غلامانش گفت مجلس را همانگونه که هست ترک کنند تا پگاه فرا رسد و به ندمای خویش گفت: شب را به بامداد رسانند. تا دوباره گرد هم آئیم و تأخیر روا نداریم. ندمایش بیرون شدند و خود به اندرون بخوابگاه رفت. همینکه سحرگاهان فرا رسید. موبید الدوله (در بالا گفته شده که عضد الدوله به فخر الدوله دستور دستگیری او داد، و در اینجا، موبید الدوله اورده شده است م.) او را - بخواست و دستگیرش کرد و مأموران بخانه‌اش روانه کرد و هر چه در آنجا یافته می‌شد. از جمله اثاث همان محفل شبانه را جملگی تصرف کرد.

بیان درگذشت الحاکم و زمامداری پرسش هشام

در این سال الحاکم بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن المستنصر بالله اموی امیر اندلس بدرود زندگی گفت. مدت امارتش پانزده سال و پنج ماه و سن او شصت و سه سال و هفت ماه بود. او مردی بود، با چشمانی سرخ رنگ، استخوان بالای بینی برآمده با منخرین تنگ. صدائی بلند و زنگ دار. تنومند. بلند قامت و دوستدار اهل دانش. و خود او دانشمند و فقیه در مذاهب، و دانای انساب و تواریخ و گرد آورنده کتابها و دانشمندان و گرامی داشتن آنان و بخشش و احسان بدانها بود. مردان با دانش و فرهنگ را از سرزمینهای دور دست بسوی خود میخواند که از وجودشان فایده برگیرد و بانان نیکی کند.

همینکه در گذشت پرسش هشام ولیعهد او جای پدر گرفت، او ده سال پیش نداشت و به المؤید بالله ملقب گردید. در روزگار او اختلافات در کشور روی داد. و گرفتار آمد و زندانی شد سپس دوباره بر مسند امارت بازگردانده شد. علت آن این بود که همینکه «المؤید» به امارت رسید. منصور ابو عامر محمد بن ابی عامر «معافری» و پسرانش مظفر و ناصر. حاجبان دربار او شدند. و ابو عامر در مقام حاجب بودن «المؤید» را از انتظار مردم پوشیده داشت، و کسی او را

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۹۲

نمیدید و دسترس باو نداشت و ابو عامر حاجب او زمام امور را قبضه کرد و بنحو رضایت بخش بامور دولت قیام و اقدام و با رعیت به عدل و داد رفتار نمود. و دنیا رو باو کرد. و یکبار به غزو-جهاد-اشتعال ورزید. و بلاد بسیار از دشمنان بگرفت.

و بلاد اندلس از غنائم و برده‌گان پر شد و بیشتر لشکریان را از مشهورین چون «واضح الفتی» و غیرهم که به عامریان شناخته میشدند برگزید.

خداؤند دوام حال او را بیست و شش سال طولانی نمود. که در آن مدت پنجاه و دو غزوه بین «صانفه» و «شاتیه» انجام داد و بسال سیصد و نود و دو درگذشت.

ابو عامر با حزم و دوراندیش و با اراده قوی و بسیار با داد و دهش و حسن سیاست بود. از جمله محسن اعمالش اینکه، بعنوان غازی (مجاهد) وارد بلاد فرنگان شد و تنگه‌ای که بسرزمین فرنگیان راه داشت، پشت سر گذاشت و آن محل دره‌ای بود بین دو کوه. و در عمق خاک فرنگ پیشرفتند. از دشمن اسیر می‌گرفتند، خراب میکردند و به غنائم دست میافتند. همینکه اراده بازگشت کرد.

مالحظه نمود که دشمن (فرنگیان) دهانه تنگه را بسته‌اند و آنجا را از تجاوز مسلمانان حفاظت مینمایند. پس چنین تظاهر کرد که میخواهد برای همیشه در سرزمین آنها اقامت کند و او با لشکریانش شروع به ساختمان مساقن و کشت غلات نمود. و هیزم و کاه و خواربار و نیازمندیهای خویش فراهم اوردند. فرنگیان همینکه عزم او را در اقامت دیدند، از در مسالمت و آشتی درآمدند، باو پیام دادند. غنائم را ترک به کشور خود بازگردد. در پاسخ آنها گفت: من تصمیم به اقامت در اینجا گرفته‌ام پس غنائم را باو واگذار نمودند. و باز هم پاسخ مثبت برای صلح بانها نداد. پس مالی باو تقدیم داشته چهارپایان و اشتaran باو دادند که آنچه از سرزمین شان بغایت گرفته بر آنها بار کرده به بلاد خود بازگردد. آن وقت بود که تقاضای آنها برای صلح و آشتی پذیرفته شد و دهانه تنگه را گشودند و بکشور خویش بازگشت.

ابو عامر اصلش از «جزیرة الخضراء» و در عنفوان جوانی وارد «قرطبه» شد.  
و قصدش تحصیل دانش و ادب و شنیدن حدیث بود. در تحصیلات خویش کامیاب

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۹۳

و برا قرآن ممتاز گردید. سپس بستگی به خدمت «صبح» مادر «المؤید» پیدا کرد.  
نزد او جایگاهی بزرگ یافت، همینکه الحاکم المستنصر درگذشت «المؤید» صغیر بود و مادرش بترسید که مبادا امور  
کشور مختل گردد. ابو عامر، امنیت و آرامش و زوال بیم و ترس را برای «صیح» تضمین کرد، او مردی توانا و با بازویانی  
نیرومند بود. تقدیر هم با تدابیرش یاری کرد. امراء خزانه‌اش آباد نمودند و کمکهای مالی کردند. سپاهیان را بخود جلب  
کرد و جریان امور به نیکوترین وجه بسلک انتظام کشید. مادر ابو عامر «تمیمی» و پدرش «معافری» از زاد ورود «حمیر»  
بود و چون درگذشت بعد از او پسرش عبد الملک ملقب به المظفر جای پدر گرفت و به سیرت و روش پدر رفتار کرد و  
بسال سیصد و نود و نه درگذشت. زمامداری فرزندش هفت سال بود.

سبب مرگ او این بود که برادرش عبد الرحمن او را مسموم کرد. عبد الرحمن کارده که یک جهت آن را به زهر الوده بود،  
بوسیله آن سیبی را در حضورش بد نیمه برید آن نیمه که باله زهر آلود کارد بریده شده بود، به برادرش داد و آن نیمه  
سالم را در حضورش خورد. عبد الملک مطمئن شد و آن نیمه مسموم را بخورد و بمرد.

همینکه عبد الملک درگذشت برادرش عبد الرحمن ملقب به الناصر زمام امور را قبضه کرد، و به راهی غیر از راه پدر و  
برادر برفت، و سرگرم میگساری و عیاشی و غیر ذلك گردید، سپس دسیسه کرد و «المؤید» را بترساند که او را ولیعهد  
خویش کند، و کرد، مردم و بنو امیه بر او رشک برده و خشمگین شده او را مغضوب داشتند و علیه او بجنیش درآمدند تا  
اینکه بقتل رسید.

عبد الرحمن در زمان زمامداری خود به غزا روی به «شاتیه» نهاد و در عمق خاک «جلالقه» پیشرفت، پادشاه آنجا مقابله او  
نیامد. و در ارتفاعات جبال متحصن گردید. عبد الرحمن به سبب کثرت رودخانه‌ها و برف باو دسترس پیدا نکرد و در آن  
سرزمین به تنگنا افتاد و از آنجا با دست پر بازگشت و در بین راه خبر ظهور محمد بن هشام بن عبد الجبار بن الناصر  
لدين الله را در قرطبه بشنید که وی بر آنجا استیلاء

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۹۴

یافته است و «المؤید» را به اسیری گرفته و سپاهیان او پراکنده شده و با «المؤید عده» کسی جز خواص او باقی نمانده  
ست. پس روی به قرطبه نهاد تا تلافی آن رویداد و مصیبت کند چون بدآنجا رسید، لشکریان محمد بن هشام مقابله با او  
بیرون شدند و او را کشتن و سرش را بریده به قرطبه اورده در کوی و بربن بگرداندند. قتل عبد الرحمن بسال سیصد و  
نود و نه بود، و بعد از کشتن، بدارش کشیدند.

بيان ظهور محمد بن هشام در قرطبه

در سال سیصد و نود و نه، محمد بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمن الناصر لدين الله، اموی در قرطبه ظهور کرد،  
دوازده مرد با او بود. مردم با او بیعت کردند. ظهور او در سلحنج مادی الآخره بود و ملقب به المهدی بالله گردید قرطبه

را متصرف شد و **المؤید** را به گرفت و او را در کاخش زندانی کرد. سپس او را بیرون آورد و پنهانش نمود و چنین وامود کرد **المؤید** مرده است. در واقع شخص نصرانی که شباهتی به **المؤید** داشت مرده بود. مرده آن نصرانی را در شعبان این سال بمقدم نشان دادند و بانها گفت که وی **المؤید** است. مردم هم در مردن **المؤید** تردید نکردند و بر مرده آن نصرانی نماز خواندند و در گورستان مسلمانان بخاکش سپرdenد. آنگاه محمد بن هشام، چنانکه یاد خواهیم کرد، **المؤید** را از محل اختفایش بیرون آورد و نشان مردم داد و خود را تکذیب کرد. مدت حکومت این **المؤید** تا زمانی که زندانی شد سی و سه سال و چهار ماه بود، سپس مردم از ابن عبد الجبار به علت کارهای زشتیش روی گردان شدند.

از جمله اعمال زشتیش در نظر مردم، تهیه نبیند (شراب انگور یا خرماء) در کاخ خودش بود و او را نباذ نامیدند (یعنی کسیکه زیاد شراب درست می‌کند) و دیگر اینکه رفتار او با **المؤید** بود که وی را کذاب و متلوون و کینه‌توz نسبت به بربرها بشناساند، و مردم از وی روی گردان شدند

#### ۹۵. **الکامل/ترجمه، ج ۲۱، ص**

بیان خروج هشام بن سلیمان علیه محمد بن هشام همینکه مردم اندلس از ابن عبد الجبار، روی گردانند و او را مبغوض داشتند، روی به هشام ابن سلیمان بن عبد الرحمن الناصر لدین الله نهادند و او را از خانه بدر آوردن و با او بیعت کردند، و ملقب به الرشید گردید. این رویداد در ۲۶ شوال سال سیصد و نود و نه رخ داد. و مردم در خارج از قرطبه اجتماع کرده متشکل شدند و ابن عبد الجبار را محاصره نمودند. و رسولان بین آنها رفت و آمد کرد و پیشنهاد کردند ابن عبد الجبار با شرط اینکه خود و اهل بیتش و همه یارانش تأمین داشته باشند، خویشتن خلع کند.

از آن سوی ابن عبد الجبار همه یارانش را گرد آورد. و بمقابلة آنها رفت و با هشام و هواخواهانش پیکار کرد. هشام و یارانش منهزم شدند و هشام به اسیری گرفتار شد این عبد الجبار او را کشت و عده‌ای از سرکردگان او را نیز بقتل رساند. ابن عبد الجبار عمومی هشام بود.

بیان خروج سلیمان نیز علیه او

همینکه ابن عبد الجبار هشام بن سلیمان بن الناصر را کشت و هواخواهان او گریختند، سلیمان بن الحاکم بن سلیمان بن الناصر نیز با آنها گریخت و او برادرزاده هشام مقتول بود. هواخواهان عمومیش که بیشترشان برابر بودند، بعد از آن رویداد بدروز، با او بیعت کردند و به لقب المستعين بالله ملقب شدند. بعداً به الطاهر بالله ملقب گردید. این گروه نزد نصارا رفتند و با مسیحیان صلح کردند و از آنها طلب یاری نمودند، و نصارا بآن یاری کردند و با تفاقم روی به قرطبه نهادند و در محلی بنام «بنقیچ» بمقاتله پرداختند، و آن رویدادی مشهور است و پیکاری سخت کردند و در آن گیر و دار بیرون از شمار کشtar شد و در نتیجه ابن عبد الجبار منهزم گردید و در کاخ قرطبه متھصن شد و سلیمان وارد شهر شد و او را در کاخش

#### ۹۶. **الکامل/ترجمه، ج ۲۱، ص**

محاصره کرد.

همینکه ابن عبد الجبار، ملاحظه نمود به تنگنا گرفتار آمده است، المؤید را آشکار کرد و پیش انداختت بگمان اینکه المؤید او و سلیمان هر دو را خلع مینماید.

و امر بدست المؤید میفتد. در این امر هم بنا با اینکه گمان مردم بر این بود که المؤید مرده است، کسی با او موافقت نکرد، همینکه ابن عبد الجبار بیچارگی خود را دریافت، حیله‌ای بکار بست و پنهانی فرار کرد و مخفی شد، سلیمان به کاخ قرطبه فرود آمد و مردم بعنوان خلافت با او بیعت کردند. این امر در شوال سال چهارصد رخ داد.

سلیمان چند روزی در قرطبه ماند. عده کشتگان در محل «بنیح» حدود سی و پنجهزار بود. بربراها و رومیها (مقصود مسیحیان است) بر قرطبه هجوم آوردن. و آنجا را بباد غارت گرفتند و گروه زیادی را باسارت به بند کشیدند.

بیان بازگشت ابن عبد الجبار و کشته شدن او و بازگشتن المؤید

همینکه ابن عبد الجبار پنهانی فرار کرده مخفی شد، پنهانی به «طلیطله» عزیمت کرد در آنجا «واضح الفتی عامری» با یارانش نزد او رفته، و او را جمعی از نصارا را گرد آورد و باتفاق روی به قرطبه نهادند. سلیمان برای مقابله با آنها به پیشوازشان رفت و نزدیک به محلی بنام «عقبة البقر» با هم تلافی کردند و با سختی بمقاتله پرداخته، و سلیمان و همراهانش منهزم شدند. این رویداد در نیمه شوال سال چهارصد رخ داد. سلیمان به «شاطبه» عزیمت کرد و ابن عبد الجبار وارد قرطبه شد و تجدید بیعت برای خود کرد و منصب حجابت با اختیار اینکه در امور تصرف داشته باشد به «واضح» واگذار کرد.

گروهی از جوانان عامری، منجمله «عنبر» و «خیرون» و غیرهما جزء همراهان سلیمان بودند. کس نزد ابن عبد الجبار فرستادند و از او طلب کردند که طاعت آنان بپذیرد و آنان را در زمرة مردانش قرار دهد. ابن عبد الجبار تقاضای آنان را پذیرفت. این گروه از جوانان نیت شان این بود به کید و فریب به ابن عبد الجبار دست یافته او را بکشند. همینکه وارد قرطبه شدند، «واضح» را بسوی خویش جلب و متمایل

### الكامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۴۷

نمودند. و با قتل ابن عبد الجبار با آنها موافق گردید. اینان روز نهم ذی حجه سال چهارصد در کاخ قرطبه اجتماع کرده کاخ را متصرف شدند و ابن عبد الجبار را به بند کشیده اسیر نمودند و المؤید را بیرون آورده و او را بر مسند خلافت نشانده با او بیعت کردند. سپس ابن عبد الجبار را به حضور المؤید آوردن. المؤید گناهانش را بر شمرد و بدو بازگو کرد، سپس او را کشتند و سر بریده‌اش را در قرطبه بگرداندند، در آن هنگام سی سال از سن او میگذشت و مادرش «ام ولد» بود.

لازم مینمود که ما این رویدادها را از این پس یاد کرده باشیم و اینکه ذکر آنها را پیش انداختیم بسبب وابستگی بعضی از آنها ببعض دیگر بود و زیرا که هر یک از این رویدادها طول مدتی نداشته که موجب تأخیر و پراکندگی اخبار آنها شود.

بیان بازگشت ابو المعالی بن سيف الدوله بکشور حلب

در این سال ابو المعالی شریف بن سيف الدوله بن حمدان پادشاه حلب، بدار-الملک خویش بازگشت علت این رویداد چنین بود که «قرغويه» همینکه بر حلب، چنانکه ذکر آن گذشت، بسال سیصد و پنجاه و شصت، چیره گردید و سرور

خود ابو المعالی را از آنجا بیرون راند. ابو المعالی به «میثافارقین» نزد مادر خود رفت و سپس از آنجا روانه «حماء» که تعلق بخودش داشت گردید و در آنجا فرود آمد. رومیها حمص و توابع آن را، چنانکه از آن نیز یاد کردیم، خراب کردند، پس از ورود به «حماء» با «رفتاش» بنده پدرش (سیف الدوله) که در دژ «برزویه» جای داشت بر ابو المعالی فرود آمد و با خدمت کرد و شهر حمص را آبادانی نمود. و جمعیت آن افزایش پیدا کرد.

«قرغویه» در حلب نایبی بنام «بکجور» بجای خود تعیین کرده بود. «بکجور» در مقام نیابت او نیرومند شد. و کارش بالا گرفت و «قرغویه» سرور خویش را دستگیر و در دژ حلب زندانی کرد و در آنجا بمدت شش سال فرمانروائی کرد. هواخواهان قرغویه که در حلب بودند به ابی المعالی بن سیف الدوله نامه نوشتند که به قصد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۹۸

حلب رهسپار آن صوب گردد و آنجا را متصرف شود. ابی المعالی بحلب رفت و مدت چهار ماه آنجا را محاصره نمود سرانجام آن را بتصرف درآورد.

شهر حلب بتصرف درآمد ولی دژ آن در دست بکجور باقیماند. رسولانی میان ابی المعالی و بکجور رفت و آمد کردند. سرانجام بکجور حاضر شد تسليم شود با شرط اینکه باو و خانواده‌اش زینهار داده شود و دارایی او مصون بماند و فرمانداری حمص باو واگذار شود. و بکجور خواست که این امان نامه و پیمان با حضور وجوده «بنی کلاب» داده شود. ابی المعالی تقاضایش را اجابت کرد و امان نامه و پیمان آماده و باو داده شد. و دژ حلب تسليم ابی المعالی شد و بکجور از جانب ابو المعالی و فرماندار منصوب او به حمص رفت و همت خویش صرف عمران و حفظ راههای آنجا کرد. و در نتیجه آبادانی رو به فزونی گذارد و خیرات افزایش یافت سپس، بکجور، چنانکه بیان خواهیم کرد، بسال سیصد و هفتاد و شش بدمشق منتقل گردید.

### بیان آغاز دولت سبکتکین

در این سال سبکتکین شهر «غزنه» و توابع آن را تصرف کرد. و این آغاز کار او بود. سبکتکین از غلامان ابی اسحاق بن البتكین. فرمانده ارتش سامانیان در غزنه بود. و سبکتکین نزد او از پیشقدمان بود و مدار کارها بر او گردش داشت. و در ایام امیر منصور بن نوح بهمراه ابی اسحاق به بخارا رفت و ارباب امور دولت سامانی در آنجا سبکتکین را به خردمندی و پاکی و رأی نیک و اراده نیرومند. باز شناختند.

و با ابی اسحاق به غزنه بازگشت. پس از آن دیری نپائید که ابو اسحاق بدرود زندگی گفت و پشت سر خود کسی از خانواده و خویشاوندانش بجای نگذاشت که صلاحیت تقدم و پیشوائی داشته باشد. سپاهیانش گرد هم آمدند تا امعان نظر کنند که چه کسی زمام امر آنها بدست بگیرد و متحد القول باشند، در بادی امر اختلاف پیدا کردند. سپس برگزین ساختن سبکتکین اتفاق نمودند چون او را به خردمندی و دین داری و جوانمردی و نیک اندیشه دریافت کردند او را بر خود مقدم داشتند. و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۹۹

امور خویش باو سپردند و سوگند یاد کردند و اطاعت او نمودند. او هم امور آنان را قبضه کرد و رفتاری نیک با آنان داشت،

و امور آنان را با حسن سیاست اداره کرد و خویشتن را در حال و مال همچو فردی از آنان قرار داد. از املاک شخصی خویش آنقدر ذخیره میکرد که در هفتۀ دو روز همه آنان را بر خوان گستردۀ خویش فرا میخواند سپس او سپاهیان خویش گرد آورد و آنها را بسیج کرد و بعنوان مجاهد روی به هند نهاد. میان او و هندیان جنگهای روی داد که توصیف آن نوزادان را پیر کند. و بلاد آنها را کشف کرد و یورشها برد و غارتها کرد و طمع در آن ملک بست. هندوان از او بیمناك شدند. از بلاد هند باستانها و درها بگرفت و بسیاری از آنان را که بشمارش نیایند به کشت. در بعضی از «غزوات» او هندیان در گروهی بس انبوه گرد آمدند، و روزها بدرازا بر سبکتکین و سپاهش گذشت و هندوان در قتال با آنها روش مماطله در پیش گرفته بودند، توشه مسلمان تمام شد، و در امیازی که داشتند زبون شدند. و شکایت به سبکتکین بردند. با آنها گفت: من برای خود چیزی از سویق (مخلوط گندم و جو) به پشتوانه بهمراه دارم همان را عادلانه میان خود قسمت میکنیم تا خداوند بر ما منت گذارده گشایشی روی دهد. آنگاه بهر فردی یک قدح پر از سویق میداد و از خود نیز همان اندازه بهره میگرفت. و روز و شب بهمان قسمت میگذراندند و با این وجود با کفار هم میجنگیدند تا اینکه خداوند پیروزی نصیب آنها کرد و بر دشمن ظفر یاب شدند و گروه زیادی از آنها کشتند و اسیر گرفتند.

بیان فرمانروائی سبکتکین بر قصدار و بست

کار سبکتکین و شان و منزلت او بزرگی یافت و بالا گرفت و مردم به نیکی از او یاد میکردند و صاحبان مطامع دلبستگی به یاری او پیدا کردند و صاحب «بست» که نامش «طغان» بود و از امرای بزرگ بشمار میرفت نزد او شد و از او یاری خواست.

علت این امر چنین بود که امیری بنام «بابی تور» علیه «طغان» پیاخته و شهر «بست» را تصرف کرده بود. و طغان را از آنجا، پس از کارزاری سخت، بیرون رانده بود. او روی به سبکتکین اورد از او طلب یاری کرد. و مالی هم مقرر داشت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۰۰

بپردازد و از اطاعت او سرتاپ سبکتکین سپاه خود مجهز کرد و با او روانه «بست» گردید، و در آنجا فرود آمد. «بابی تور» هم با سپاهش بمقابلۀ آنها رفت. و جنگی سخت میان طرفین رویداد که منتهی به هزیمت «بابی تور» و پراکندگی همراهانش شد. و «بست» را تسليم «طغان» نمود.

همینکه «طغان» در «بست» استقرار یافت، سبکتکین مال مقرری را که تعهد کرده بود بپردازد مطالبه کرد، و طغان به مسامحه و مماطله میگذراند. سبکتکین مماطله او را با خشونت گفتار باو گوشزد کرد نادانی طغان او را وادار کرد که شمشیر بر روی سبکتکین کشید. و دست او را مجروح ساخت. سبکتکین نیز شمشیر کشیده او را مجروح کرد. سپاهیان بین آنها حائل شدند، و چیزی نمانده بود که کار بجنگ و ستیز بکشد. و سبکتکین بر بست مسلط و چیره شد.

سپس از آنجا به «قصدار» روانه شد. فرماندار آنجا علیه سبکتکین عصیان کرده بود. و گمان میکرد دشواری عبور از راهها و موقعیت محکم آن ناحیه، مانع از آن خواهد بود که سبکتکین بر او دست یابد ولی سبکتکین با آگاهی از آن موقعیت با یک ستون از زبدۀ سواران خویش روی به «قصدار» نهاده و فرماندار عصیانگر وقتی خبردار شد که سبکتکین بر او تاخته بود، او را در خانه اش دستگیر کرد و بعد بر جانش منت نهاد، و او را بمقام خودش بازگرداند و مقرر داشت که سالانه مبلغی

مال برای سبکتکین بفرستد.

بیان عزیمت هندیان به بلاد اسلام و ماجراهی آنها با سبکتکین همینکه سبکتکین از کار «بسـت» و «قصدـار» فراغ بال پیدا کرد، به عزم جهاد بهندوستان رفت و دژهائی استوار را در ارتفاعات جبال تصرف کرد. و پیروزمندانه و سالم بازگشت.

پادشاه هندوستان، «جیال» چون وضع را چنان نگریست، اندیشناک شد و دید که اطراف و جوانب کشورش. در آنچه که رویداده و پیش آمده تصرف شده است پس سپاهی انبوه گرد آورد و فیلهای زیاد را جمع و مجهز کرد و روی به بلاد اسلام

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۰۱

نهاد تا به قلمرو سبکتکین رسید. شیطان در کله «جیال» تخم گذاری کرده جوجه تولید کرده بود، سبکتکین از آمدن او آگاه شد، از غزنه با سپاه خود بیرون آمد و گروه زیادی از داوطلبان هم ملحق به سپاه او شدند، و با سپاهیان هند روبرو گردیده و روزی چند با یک دیگر، نبرد کردند، آنگاه فریقین، روبروی هم شکیبائی نمودند. نزدیک به اردوگاه طرفین، بر گردنۀ «غورک» چشمۀ آبی وجود داشت که پلیدی و کثافت نمی‌پذیرفت و چنانچه، چیز پلیدی آب آن چشمۀ را آلوده میکرد.

آسمان چهره درهم میکشید. و باد میوزید و رعد و برق و رگبار پدید میشد و میبارید و هوا همچنان در هم و نامساعد میبود تا آنکه آب چشمۀ از پلیدی پاک گردد. سبکتکین امر کرد. در آن چشمۀ پلیدی بریزند و ریختند، ابرها آسمان را پوشاند و رعد و برق بیداد کرد. هندیان روز رستاخیز را گوئی بچشم دیدند، زیرا که چنان رویدادی تا آن زمان ندیده بودند. صاعقه‌ها و رگبار بر اردوی آنها فرود آمد و سردى هوا شدت پیدا کرد. تا هلاک شدند. و مذهب از دیدگانشان پوشیده ماند و از شدت سختی که بآنها رسیده بود تسليم شدند.

پادشاه هند کس نزد سبکتکین روانه کرد و طلب صلح نمود. و رسولان بین آنها رفت و آمد داشتند و سبکتکین بعد از مخالفت پسرش محمود. تقاضای پادشاه هند را برای صلح پذیرفت. بشرط اینکه مالی بپردازد و بلادی را تسليم نماید و پنجاه فیل برای او بفرستد و گروهی از بستگانش گروگان نزد سبکتکین باشند تا آن بلاد تسليم کند و سبکتکین نمایندگان از جانب خود نزد او روانه کرد که آن بلاد را تحويل بگیرد و مال و فیل چون فوریت داشت تسليم شد. همینکه جیال پادشاه هند از آن نقطه دور شد، مسلمانانی که سبکتکین بنمایندگی همراحت فرستاده بود آنها را بحای بستگان خویش که گروگان بودند دستگیر کرد.

همینکه سبکتکین آگاه از دستگیری مسلمین شد. سپاه خویش گرد آورد و روی بدھند نهاد و هر چه از آبادی پیش روی آنها آمد خراب کردند و به قصد «لمغان» که از حصین ترین قلاع هندیان بود کردند و آنجا را به زور فتح کردند

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۰۲

و آنچه بتکده در آنجا بود خراب کرده بجایش شعائر اسلام (مسجد) برقرار داشتند و از آن ناحیت رو بسوی نقاط دیگر نهاد و فاتحانه پیش میرفت و مردمانش را می‌کشتند همینکه بمقاصد خود نائل آمد به غزنه بازگشت.

چون خبر آن رویداد به «جیان» رسید از کرده خویش پشیمان گردید.

سپاهیان خویش گرد آورد و با یکصد هزار مرد جنگاور روی به سبکتکین نهاد. سبکتکین با او روبرو شد و به مرahan خود فرمان جنگ با هندیان داد. فرمان او اجراء شد. و هندیان از ادامه کارزار ملوں شدند. و حمله دسته جمعی نمودند.

در آن هنگام بود که نبرد شدت یافت و مصیبت بالا گرفت. مسلمانان نیز همگی حمله نمودند، و هر دو لشکر بهم در آمیختند. سپاهیان هند در آن جنگ مغلوبه منهزم گردیدند و مسلمین از هر سو میان آنها شمشیر نهاده و اسیرانی بروان از شمار از آنان گرفتند و اموال و اثقال و دواب بسیار آنها را به غنیمت بردنده.

در این رویداد هندیان خوار شدند و بعد از آن دیگر رایتی نداشتند و رضایت دادند که در سرزمهنهای دور دست کشور خود بروند که بآنها دسترس نباشد. چون بعد از این رویداد سبکتکین قوت و شوکت یافت افغانیان و خلنج به طاعت او در آمدند.

بیان پادشاهی قابوس بن وشمگیر

در این سال ظهیر الدوله بیستون بن وشمگیر در گرگان بدرود زندگی گفت.

در آن هنگام برادرش قابوس بدیدار دائم خود رستم به جبل شهریار رفته بود.

بیستون فرزند صغیری از خود در طبرستان بجای گذاشته بود که نزد جد مادری خود میزیست. نیای او طمع بملک او بست که آن را بگیرد و بسوی گرگان رفت، و در آنجا با گروهی از سرکردگان برخورد که ملاحظه نمود متمایل به قابوس هستند. آنها را دستگیر کرد. خبر به قابوس رسید، و روی به گرگان نهاد، همینکه نزدیک آن حدود رسید سپاهیان بیرون شدند و بر او اتفاق کردند و او را به پادشاهی برگزیدند.

کسانی که با فرزند بیستون بودند، گریختند. عمش او را گرفت و تحت کفالت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۰۳

خویش قرار داد و وی را پیشو و نمونه فرزندان خود کرد و بر گرگان و طبرستان چیره گردید.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در جمادی اولای این سال دختر عز الدوله بختیار به الطائع لله که او را بقصد زواج خویش درآورده بود، بخانه الطائع رفت.

در رجب این سال ابو الحسن محمد بن عبد الله بن زکریاء بن عمیویه در گذشت.

در صفر این سال ابو الحسن علی بن وصیف الناشئی معروف به خلال صاحب مرااثی بسیار در مصیبت اهل بیت در گذشت. و هم در این سال ابو یعقوب بن الحسن جنابی صاحب حجر در گذشت. تولدش به سال دویست و هشتاد بود و بعد از او شش نفر به مشارکت امور قرامطه را بدست گرفتند و سادات نامیده شدند و با هم متفق بودند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۰۴

۳۶۷ سال سیصد و شصت و هفت

بیان استیلای عضد الدوله بر عراق

در این سال عضد الدوله به بغداد رفت. و به بختیار نامه نوشت و او را دعوت به طاعت خویش کرد و اینکه از عراق بهر سوی که خواهد. روانه شود، و نیازمندیها او را از جهت مال و سلاح و غیر ذلك با یاری نسبت باو تضمین کرد.

یاران بختیار در پذیرش این دعوت با او اختلاف نظر پیدا کردند و لکن با وجود این بختیار بسبب ضعف نفس خود، دعوت عضد الدوله را پذیرفت، و او برایش خلعتی فرستاد و پوشید. و از بختیار خواست ابن بقیه را نزدش بفرستد، بختیار دو چشم ابن بقیه را بدر آورد و او را نزد عضد الدوله فرستاد و تسلیم او کرد.

بختیار با آنچه که عضد الدوله برای او فرستاده بود خود را مجهز کرد. از بغداد به عزم شام بیرون رفت و عضد الدوله وارد بغداد شد و در آنجا بنامش خطبه خواندند و پیش از آن بنام کسی خطبه نخوانده بودند و بر درگاهش روزی سه نوبت کوس کوییدند و پیش از آن چنان رسمی در میان. نبود و فرمان داد ابن بقیه را زیر پای پیل افکندند و افکندند و او زیر پای پیل کشته شد و نعشش را، در شوال این سال بر جسر بغداد بدار کشیدند و ابو الحسن انباری قصیده با ابیات نغز در رثای او سرود [۱]

[۱] ده بیت از این قصیده را مؤلف فاضل در متن آورده که در ترجمه آن بفارسی هیچ فایده‌ای تصور نشد. م

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۰۵

این قصیده طولانی است. و نعش ابن بقیه همچنان بر دار او بختیار بجا ماند تا به روزگار صمصم الدوله. از دارش پائین آورده دفن کردند.

بیان کشته شدن بختیار

همینکه بختیار از بغداد عازم شام گردید. حمدان بن ناصر الدوله بن حمدان همراحتش بود. و چون بختیار به «عکبرا» برفت حمدان او را برانگیخت که بموصل رود و خوبی این قصد و فزونی اموال را در آنجا بروی وانمود ساخته او را تطمیع کرد و گفت رفتن بموصل از شام بهتر و آسانتر است. پس بختیار بسمت موصل رفت، در حالیکه عضد الدوله بختیار را سوگند داده بود که قصد حوزه فرمانروائی ابی تغلب بن حمدان که عضد الدوله را با وی مودتی در میان بود و نامه‌هایی بین آنها رد و بدل نمیشد نکند. و بختیار در عزیمت بموصل نقض سوگند خود کرد. بختیار همینکه به «تکریت» رسید. رسولی از جانب ابی تغلب باو رسید و ابی تغلب باو پیشنهاد کرده بود که هر گاه حمدان برادرش را دستگیر نماید و او را تسليم کند، آنگاه وی با سپاه خود باو ملحق خواهد گردید و باتفاق قصد بغداد کرده و بغداد را گرفته باو خواهد داد. بختیار نیز حمدان را که همراحتش بود دستگیر نمود. تسليم نمایندگان ابی تغلب میکند و او هم وی را در «دژ» خود زندانی مینماید و بختیار رو به «حدیثه» میرود و در آنجا با ابی تغلب گرد هم میایند و همگی روی ببغداد مینهند با ابی تغلب حدود بیست هزار مرد جنگ اور بود.

خبر این لشکر کشی ببغداد به عضد الدوله میرسد، از بغداد رو بسوی آنها حرکت کرده و در «قصر الجص» نزدیک «تکریت» در هیجدهم شوال تلاقی حاصل میشود و ابی تغلب و بختیار شکست میخورند و بختیار اسیر میشود و ابی تغلب میگریزد. بختیار در حال اسارت تقاضا میکند بحضور عضد الدوله برسد ولی او اجازه نمیدهد بحضورش آورند و

فرمان قتل او را میدهد و فرمانش اجراء میشود. صدور این امریه با مشورت ابی الوفاء طاهر بن ابراهیم انجام گردید و بسیاری از هواخواهان

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۰۶

بختیار کشته شدند و بعد از آن ملک مر عضد الدوله را مسلم گردید. عمر بختیار سی و شش سال بود، و یازده سال و شش ماه پادشاهی کرد.

بیان استیلای عضد الدوله بر کشور بنی حمدان

همینکه ابی تغلب و بختیار از پیش روی عضد الدوله منهزم گشته شکست خوردن. عضد الدوله روانه موصل گردید و در دوازدهم ذی قعده آنجا را با توابع آن متصرف شد. ابو تغلب چنین گمان کرد که عضد الدوله هم چون سایرین درگذشته مدتی کوتاه در موصل و نواحی آن مانده و سپس ناگزیر از مصالحه شده و باز میگردد. و لکن عضد الدوله، دوراندیش تر از آن بود که ابی تغلب گمان کرده بود.

زیرا چون قصد موصل کرد، خواربار و علوفه کافی بهمراه حمل کرد و کسانی هم که استان موصل و توابع آن را می‌شناختند باصطلاح کارشناس آن ناحیه بودند، بهمراه برد و با اطمینان در موصل اقامت گزید و کارآگاهان خفیه بجستجوی ابی تغلب فرستاد. ابی تغلب برای عضد الدوله پیام فرستاد و خواست که آن منطقه در ضمانت او باشد. و عضد الدوله تقاضایش اجابت نکرد و گفت: این بلاد را بیش از عراق دوست دارم.

با ابی تغلب، مرزبان بن بختیار و ابو اسحاق و ابو طاهر فرزندان معز الدوله و مادرشان که مادر بختیار هم بود. و اثاث و اسبابشان همراه بودند. ابی تغلب رو به «نصیبین» رفت. عضد الدوله فوجی از سپاه خویش به سرکردگی ابو حرب طغان حاجب خود به جزیره (سرزمینهای واقع بین دجله و فرات که سرزمین اصلی عراق است جزیره میگفتند. م) گسیل داشت. و فوج دیگری از سپاه خویش بدنبال ابی تغلب روانه کرد. سرکردگی این سپاه با ابا الوفاء طاهر بن محمد بود که از راه سنگار بصوب مأموریت خود عزیمت کرد. ابو تغلب پاشاری کرد و به «میثافارقین» رفت و در آنجا با اهل بیت خود که همراهش بودند اقامت گزید و همینکه خبر عزیمت ابا الوفاء را بدان سوی شنید از آنجا باتفاق زنان و کسان دیگر از اعضاء خانواره خود به «بدلیس» رفت. ابو الوفاء به «میثافارقین» رسید.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۰۷

مردم آنجا دروازه‌ها برویش بستند و آن شهر از جمله شهرهای محکم رومیان قدیم بود. پس ابو الوفاء آنجا را ترک کرده و بدنبال ابا تغلب رفت.

ابو تغلب از «ارزن الروم» روی بگرداند و به «حسینیه» از نواحی جزیره رفت. و به قلعه «کواشی» و قلاع دیگر آنجا بالا رفت و هر چه در آنجاها از دارائی خود داشت گرفت و ابو الوفاء به میثافارقین بازگشته و آنجا را محاصره کرد.

همینکه عضد الدوله از آمدن ابی تغلب به قلاع خودش آگاه شد خود شخصاً روی باو نهاد ولی بر او دست نیافت اما بیشتر یاران او را زینهار داد و بموصل برگشت و لشکری را بسرکردگی «طغان» از فرماندهان سپاه خود بدنبال ابی تغلب گسیل

داشت و ابو تغلب دوباره بناچار روی به «بدلیس» نهاد. و گمان کرد دیگر کسی تا آنجا او را تعقیب نخواهد کرد، طغان سر در پی او نهاد، ابو تغلب آنجا را بقصد عزیمت بکشور روم ترک کرد. اندیشه‌اش این بود که در آنجا با پادشاه رومیها ارتباط بگیرد.

در آن هنگام پادشاهی روم با «ورد» نامی بود که از دودمان پادشاهی رومیان نبود و کشور را قهراً تصرف کرده بود. رومی‌ها را با وی اختلاف بود و دیگری از فرزندان دودمان سلطنتی خود را به پادشاهی نصب کرده بودند.

و پیکار آنها با «ورد» و هواخواهانش بدرازا کشیده بود. «ورد» به دامادی ابی تغلب درآمده بود که او را پشتیبان بوده باشد، و سرنوشت چنین خواست که ابی تغلب نیاز بیاری «ورد» پیدا کند. همینکه ابی تغلب به «بدلیس» رسید. لشکر عضد الدوله او را دریافت.

و افراد لشکر، حریص بر دست یافتن بر دارائی او بودند که بهمراه داشت. چون شنیده بودند که مالی فزون در اختیار دارد و هنگامی که بر او دست یافتن، فرمانده لشکر با افراد اخطار کرد که نباید متعرض دارائی او شوند زیرا این دارائی از عضد الدوله است. پس آنها نیز در نبرد سستی بخرج دارند.

ابی تغلب چون سستی آنها را دید، بر آنان حمله‌ور گردید، و آن لشکر را منهزم کرد، و کشتاری عظیم از آنها کرد و خود را نجات داد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۰۸

و در «حصن زیاد» فرود آمد که اکنون به «خر تبرت» شناخته مپشود.

در آن اثناء «ورد» مذکور پیکی نزد ابی تغلب روانه کرد و او را آگاه از اجتماع رومیها علیه خود کرد و از او استمداد نمود. ابی تغلب، در پاسخ پیام او گفت: هر گاه خود فراغت حاصل کردم بسوی تو خواهم بازگشت و گروهی از لشکریان خویش بیاری او روانه کرد، و اتفاق چنین افتاد که «ورد» در مقابله با رومیها منهزم گردید، همینکه ابو تغلب از آن ماجرا آگاه شد، از یاری او مأیوس گردید و ببلاد اسلام برگشت و در «آمد» فرود آمد و دو ماه در آنجا اقامه داشت تا اینکه «میثافارقین» فتح شد.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال. در آسمان افریقیه، سرخی بین مشرق و شمال پدید گردید، بمانند لهیب آتش مردم از شهر بیرون شدند و به نیایش خدای بزرگ و تضرع بدرگاه او پرداختند، و در مهدیه زمین لرزه‌ها و تکانهای ترسناک، بمدت چهل روز رویداد تا اینکه سکنه آنجا منازل خویش را ترک کرده و امتعه خود را سلامت نگاه داشتند.

در این سال العزیز بالله علوی صاحب مصر و افریقیه. در موسم حج امیر الحاجی بر قاصدین مکه گمارد. و خطبه در مکه بنام او بود. امیر در این موسم «با دبس بن زیری برادر یوسف بلکتین جانشین العزیز در افریقیه بود. همینکه «بادیس بن زیری» به مکه رسید، دزدان نزد او شدند و گفتند: سوشه را از تو بپذیریم به پنجاه هزار درهم و متعرض ما مشو. او در جواب آنها گفت: این کار را میکنم، یاران خود را همگی نزد من بیاورید، تا این پیمان با حضور همه شما باشد. دزدان که عده‌شان سی و چند تن بود، نزد او جمع آمدند. «بادیس» از آنها پرسید: آیا کسی دیگر از شما باقیمانده است؟

سوگند یاد کردند که کسی دیگر باقی نماند. آنگاه امر کرد دست همه آنها را بردند! در این سال آب دجله عظیم فزونی یافت. و بسیاری از جهت شرقی بغداد را

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۰۹

غرق کرد و نیز مقابری که در «باب العین» در جانب غربی بغداد بود به زیر آب رفت. اجرت سفینه زیاد از حد بالا رفت و مردم مشرف بهلاک شدند، سپس آب دجله فرو نشست و مردم امنیت پیدا کردند.

در این سال قاضی ابو بکر محمد بن عبد الرحمن معروف به «ابن قریعه» در سن پنجاه و شش سالگی درگذشت. و دارای مجموعه‌ای از نوادر است.

و هم در این سال به قاضی عبد الجبار بن احمد در ری خلعت پوشانده شد. و قضاe آنجا را که زیر حکمرانی موئید الدوله بود، قبضه نمود و او از ائمه معتزله است و در تراجم تصانیفس قاضی القضاة اسم برده شده و مقصد قاضی قضاة ری و نواحی آنست و بعضی که آگاه نیستند گمان میکنند که مطلق قاضی القضاة است، در حالیکه اینطور نیست

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۱۰

۳۶۸ سال سیصد و شصت هشت

بیان فتح میثافاریقین و آمد و غیره‌ما از دیار بکر بدست عضد الدوله چون «ابو الوفا» از پی کرد ابی تغلب بازگشت بر «میثافارقین» فرود آمد.

فرمانروای آنجا «هزار مرد» بود که شهر را ضبط کرده بود و سه ماه در قتال با ابی الوفاه پاپشاری کرد، سپس «هزار مرد» درگذشت و مرگ او را به ابی تغلب اطلاع دادند و او دستور داد بچای «هزار مرد» غلامی از غلامان حمدانیان که نامش «مونس» بود فرماندار شهر باشد. ابی الوفاء در تسخیر شهر راهی بنظرش نمیرسید، پس از این اندیشه یعنی محاصره آن عدول کرد. و یا مردی از اعیان شهر که نام او، احمد بن عبید الله بود، مکاتبه کرد و او را بسوی خود جلب نمود. و این شخص تقاضای ابو الوفاء را انجام داد و شروع به جلب خاطر اهالی شهر نسبت به ابی الوفاء نمود، مردم شهر از او پذیرفتند و کار او بالا گرفت و کس نزد «مونس» فرستاد و کلیدهای دروازه‌های شهر از او بخواست، «مونس» بعلت کثرت هواخواهانش نتوانست مخالفت کند و کلیدها را نزد او فرستاد و از او خواست که برای او زینهاری طلب شود، احمد بن عبید الله ماجرا را به ابو الوفاء نوشت و ابو الوفاء هم به «مونس» و هم به سایر اهل بلاد زینهاری و امنیت داد. و شهر گشوده و بوی تسلیم شد.

ابو الوفاء در مدت اقامت خود در پیرامون میثافارقین، شب روان خویش را به حضون مجاور گسیل داشته و تمام آنها را فتح کرده بود. همینکه ابی تغلب از جریان وقایع آگاه شد از آمد» رو به «رحبه» نهاد. خود و خواهرش جمیله بدانجا

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۱۱

رفتند و بعضی از اعضاء خانواده او بنا با مر ابی تغلب که از ابو الوفا زینهار بخواهند آنان نیز چنان کردند. و ابو الوفا به «آمد» رفت و آنجا را محاصره کرد، اهالی آنجا چون وضع را چنین دیدند، بهمان رویه مردم «میثافارقین» عمل کردند و امان طلبیده شهر را تسلیم نمودند و ابو الوفاء بر سایر نواحی دیار بکر مستولی گردید.

یاران ابی تغلب و اعضاء خانواده او نزد ابو الوفاء رفتند زینهار خواستند، بهمکه آنان تأمین داد و نیکرفتاری شد، و از آنجا به موصل بازگشت.

و اما ابو تغلب، همینکه به «رحبه» رسید، رسولی نزد عضد الدوله فرستاد، خواهان عطوفت او و تمدنی نادیده گرفتن کارهای گذشته کرد. عضد الدوله جوابی نیکو باو فرستاد. و املائی مزروعی که او را راضی کند، حاضر شد باو ببخشد. بشرط آنکه بساط خود برچیند، ابی تغلب زیر بار نرفت و رو به شام نهاد که نزد العزیز - بالله صاحب مصر برود.

بیان فتح دیار مصر بدست عضد الدوله

در دیار «مصر» «سلامه بر قعیدی» از جانب ابی تغلب بن حمدان حکومت داشت سعد الدوله بن سیف الدوله از حلب لشکری بدان دیار گسیل داشت، و جنگهای میان آنها روی داد. از جهت دیگر سعد الدوله نامه‌ای به عضد الدوله نوشت و خویشن بر او عرضه داشت. عضد الدوله نقیب ابا احمد پدر الرضی را به بلادی که در دست «سلامه» بود روانه داشت و پس از پیکاری سخت آنجا را تسليم نمود و مردم آن به اطاعت درآمدند. و عضد الدوله «رقه» را بحساب خود گرفت و باقی آن دیار را به سعد الدوله داد و از آن او گردید.

پس از آن عضد الدوله بر «رحبه» چیره گردید و سپس به فتح قلاع و حصون آن که عبارت از قلعه «کواشی» بود و در آن خزان و اموال ابی تغلب گرد آمده بود و قلعه «بهروز» و «ملاسی» و «برقی» و «شعبانی» و استحکامات دیگر، بتصرف عضد الدوله درآمد آنها را فتح کرد و همینکه بر تمام حوزه قلمرو حکمرانی ابی تغلب استیلاه یافت، ابو الوفاء را در موصل بجانشینی خود تعیین کرده و در سلاح ذی قعده به بغداد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۱۲

بازگشت و الطائع و گروه انبوهی از لشکریان و غیرهم او را پیشواز و دیدار کردند.

بیان حکومت قسام بر دمشق

همینکه الفتکین، چنانکه یاد کردیم، دمشق را ترک کرد. قسام بر مردم دمشق سروری پیدا کرد و سبب آن این بود که «الفتکین» قسام را بخود نزدیک و باو اعتماد پیدا کرد، و بسیاری از امور بدو واگذار شد. پس بلند آوازه گردید و نام آور شد و هواخواهانش از تازه واردان فزونی یافتدند و بر شهر و حکومت بر آن مسلط گردیدند.

ابو محمود فرمانده که از جانب العزیز بسمت والیگری دمشق تعیین شده بود.

شهر بازگشت و لکن با قسام کارش سرانجام نیافت، و حکمش را کسی نمیخواند و امر قسام نافذ و مجری بود و بنام العزیز بالله دعوت میکرد.

ابی تغلب بن حمدان صاحب موصل در حال انهزام. چنانکه یاد کردیم. بدمشق رسید قسام مانع از ورود او بشهر شد و از او بترسید که یا به قهر و غلبه و یا با مر العزیز زمام امور شهر را قبضه کند و از ابو تغلب متوجه شد و میان او و همراهان ابی تغلب پیکاری رخ داد. ابو تغلب از آنجا به طبریه رفت.

از جانب العزیز سرکرده لشکری بنام الفضل وارد دمشق شد و قسام را در شهر دمشق محاصره کرد اما باو دست نیافت و از آنجا بازگشت. قسام همچنان تا سال سیصد و شصت و نه در دمشق بجای ماند. از مصر امیری بنام «سلمان بن جعفر بن

فلاح» بدمشق گسیل گردید. و مردم را از حمل سلاح نهی کرد کسی به سخشن گوش نداد. قسام هواخواهانش را بر سلمان گمارد و با او جنگیدند و از محلی که اقامت داشت بیرونش کردند. در آن رویداد قسام در مسجد جامع بود و مردم نزد او بودند، پس صورت جلسه‌ای تنظیم کرد و بگواهی مردم حاضر در مسجد رساند و نزد العزیز فرستاد و یاد آور شده بود که در آن فتنه او در مسجد بود و گواه بر آن نبوده است، و از خود گذشتگی عرضه داشت که هر گاه عضد الدوله بن بویه و یا سپاهش قصد او کنند. و خود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۱۳

با او خواهد جنگید و مانع ورود او بشهر خواهد شد. العزیز در این حال از قسام چشم بپوشید و بگناهش نگرفت زیرا میترسید عضد الدوله قصد شام کند و همینکه سلمان دشمن را ترک کرد فرمانده ابو محمود بدمشق بازگشت ولی حکممش کسی نمیخواند. همه احکام در دست قسام بود و این حال دوام پیدا کرد. بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال زمین لرزه‌های بسیار رویداد و شدیدترین آنها در عراق بود. و هم در این سال قاضی ابو سعید الحسن بن عبد الله سیرافی نحوی مصنف شرح کتاب سیبویه درگذشت او مردی فقیه، فاضل، مهندس، منطقی و هر فضیلتی را در خود جمع داشت. و در حین فوت عمر او هشتاد و چهار سال بود و بعد از او ابو محمد بن معروف حاکم در جانب شرقی بغداد، بجایش به قضاء نشست

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۱۴

۳۶۹ سال سیصد و شصت و نه

بیان کشته شدن ابی تغلب بن حمدان در صفر این سال ابو تغلب فضل الله بن ناصر الدوله بن حمدان کشته شد. علت کشته شدن این بود، که چنانکه بیان کردیم، بسوی شام رفت و بدمشق رسید. و در دمشق قسام بر او غلبه کرد و همانطور که ذکر آن گذشت ابی تغلب نتوانست وارد شهر دمشق بشود، و در بیرون از شهر فرود آمد و رسولی نزد العزیز بمصر روانه کرد تا او را برای فتح دمشق یاری کند، در آن احوال بین یاران ابی تغلب و هواخواهان قسام فتنه‌ای بروز کرد و ابی تغلب از آنجا به «نوی» از اعمال دمشق رفت. در آنجا پیکی را که بمصر فرستاده بود برگشت و باو گفت که العزیز میخواهد خود او بمصر برود. تا او را با لشکری روانه دمشق کند. ابی تغلب از عزیمت بمصر خودداری کرد. و رسولان بین آنها رفت و آمد همی داشتند و ابی تغلب از محلی که اقامت داشت به «بحره طبریه» رفت العزیز سپاهی بفرماندهی الفصل روانه دمشق کرد و این سرکرده با ابی تغلب در «طبریه» دیدار کرد و از جانب العزیز باونوید داد که بهر چه دوستدار است نائل آید و ابو تغلب خواست باتفاق بدمشق رهسپار شوند.

فرمانده الفصل او را بسبب فتنه‌ای که بین یاران ابی تغلب و هواخواهان قسام رخ داده بود، مانع شد که با او همراه باشد زیرا که امکان داشت قسام متوجه گردد و الفصل مایل بود شهر را برای مسالمت آمیز بگیرد و الفصل بدمشق رفت و آنجا

را هم فتح نکرد.

در «رمله» دغفل بن مفرج بن جراح طائی. وجود داشت که بر آنچا مستولی شده بود و نسبت به العزیز اظهار طاعت میکرد بی آنکه احکامش بخواند و گروه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۱۵

زیادی گردش جمع شده و رو به «احیاء عقیل» در شام نهاد که وی را از شام بیرون راند. آن زن یعنی عقیل با ابی تغلب ملاقات کرد و یاری او را طلب نمود. «دغفل» به ابی تغلب نامه نوشت که این کار را نکند ابو تغلب بین آنها میانجی شد و راضی شدند که هر چه العزیز حکم کند بدان گردن نهند.

ابو تغلب از طبریه عزیمت کرد و در جوار «عقیل» رحل اقامت افکند «دغفل» از او بیمناک بود و همچنین انفصل سرکرده العزیز و گمان کردند که ابو تغلب میخواهد آن آبادیها را بگیرد سپس در محرم سال سیصد و شصت و نه ابا تغلب به «رمله» عزیمت کرد. دیگر برای ابن جراح و الفضل شکی باقی نماند که او میخواهد با آنها جنگ کند. و هر دو در «رمله» بودند. الفصل سپاه خویش از کرانه‌ها گرد آورد. و هم چنین «دغفل» آنچه امکان داشت مردان جنگی جمع کند، کرد. و مردم جنگ را آماده و صفوف خود آراستند. «عقیل» با ملاحظه کثرت عده آنها بگریخت و با ابی تغلب جز هفتصد مرد از غلامان خودش و غلامان پدرش کسی بجای نماند و رو بهزیمت گذاشت، و او را دنبال کردند برگشته بنای دفاع از خود گذاشت. بر سرش زدند از اسب بزیر افتاد. و با سیری گرفته شد و نزد «دغفل» برداشت، او را باسارت گرفته، با زواش به بند کشید.

الفصل خواست او را بگیرد و بمصر نزد العزیز ببر. دغفل ترسید که العزیز او را همچنانکه به الفتکین کرد نزد خود نگاه داشته منزلتی پیدا کند. پس ابی تغلب را کشت و الفضل او را سرزنش کرد. و سر بریده‌اش گرفت بمصر برد. خواهر ابی تغلب جمیله دختر ناصر الدوله و همسرش که دختر عمومیش سیف الدوله بود، در آن کارزار همراش بودند، وقتی که ابی تغلب کشته شد بنو عقیل آنان را به حلب نزد سعد الدوله بن سیف الدوله فرستادند. سعد الدوله خواهر خود (همسر ابی تغلب) را نزد خود نگاه داشت و جمیله را بموصل فرستاد تسلیم ابو الوفاء جانشین عضد الدوله کرد و او وی را به بغداد فرستاد و در اطاقی در خانه عضد الدوله زندانی شد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۱۶

بیان پیکار حسن بن عمران بن شاهین با سپاه عضد الدوله در محرم این سال، عمران بن شاهین، بمرگ ناگهانی درگذشت. مدت حکومت او در بطیحه چهل سال بطول انجامید. در طول این مدت، بسی از پادشاهان و خلفاء کوشیدند او را دستگیر کنند و نیرنگها بکار برداشتند، خداوند آنان را بر او چیره نکرد و در بستر خود بدروز زندگی گفت.

پس از مرگش حسن پسرش جای پدر را گرفت. طمع در تصرف بطیحه و توابع آن دوباره در عضد الدوله تجدید شد. سپاهی تجهیز کرد و وزیر خود المطهر بن عبد الله را بسرکردگی آن سپاه روانه بطیحه کرد و آنها را، یعنی سپاه خود را، با مال و سلاح و وسائل لازم یاری و تقویت نمود.

در صفر، المطهر روی به بطیحه گذاشت، همینکه بدان ناحیت رسید، شروع به بستن دهانه آنها را داخله در «بطابح» کرد. زمان و مال، در انجام این کار هدر شد.

و موسم فیضان فرا رسید. بعضی از سدها را بشکست و آب باو یاری کرد. آنچنان که هر گاه المطهر سدی می‌بست، از چند جهت دهانه انهار که بسته بود باز می‌شد، سپس میان او و حسن بن عمران درگیری در آب روی داد. حسن بر او برتری اشکار نمود.

المطهر مردی شتاب کار و خواهان قاطعیت آن بود. و به بردباری و شکیبا بودن مأнос نبود پس بر او سخت آمد، چنان مقابله‌ای.

در اردوگاه المطهر، ابو الحسن محمد بن عمر علوی کوفی همراه او بود. و المطهر را متهم نمود که با حسن مکاتبه و سر و سری دارد و او را آگاه از اسرار مینماید.

المطهر ترسید که این اتهام از منزلتش نزد عضد الدوله بکاهد و چون ابو الوفاء و غیره مورد شماتت دشمنان قرار گیرد. پس تصمیم بخود کشی گرفت یا چاقو شرایین دست خود را برید، و خون بیرون زد، و داخل بستر خود شد، چون خون را بدید فریاد کشید، مردم (اردوگاه) داخل بخوابگاه او شدند و او را در آن حالت دیدند، و گمان کردند کسی این کار را کرده است، المطهر در آخرین رمقی که داشت زبان گشود و گفت که: محمد بن عمر مرا نیازمند بانجام این کار کرد، و آنگاه درگذشت،

### الکامل / ترجمه ج. ۲۱، ص ۱۱۷

جنازه او را به کازرون حمل کرده در آنجا بخاک سپردن.

عضد الدوله، چون خبر شد. کسی را فرستاد که اردوگاه و سپاه را حفظ کند و با حسن بن عمران بگرفتن مالی و گروگانهایی صلح کرد. پس از آن نصر بن هارون.

منفردا وزارت عضد الدوله را پیدا کرد و در آن هنگام در فارس اقامت داشت و عضد الدوله ابا الريان حمد بن محمد را بجانشینی او تا حضور یابد تعیین کرد.

بیان جنگ میان بنی شیبان و سپاه عضد الدوله

در رجب این سال، عضد الدوله سپاهی را بسوی بنی شیبان گسیل داشت. این گروه، در نهب و غارت و فتنه و فساد در بلاد بیداد میکردند. و پادشاهان در پی گرد آنها زبون شده بودند، میان این گروه و کردهای «شهرزور» خویشاوندیهای سبیی بوجود آمده بود. «شهرزور» از نقاطی بود که تسخیر آن برای پادشاهان ممتنع مینمود عضد الدوله به لشکریان خود امر کرد، نخست کار «شهرزور» را با جنگ و پیکار یکسره کنند. تا اینکه بنی شیبان قطع طمع از تحصن در آنجا بنمایند، لشکریان عضد الدوله بر شهر زور چیره شده آنجا را متصرف گردیدند. و بنی شیبان گریختند، و لشکریان عضد الدوله سر شدند، هشتتصد اسیر از آنها گرفته شد که به بغداد برده شدند.

بیان رسیدن «ورد» رومی بدیار بکر و ماجراهای او

در این سال «ورد» رومی وارد دیار بکر شد، که در جوار عضد الدوله پناه بگیرد و نامه ای باو نوشته و یاری عضد الدوله را علیه پادشاهان روم خواستار شد. با شرط اینکه هر گاه در روم به پادشاهی رسید. اطاعت از عضد الدوله نموده و خراج بدهد.

علت ورود او بدیار بکر این بود که چون «ارمانوس» پادشاه روم درگذشت. دو فرزند صغیر از خود بجای گذاشت. که بعد از پدر زمام ملک بدست گرفتند. نقفور که در آن هنگام «دمستق» بود ببلاد اسلام رفته بود. و خرابیها بیار آورده، از آنجا بازگشته بود، همینکه نزدیک به قسطنطینیه رسید از مرگ «ارمانوس» آگاه شد. پس لشکریان گرد او جمع آمدند و باو گفتند: جز تو کسی شایستگی نیابت دو پادشاه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۱۸

صغریر را در مملکت ندارد، چه هر دوی بازماندگان ارمانوس خردسال‌اند. او در آغاز از قبول این امر امتناع ورزید. باو اصرار کردند، پذیرفت. و به شاهزادگان خدمت کرد و مادر آنها را بعد نکاح خویش درآورد، و تاجگذاری نمود. سپس با مادر شاهزادگان بنای جفاکاری گذاشت، و آن شهبانو با ابن «شمშقیق» مکاتبه کرد درباره کشتن «نقفور» که پس از انجام قتل او ابن «شمშقیق» بجای او نشیند. این مرد تقاضایش را پذیرفت و مخفیانه با ده تن از مردان خود «دمستق» (یعنی نقفور) را غافلگیر کرده او را کشتند و ابن «شمშقیق» مسلط بر اوضاع شد و «لاون» برادر «دمستق» و «وردیس» فرزند «لاون» را دستگیر و در بعضی از قلاع زندانی کرد. و سپس روی به شام نهاد و نواحی شام را بباد نهبا و غارت گرفت و از مسلمانان آنچه خواست او بود، بدست آورد و به طرابلس رسید، مردم آنجا رو در روی او ایستادند پس اهالی آنجا را محاصره کرد.

مادر دو شاهزاده رومی را برادری بود که «خواجه» بود، یعنی اختهاش کرده بودند و در آن هنگام وزیر مملکت بود و او کسی را بر ابن «شمშقیق» گمارد که باو زهر خوراند. ابن «شمშقیق» چون احساس مسمومیت کرد. در بازگشت به قسطنطینیه شتاب کرد و لیکن در بین راه مرد.

«ورد ابن منیر» از اکابر لشکریان و بزرگان پتریکها (جامعه روحانی مسیحی) بود و او طمع در این امر کرد و با ابا تغلب بن حمدان مکاتبه نمود. و داماد او شد و از مسلمانان ساکن در مرز سپاهی تدارک دید و گرد او جمع آمدند و روی به روم نهاد هر دو پادشاه سپاهی پس از سپاهی پیاپی بمقابلة او فرستادند و «ورد» آنها را شکست داد منهزم گردیدند، و دست و بازو اش نیرو گرفت و شانی بزرگ یافت و قصد قسطنطینیه کرد. هر دو پادشاه از او بینانک شدند، و لا جرم «وردیس» بن «لاون» را آزاد کرده و بسر کردگی لشگریان گماشتند و به جنگ «ورد» روانه‌اش نمودند و هر دو سپاه به نبردی شدید پرداختند و کار جنگ و ستیز آنها بدرازا کشید و منتهی بهزیمت «ورد» ببلاد اسلام شد پس قصد دیار بکر نمود و در بیرون شهر «میثافارقین» فرود آمد و از آنجا عضد الدوله بنای مکاتبه را گذاشت و برادر خویش را نزد عضد الدوله روانه کرد اظهار

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۱۹

اطاعت کرد و از او طلب یاری نمود. عضد الدوله خواسته او را اجابت کرده و نوید یاری باو داد.

از آن سوی که دو پادشاه روم به عضد الدوله نامه نوشته و در جلب خاطرش کوشیدند. عضد الدوله پیش خود، جریان را ارزشیابی کرد. جانبداری از پادشاهان روم را ترجیح بمساعدت به «ورد» داد و از یاری به «ورد» نظرش برگشت و به ابا علی تمیمی که در آن هنگام به نیابت از جانب او در دیار بکر زمام امور را بدست داشت دستور داد که «ورد» و همراهانش را دستگیر نماید. و او به تدبیر این کار سرگرم شد که با چه نیرنگی فرمان عضد الدوله را انجام دهد. همزمان با این جریان همراهان و یاران «ورد» او را بطور دسته جمعی دیدار کردند و باو گفتند: ملوک روم با عضد الدوله مکاتبه کردند و درباره ما باو نامه نوشته‌اند و شک نباید کرد که آنان عضد الدوله را بدادن مال و غیره جلب کرده و او ما را تسليم آنان خواهد کرد و رای بر این است که به بlad روم بازگردیم، اگر توانستیم آشتی و صلح میکنیم و هر گاه نتوانستیم دل بر جنگ نهاده فداکاری میکنیم، اگر پیروز شدیم و یا مردیم، شرافتمندانه خواهد بود.

«ورد» بانها گفت: این چه رای است که شما دارید. ما از عضد الدوله جز نیک رفتاری چیزی ندیدیم و روانباشد، پیش از آنکه بدانیم چه خواهد کرد. از او روی گردن شویم. در اثر این گفتگوها گروه زیادی از یاران «ورد» از وی جدا شدند. پس ابو علی تمیمی طمع بددستگیری او کرد، باو نامه نوشت که با وی دیدار کند.

و «ورد» پذیرفت و همینکه بدیدار ابو علی تمیمی رفت، او و فرزند و برادرش و جماعتی از یارانش دستگیر شدند، و آنان را در «میثافارقین» زندانی کردند، سپس ببغداد روانه نمودند و در زندان ماندند تا اینکه چنانکه یاد خواهیم کرد. خداوند گشایشی بکارشان کرد. دستگیری او در سال سیصد و هفتاد بود.

بیان آبادانی بغداد بوسیله عضد الدوله

در این سال عضد الدوله بنای کار بر آبادانی و عمران بغداد گذاشت. بغداد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۲۰

در اثر فتنه‌ها و آشوبهای پیاپی رو بخرابی نهاده بود و عضد الدوله مساجد و بازارهای این شهر را آباد کرد و برائمه جماعت، مؤذنین، علماء، قارئین قرآن، غریبان، ضعفاء و مستمندان که بمساجد پناه می‌آوردند. به بخشش و دهش دست گرم بگشاد.

و صاحبان املاک مخروبه را ملزم کرد املاک خود را آباد کنند. و جویبارهایی که خراب شده بود، تجدید آبادانی نمود و امر کرد مجددا آنها را حفر و لای رویی کنند.

و عوارضی که از حجاج گرفته می‌شود آزاد کرد یعنی ملغی کرد. و راه عراق بمکه مشرفه را اصلاح نمود. و صلات و پولهایی بخاندانهای شریف و اصیل زادگان و ضعفاء مجاور در مکه و مدینه و همچنین مجاورین و خانواده‌های شریف و اصیل در مشاهد متبرکه علی و حسین علیهمما سلام بیخشید، و آرامش و امنیتی بمردم در جلوگیری از آشوب و فتنه انگیزی بخشید و مستمری برای فقهاء، محدثین، متکلمین، مفسرین، استادان نحو و شعراء و نسب دانها و پزشکان و حسابداران و مهندسان برقرار داشت و به وزیر خود نصر بن هارون که مسیحی بود اجازه تعمیر و آبادانی معابد و دیرها داد و اموالی میان فقرای مسیحیان پخش کرد.

بیان درگذشت حسنونیه کردی

در این سال «حسنویه بن کردی برزیکانی» در «سرماج» بدرود زندگی گفت. حسنونیه سر کرده لشکری از برزیکان بود که «برزینیه» نامیده میشد و دایهای او «» و «غانم» فرزندان احمد که دو سر کرده لشکری بر صفوی دیگری بودند که «عیشانیه» نامیده میشدند بودند و در نواحی «دینور» و «حمدان» و «نهاوند» و «صامعان» (شاید دشت معان باشد. م). و پارهای از نواحی آذربایجان تا مرز «شهرزور» حدود پنجاه سال چیرگی داشتند. هر کدامشان چند هزار نفر را فرمانده بودند. «غانم» بسال سیصد و پنجاه درگذشت، پس از او فرزندش ابو سالم «دیسم» بن غانم در قلعه خود در «قسان» جای پدر را بگرفت تا اینکه ابو الفتح بن عمید، او را از آن محل به راند و کارش بساخت و قلاع او را از قسانها و غانم آباد و غیرهما تصفیه کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۲۱

((بن احمد بسال سیصد و چهل و نه درگذشت و پس از او فرزندش ابو الغنائم عبد الوهاب. بجای پدر مستقر گردید، تا آنگاه که «شاذنخان» او را به اسیری گرفت و تسليم «حسنونیه» نمود و قلاع و املاکش را متصرف شد. «حسنونیه» مرد بلند مرتبه و با حسن سیاست و نیک سیرت بود، و امور خویش سلک انضباط کشید و همراهانش را از دزدی منع کرد و دژ سرماج را با تخته سنگهای بزرگ ساخته بساختن کرد و در «دینور» نیز مسجدی بر همان طراز بساخت. و نسبت به حرمین (مکه و مدینه). بسیار بخشنده بود تا اینکه در این سال بدرود زندگی گفت. بعد از او فرزندانش از یک دیگر جدا شدند. بعضی از آنان به حوزه فخر الدوله و طاعت از او، و برخی هم به عضد الدوله پیوستند و آنها عبارت بودند از: ابو العلاء و عبد الرزاق، و ابو النجم بدر، و عاصم، و ابو عدنان و بختیار و عبد الملک. بختیار در دژ سرماج بجای ماند. اموال و ذخایر در اختیار او بود و به عضد الدوله نامه نوشته و ابراز تمایل به طاعت از وی کرد. سپس تغییر رأی پیدا کرد.

عضد الدوله سپاهی بدان صوب گسیل داشت و دژ او را گرفت و همچنین دژهای دیگر از برادرانش. و ابا النجم بدر بن حسنونیه را با مردان رزمnde خود تقویت کرد، و او آن نواحی را برای عضد الدوله ضبط کرد و دست تجاوزگران از آن نواحی کوتاه ساخت و کارش استواری پیدا کرد و مرد خردمندی بود.

بيان قصد عضد الدوله بتصرف بلاد فخر الدوله برادرش

در این سال، عضد الدوله به بلاد جبل (طبرستان را گویند باعتبار سلسله جبال البرز. م). عزیمت کرد. و بر آن منطقه چیره شد. علت این امر چنین بود که بختیار بن معز الدوله پسر عم فخر الدوله، بعد از فوت رکن الدوله با او مکاتبه داشت و او را دعوت با تفاق با خود، علیه عضد الدوله میکرد. و فخر الدوله جواب موافق داد و متفق شدند عضد الدوله از آن توطئه و اتفاق علیه او آگاه شد. و آن را تا زمانی که به بلاد جبل رفت مکتوم نگهداشت.

همینکه از کار دشمنانش همانند ابی تغلب و بختیار و غیرهما، فراغ خاطر پیدا

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۲۲

کرد و حسنونیه بن حسین هم درگذشت. آنگاه عضد الدوله گمان کرد که میان خود و برادرانش کارها به صلاح باز آورد، پس بدان اندیشه به برادرانش فخر الدوله و مؤید الدوله و همچنین به قابوس بن وشمگیر نامه نوشت.

نامه او به برادرش موید الدوله این بود که از او بسبب اطاعت و موافقتش، سپاس داشت موید الدوله با او مخالف نبود و مطیع عضد الدوله بود.

و اما نامه‌ای که به فخر الدوله نوشت او را هم نکوهش کرد و هم استمالت و بیادش اورد الزامی را که در پیمان خویش داشت.

و اما آنچه به قابوس نوشت. اشارت بحفظ پیمانها بود که میانشان وجود داشت.

پاسخ فخر الدوله باو، پاسخی در شکل مناظره و هم سنگی با عضد الدوله بود و مهتری و کبر سن و وسعت ملک و عهد پدر را در این باره فراموش کرد.

و اما قابوس جوابی که داد، پاسخ محافظه کارانه و شخص مراقب اوضاع بود. رسول عضد الدوله که آن نامه رسانده بود. «خواشاده» بود که ز جمله بزرگان یاران عضد الدوله بشمار میرفت و یاران فخر الدوله را در ضمن این رسالت، استمالت و با نوید اینکه تیولها بآن داده خواهد شد، بسوی عضد الدوله جلب و متمایل کرد و از آنان عهد و پیمان در وفاداریشان گرفت. همینکه «خواشاده» از انجام رسالت خویش بازگشت. عضد الدوله به عزم بلاد جبل و اصلاح آن منطقه از بغداد بیرون آمد. در آغاز لشکریان خویش را سان دید. و افواج آنها یکی پس از دیگری از پیش روی او گذشتند (رژه رفتند. م.) از جمله ابوالوفاء بالشکریان زیر فرماندهی خود. و خواشاده با عساکر خویش و ابوالفتح مظفر بن محمد در رأس لشکریان تحت فرماندهی خود و آنها در بیرون شهر بعداده برقرار گردیدند.

سپس عضد الدوله با این اردوی بزرگ عزیمت کرد. در بین راه مرژه ورود لشکریانش به همدان رسید و گروه زیادی از سرکردگان فخر الدوله و مردان حسنیه که امان طلب کرده بودند. بدانها زینهار داده شد. ابوالحسن عبد الله بن حمدویه وزیر

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۲۳

فخر الدوله با گروهی از یارانش به عضد الدوله پیوست: و کار فخر الدوله که در همدان بود. مختل گردید و از برادرش بترسید و قتل بختیار بنی عم خود را متذکر شد.

و از همدان ترسناک بگریخت و قصد دیلم (گیلان) نمود سپس از آنجا روی به گرگان نهاد و بر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فرود آمد و باو پناهنه شد و قابوس او را امنیت بخشیده و پناه داد، و بیش از آنچه فخر الدوله نزد خود اندیشیده بود، بوی تقدیم کرد و وی را در آنچه از ملک و غیره داشت شریک خود ساخت.

عضد الدوله آنچه را که فخر الدوله در همدان و ری و ما بین آنها از بلاد داشت تصرف کرد و آنها را به موید الدوله بن بویه برادرش تسليم کرد و او را جانشین خود در آن بلاد کرد و در ری فرود آمد و بر نواحی آن استیلا یافت.

پس از آنجا بحوزه حکومتی حسنیه کردی رفت، و قصد نهاؤند و همچنین دینور و در «سرماج» نمود، و آنچه از ذخایر حسنیه در آنجا بود، و مقدارش هم گزاف بود متصرف گردید و تعدادی از قلاع حسنیه را نیز بگرفت. در این سفر عضد الدوله «صرع» پیدا کرد. در موصل هم که بود، این بیماری او را گرفته بود، ولی آن را مکتوم نگهداشت و در اثر آن بسیار فراموش کار شده و چیزی بیادش نمیامد. مگر پس از کوشش زیاد این را نیز پنهان نگهداشت. عادت دنیا بر این

جاری است که برای هیچکس صفائش بجای نماند.

فرزندان حسنويه را نزد او آوردند. از میان آنها عبد الرزاق و ابی لعلاء و ابی عدنان را دستگیر کرد و نسبت به بدر بن حسنويه ابراز نیکی و عنایت نمود و بوی خلعت داد، و سرپرستی اکراد باو و اگذار کرد، این بود آنچه در «تجارب الامم» تأثیل ابی علی بن مسکویه آمده بود.

بیان تصرف هکاریه و توابع آن از جانب عضد الدوله

در این سال عضد الدوله سپاهی به «هکاریه» از توابع موصل بمنظور مطیع کردن کردها گسیل داشت، و به سرکوبی آنها پرداخته، و قلاع آنها را محاصره کرد، و اقامت سپاهیان در محاصره آنها بطول انجامید در درون استحکامات کردها در انتظار

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۲۴

فصل زمستان و نزول برف بودند تا مگر سپاهیان که آنها را محاصره کرده‌اند، آنچه را ترک کنند. خداوند چنین مقدر کرده بود که در آن سال نزول برف تأخیر کرد، پس امان طلبیدند، و خواست آنها پذیرفته شد و قلاع خود را تسليم کردن و با سپاهیان عضد الدوله، بموصل فرود آمدند. آنها از اعمال خود دست نکشیدند، حتی یک روز تا اینکه برف بارید.

سپس سرکرده سپاه با آنها غدر کرد. و آنها را از «معلثایا» تا موصل بطول پنج فرسنگ در طرفین جاده بدار اویخت و خداوند شر آنها را از مردم دور کرد.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال رسولانی از جانب العزیز بالله صاحب مصر، خدمت عضد الدوله رسیدند و رسالت خود، انجام دادند. و در این سال، عضد الدوله، محمد بن عمر علوی را دستگیر و او را به فارس فرستاد علت دستگیریش سخنی بود که المطهر بهنگام مرگ درباره او بزبان اورده بود، عضد الدوله مامورانی به کوفه گسیل داشت و هر چه محمد بن عمر علوی از مال و سلاح و ذخایر بی‌شمار داشت بگرفت، و برادر او را ابا الفتح احمد را بجایش گمارد. و به سرپرستی حاجاج تعیین کرد.

و در این سال وصلتی بین الطائع لله و عضد الدوله تجدید شد و الطائع دختر عضد الدوله را به زوجیت اختیار کرد مقصود عضد الدوله از این امر این بود که دخترش فرزند ذکوری از الطائع لله پیدا کند و او را ولیعهد الطائع سازد، تا خلافت در دودمان او مستقر گردد و فرزندانی منسوب بدان خاندان داشته باشد. شیربها در این امر یکصد هزار دینار بود.

در این سال فتنه بزرگی بین مسلمانان و مجوسان در شهر شیراز، پدید گردید که منازل مجوسان مورد نهب و غارت واقع شد و گروهی از آنان کشته شد. و چون عضد الدوله از آن رویداد آگاه گردید و خبر آن شنید. مامورانی بدان صوب گسیل داشت تا کسانی که در آن بلوا دست داشتند، جمع کرده آنها را بشدت تنبیه کرد و در

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۲۵

تنبیه و زجر آنها خشونت بکار برد.

و هم در این سال، فوجی از سپاهیان خویش را به «عین التمر» گسیل داشت. در عین التمر «ضبة بن محمد الاسدی» مقیم

بود. و کارش راهزنی و دزدی بود. وقتی بخود آمد که از هر سو خود را با سپاهیان عضد الدوله رو برو دید. پس خانواده و دارائی خود را ترک کرده و تنهاei جانش را از مهلکه نجات داد و دارائی و خانواده‌اش را گرفتند، و «عین التمر» بتصرف درآمد.

«ضبة بن محمد الاسدی» پیش از این واقعه، آرامگاه حسین صلوات الله علیه را بیاد غارت گرفته آنجا را تاراج کرده بود. و برای این کار عقوبت شد.

در این سال عضد الدوله، نقیب ابی احمد حسین موسوی پدر شریف رضی و برادرش ابی عبد الله و قاضی القضاة ابی محمد را دستگیر کرده بفارس فرستاد. و ابا سعد بشر بن -الحسین را که شیخی بزرگ بود و در فارس اقامت داشت به قاضی القضاة و سرپرستی قضاة بغداد تعیین کرد.

و هم در این سال ابو عبد الله احمد بن عطاء بن احمد بن محمد بن عطاء رودباری صوفی که از بغداد به شام انتقال یافته بود، در نواحی عکا بدرود زندگی گفت در ذی حجه این سال محمد بن عیسی بن عمرویه ابی احمد جلوی زاهد راوی صحیح مسلم از ابن سفیان، درگذشت و در حیره در نیشابور بخاک سپرده شد و هشتاد سال از سنش میگذشت.

(جلوی در فتح جیم و به ضم هم گفته شده ولی کم آمده است و حیره بکسر حاء مهممه و راء مهممه. محله‌ایست در نیشابور - این توضیح از مؤلف است) در این سال، ابو الحسن احمد بن زکریا بن فارس لغوی صاحب کتاب «المجمل» و تالیفات دیگر، درگذشت. او سخنور نیز بود. از آن جمله گفت او به دو روز پیش از مرگش:

«يا رب ان ذنوبى قد احاطت بها  
علماء و بى و باعلانى و اشرارى»  
«انا الموحد لكنى المقر بها  
فھب ذنوبى لتوحيدى و اقرارى»

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۲۶

مفادش بگونه فارسی چنین است که خداوندا گناهان مرا و آنچه آشکار و پنهانست دانایی. من موحدم (یکتاپرستم) و لکن آن را بزبان میاورم. و گناهانم بخاطر یکتاپرستی و اقرار من. بر من ببخشای.

در شوال این سال ابو الحسن ثابت بن ابراهیم حرانی پزشک صابی درگذشت.

مولد او در رقه بسال دویست و هشتاد و سه بود، او مردی دانا و در پزشکی حاذق بود.

پایان جلد هشتم از اصل کتاب

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۲۷

۳۷۰ سال سیصد و هفتاد

بیان واگذاری همدان به مؤید الدوله

در این سال، صاحب ابو القاسم اسماعیل بن عباد، از جانب مؤید الدوله بخدمت عضد الدوله رسید و اطاعت و موافقت مؤید الدوله را عرضه داشت عضد الدوله وزیر برادر را شخصا دیدار کرد. و بسی او را گرامی داشت و همدان و توابع را باو واگذارد. یعنی بمؤید الدوله. و صاحب نزد عضد الدوله بماند تا اینکه ببغداد بازگشت نماید. چون ببغداد عزیمت

کرد. صاحب را به موید الدوله بازگرداند و املاک (تیول) زیادی باو داد فوجی از لشکریان نیز همراه صاحب نمود که در خدمت موید الدوله باشند.

بیان کشته شدن فرزندان حسنیه بجز بدر

همینکه عضد الدوله بدر و دو برادرش عاصم و عبد الملک را خلعت بخشید، و بدر را به سروری بر آنها گمارد و سرپرستی و فرمانروایی بر اکراد را باو محول کرد. برادرانش بر او رشک بردن و سر بعضیان برداشته، از طاعتیش بیرون شدند. عاصم جمعی از اکراد مخالف را بسوی خود جلب کرد و مخالفان گرد او جمع شدند. عضد الدوله لشکری بدان صوب گسیل داشت که بر عاصم و همراهانش بتاختند و آنها را منهزم کردند و عاصم اسیر شد و او را بر شتری سوار و بهمدان آوردند و از آن روز بعد دیگر خبری از او نشد. و فرزندان حسنیه، جز بدر که او را بحال خود ترک کردند کشته شدند. بدر در جای خود استوار باقیماند و مردی خرد پیشه و گشاده دل و دوراندیش- و با دهش و بردبار بود. و بخواست خدا اخبار او را آنچه دانسته شده

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۲۸

خواهیم یاد کرد.

بیان تصرف قلعه سنده و غیرهما بوسیله عضد الدوله و هم در این سال بود که عضد الدوله بر قلاع ابی عبد الله المری در نواحی جبل چیره گردید. ابی عبد الله مری در «سنده» مسکن داشت و در آنجا منازل زیبا و نفیس وجود داشت و خود او از خاندانهای قدیمی بود و او و فرزندانش دستگیر و به بند کشیده شدند. و همچنان در بند بودند تا اینکه بعدها صاحب بن عباد آنان را آزاد کرد و فرزندش ابا طاهر را بخدمت گماشت و در گروه دبیران و کتاب بکار گرفته شد و ابا طاهر خوش خط و بیان بود.

بیان جنگ میان لشکریان العزیز و ابن جراح و عزل قسام از دمشق

در این سال لشکریان از مصر بمنتظر پیکار با المفرج بن جراح گسیل شدند.

علت این امر چنین بود که ابن جراح در سرزمین فلسطین شانی بزرگ یافته.

هواخواهانش افرون گردیده. و نیرومند و قوی شوکت شده بود. خود او نیز در عبث- کاری و فساد و تخریب بلاد زیاد رویها میکرد. العزیز بالله لشکریان بسیج کرده و بسوی او روانه کرد و بلتکین ترک را به فرماندهی لشکر تعیین کرد. و او بسمت «رمله» حرکت کرده، در آنجا اعراب از قیس و غیره گروه زیادی بدو پیوستند.

با ابن جراح جماعتی همراه بودند که همچو ترکان تیرانداز و به شیوه آنان نبرد میکردند سپاهیان فریقین به مرسياند و آتش جنگ میانشان به شدت افروخته شد بلتکین کمینگاهی برای خود برگریده بود. و از پشت سر سپاه ابن جراح بر آنها یورش برد و لشکریان ابن جراح روی بهزیمت نهادند و شمشیر جنگ اوران مصری میان منهزمین بگردش افتاد. ابن جراح رو به انطاکیه گریخت و به فرماندار آنجا پناهندگی داده شد. این رویداد مصادف گردید با خروج پادشاه روم با سپاهی گران از قسطنطینیه به قصد بلاد اسلام. ابن جراح بترسید و با «بکجور» فرماندار «حمص» مکاتبه کرده باو پناهندگی شد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۲۹

و اما لشکریان مصر. پس از فراغ از کار ابن جراح در دمشق فرود آمدند و قسام حاکم دمشق را فریب دادند و چنین وانمود کردند که برای اصلاح امور شهر.

و کوتاه ساختن دست و آزار مردمان آمده‌اند. فرمانده ابو محمود که استاندار آنجا بود. در سال سیصد و هفتاد بدرود زندگی گفته. و زنده هم که بود. حکمش روان نبود. و فرمانروائی مر قسام را بود و همینکه ابو محمود درگذشت. «جیش بن صمصامه» خواهرزاده ابو محمود بجای او به استانداری نشست و او بدیدار «بلتکین» فرمانده سپاه مصریان رفت بگمان اینکه او منظورش اصلاح شهر است. بلتکین باو دستور داد که خود و همراهانش از شهر بیرون آمده. و در حومه شهر فرود آیند، و این دستور اجرا شد. قسام از آن پیش آمد برحدر گردید. و بهمراهانش امر بجنگ کرد. و آنها دفعاتی چند بمقاتله پرداختند. لشکریان. بلتکین نیرو یافتند و بحومه شهر وارد شدند. و «شاغور» را تصرف نمودند و آنجا را سوزانند و غارت کردند.

مشايخ شهر با قسام دیدار کردند و با او بگفتگو نشستند باینکه نزد بلتکین بروند و برای خود و قسام زینهار بخواهند. قسام خرد شده و ذلیل گردید، و پس از آن کبریائی و حشونت و جبروت سر تسلیم فرود آورد و گفت: بروید، و آنچه خواهید بکنید.

هواخواهان قسام باو رجوع کردند، او را بیمناک و دست از پا درازتر یافتند.

پس هر کس در اندیشه خود راه خویش در پیش گرفت و شیوخ بلد نزد بلتکین رفتند و برای خود و قسام طلب زینهار نمودند. خواست آنها پذیرفته و بانها گفته شد که میخواهم همین امروز شهر تسلیم من گردد. باو گفتند: آنچه خواهی امر کن. بلتکین استانداری بر آنها گماشت که باو «ابن خطلخ» میگفتند و با او سواران و مردان رزمدهای همراه کرد.

این رویداد، از آغاز جنگ و محاصره از بیستم محرم سال سیصد و هفتاد آغاز و در ۲۷ محرم وارد شهر شدند و متعرض قسام و هیچیک از هوادارانش نشدند. قسام دو روز در شهر ماند و بعد پنهان گردید، آنچه در خانه او یافته میشد و دور و حوالی آن از خانه‌های هوادارانش گرفته شد و سپس بچادرهای خود بیرون شدند. در آن اثناء قسام نزد حاجب بلتکین رفت و خود را باو شناساند حاجب او را نزد بلتکین برد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۳۰

و بلتکین وی را بمصر روانه داشت. در آنجا العزیز آزادش کرد، و مردم از تحکم او و چیره‌گی و تسلط همراهان و هواخواهانش از مردم تبهکار و فاسد راحت شده آرامش یافتند.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال علی بن احدب مزور درگذشت. این شخص خط هر کس را تقليید و چنان تقليید میکرد که نویسنده اصلی شک نمیکرد که خط خودش است. و عضد الدوله هر گاه که میخواست بین شاهان اختلاف اندازد. باو دستور میداد که بخط بعضی از آنها در موافقت با کسیکه خرابی کار میان آنها را میخواست بنویسد. و سپس مکتب را بشخص مورد نظر میرساند. و کار خراب میشد و ابن احدب (احدب یعنی گوژپشت م). شاید دستش ختم در این کار بود.

در این سال نهر فرات، فیضانی زیاد بر حد مالوف پیدا کرد و بسیاری از غلات را آب ببرد. واژ بلندیها درگذشت آنها را بزیر گرفت و پلهای کهنه و نورا خراب کرد و ساکنان جهت غربی بغداد تیره روز از غرقاب گردیدند. فیضان فرات و دجله تا سه ماه دوام داشت و سپس کاهش یافت.

در این سال دختر عضد الدوله برای خلیفه الطائع لله بخانه شوی روانه شد و انقدر گوهر بهمراه برد که بشمارش ناید.

در این سال قطعه واحدی از عنبر که وزن آن پنجاه و شش رطل بود از جانب فرمانروای یمن برای عضد الدوله بعنوان ارمغان تقدیم گردید، و هم در این سال ابو الفتح احمد بن عمر بن یحیی علوی در رأس حجاج حج گزارد و در مکه و مدینه بنام العزیز بالله علوی صاحب مصر خطبه خوانده شد. و در این سال ابو بکر احمد بن -علی رازی امام فقهای حنفیه در آن زمان درگذشت. در زمان حیاتش از او خواسته شد منصب قاضی القضاة داشته باشد. نپذیرفت و از یاران کرخی بود.

در این سال زبیر بن عبد الواحد بن موسی ابو یعلی بغدادی درگذشت، وی از «بغوی» و «ابن ساعد» حدیث شنیده بود و به اصفهان و خراسان و آذربایجان و غیرها

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۳۱

سفرها کرده و بسیار (حدیث) شنیده بود و در این سال در موصل درگذشت. و محمد بن جعفر بن حسین بن محمد ابو بکر المفید. معروف به «غندر» در مهلكه بخارا درگذشت و ابو الفرج محمد بن عباس بن «فسانجس» و ابو محمد علی بن حسن اصفهانی و حسن بن بشر امدمی بهم چنین.

و در این سال القائد ابو محمود ابراهیم بن جعفر استاندار العزیز بالله بر دمشق درگذشت و جیش بن صماصمه بجای او نشست.

۳۷۱ سال سیصد و هفتاد و یک

بیان عزل ابن سیمجرور از خراسان

در این سال ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجرور از فرماندهی لشکر خراسان عزل شد و بجای او حسام الدوله ابو عباس تاش بکار گمارده شد.

سبب آن رویداد این بود که چون امیر نوح بن منصور، در سن نو سالگی به پادشاهی خراسان و ما وراء النهر رسید ابا الحسن عتبی را بوزارت برگزید. و او در نگاهداشت دولت بخوبی و درستی اقدام کرد و محمد بن سیمجرور که از دیر باز در خراسان متوطن شده و اقامت وی در آنجا بدرازا کشیده بود، اطاعت نمیکرد و آنچه خود میخواست میکرد. پس ابو الحسن عتبی او را بر کنار کرد و بجایش حسام الدوله ابا العباس تاش را بگمارد و او را در این سال از بخارا به نیشابور گسیل داشت و «تاش» در آنجا استقرار یافت و زمام کارها بدست گرفته. باداره امور پرداخت و لشکریان و مردم از وی اطاعت کردند.

بیان استیلای عضد الدوله بر گرگان

در جمادی الآخره این سال، عضد الدوله بر بلاد گرگان و طبرستان چیره گردید

### الكامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۳۲

و قابوس بن وشمگیر فرمانروای آن بلاد ملک خود را ترک کرد.

سبب آن پیش آمد این بود که همینکه عضد الدوله بر قلمرو فرمانروائی برادرش فخر الدوله مستولی گردید. فخر الدوله، چنانکه یاد کردیم. منهزم شد و به قابوس پیوست. و این خبر به عضد الدوله رسید، او به قابوس پیام فرستاد. و پیشنهاد بذل از بلاد و مال و بستن پیمان و غیر ذلك باو کرد که در برابر فخر الدوله برادرش را تسليم وی کند. قابوس آن پیشنهاد نپذیرفت. عضد الدوله هم برادر خود مؤید الدوله را مجهز به سپاه و اموال و ذخایر کرده، به گرگان روانه کرد.

قابوس از عزیمت مؤید الدوله و قصد او آگاه شد و با سپاه خود به پیشواز او رفت و در نواحی استرآباد، طرفین بهم رسیدند و برخورد کردند و از بامداد تا چاشت بجنگیدند، قابوس و همراهانش در جمامدی الاولی منهزم گردیدند و قابوس قصد بعضی از قلاع خود کرد که در آنها اموال و ذخایر خویش را گرد آورده بود و آنچه میخواست از مال و ذخایر خود برداشت و روی به نیشابور نهاد و همینکه بدانجا رسید، فخر الدوله هم باو پیوست. و هواخواهان و یارانشان نیز که پراکنده شده بودند بآن پیوستند.

ورود آنها به نیشابور، هنگامی رویداد که حسام الدوله ابی العباس تاش، فرمانروائی خراسان داشت جریان وقایع را به امیر ابی القاسم نوح بن منصور گزارش داد و او را آگاه از ورود فخر الدوله قابوس به نیشابور کرد و نیز نوشت که آنان برای پیروزی بر مؤید الدوله از وی یاری خواسته‌اند. از نوح به حسام نوشته شد و او را امر به بزرگداشت جایگاه و گرامی داشتن آنان و گرد آوردن لشکریان و همراهی با فخر الدوله و قابوس و اعاده ملک آنها کرده بود و وزیر ابوالحسن نیز در این باره به تاش نامه نوشت.

بيان عزيامت حسام الدوله و قابوس به گرگان

همینکه نامه‌ها از امیر نوح به حسام الدوله رسید و او را امر کرده بود با همه لشکریان خراسان با فخر الدوله و قابوس همراهی نماید. حسام الدوله لشکریان را

### الكامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۳۳

گرد آورد و بسیج کرد. و در نیشابور آنقدر سپاهی گرد آمد که فضا بر آنها تنگ شد و از آنجا بگرگان روی نهاد و در آن ناحیت فرود آمده آنجا را محاصره نمودند.

مؤید الدوله در گرگان بود و گروه بسیاری از لشکریان برادرش عضد الدوله با او بودند و لکن آنها به لشکریان خراسان نزدیک نمیشدند. حسام الدوله دو ماه مؤید الدوله و لشکریان او را در گرگان در محاصره داشت و آنها را بجنگ و ستیز همیخواند. مردم گرگان از جهت نرسیدن آذوقه و خواربار به تنگنا افتادند. تا جائی که نخاله جو که با گل خمیر شده برد، میخوردند. چون کار بر آنها سخت شد در ماه رمضان از گرگان بیرون آمدند و با صدق عزیمت دل بجنگ نهادند و نتیجه له و یا علیه آنها باشد عزم جزم کردند. نبرد کنند خراسانیان چون آنها را بدیدند گمان کردند که چون دفعات گذشته، جنگ و ستیز گذران است و پس از اندک زمانی بدرون حصار خویش باز خواهند گشت. و بمقاتله پرداختند و نبردی سخت درگرفت و خراسانیان، خلاف آنچه را که گمان کرده بودند. با آن رو برو شدند.

موید الدوله پیش از این درگیری با یکی از فرماندهان خراسان بنام «فائق الخاصه» مکاتبه و او را تطمیع کرده بود، و او در پاسخ موید الدوله نوید انهزام را پس از تلاقی فریقین داده بود. اخبار این فائق و جایگاه او در دستگاه دولت و شناخت او پس از این ذکر خواهد شد.

همینکه موید الدوله با لشکریان خود در آن روز از گرگان بیرون آمد، لشکریانش بر سپاهی که تحت فرماندهی فائق بود حمله ور شدند. فائق و لشکر او منهزم گردیدند و مردم هم بدنبلشان رو بهزیمت نهادند. حسام الدوله و فخر الدوله در قلب سپاه استوار و ثابت قدم مانده و نبردی سخت کرده و تا پایان روز جنگیدند.

و همینکه مردم لشکری را بحال هزیمت نگریستند آنان نیز به گریختگان پیوستند.

و همراهان موید الدوله اموال بسیار که اندازه آن جز خدای بزرگ کس نداند چه مقدار بوده به غنیمت ربودند و از خواربار و مواد غذائی مقدار بسیار بدست آوردند.

حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس به نیشابور بازگشتند و جریان ما وقوع را به بخارا نوشتند و از آنجا پاسخ رسید بآنها مدد میرسد و نوید گسیل داشتن لشکریان

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۳۴

و بازگشت به گرگان و ری به آنان داده شد. امیر نوح امر به اعزام سپاهیان به نیشابور کرد. و از هر ناحیتی افراد سپاهی رو بیو نهاده و در بیرون شهر نیشابور گرد آمدند این بار بیش از کرت اول، سپاه جمع شده بود و حسام الدوله در انتظار وصول نیروهای امدادی بود که با تفاق آنها روی بمقصد گذاشت. در این اثناء خبر کشته شدن وزیر ابی الحسن عتبی بآنها رسید و آن جمع پراکنده و تدبیر تباہ گردید.

علت قتل این بود که ابا الحسن بن سیمجر گروهی از بردهان مزدور به قتل عتبی گمارده بود، پس بر او ریخته او را کشتند. همینکه او کشته شد، نوح بن منصور به حسام الدوله نوشت و او را به بخارا خواست تا تدبیر کارهای دولت کرده و آنچه در اثر آن رویداد رو به نابسامانی گذاشته سامان بخشد. و از این رو حسام الدوله از نیشار به بخارا رفت و بر هر کس از قتلله ابی الحسن دست یافت او را بکشت. قتل عتبی در سال سیصد و هفتاد و دو رخ داد.

بیان قتل امیر ابی القاسم حکمران صقلیه و گریختن فرنگیان

در ذی قعده این سال، امیر ابو القاسم، حکمران صقلیه از شهر به عزم جهاد بیرون آمد. و سبب این بود که پادشاهی از پادشاهان فرنگ که او را «بردویل» مینامیدند با انبوی از فرنگیان رو به صقلیه نهاد و دژ مالطه را محاصره و آنجا را تسخیر کرده و دو فوج از مسلمانان صدمه دیده بودند. امیر ابو القاسم با لشکریان خویش بدان صوب رهسپار گردید که آنها را از آن قلعه تار و مار کند.

همینکه نزدیک بدانجا رسید، ترس و جبن بر او چیره شد، پس وجوده یاران خویش را گرد آورد و به آنان گفت. من به محل خود بازمیگردم و رأی مرا نشکنید، و خود و لشکریانش بازگشتند.

نیروی دریائی کفار در دریا مسلمانان را زیر نظر داشتند و همینکه دیدند آنها بر میگردند به «بردویل» پادشاه روم پیام فرستاده او را از ماجرا آگاه کردند و گفتند:

مسلمانان از تو ترسیده‌اند، خود را بانها برسان که پیروز خواهی شد، آن فرنگی لشکریان خود را سبکبار از حمل اثقال نمود و مجرد در یک ستون از سپاهیان بدنبال مسلمانان

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۳۵

رفت و سخت کوشای بود بانها بر سد در بیستم محرم سال سیصد و هفتاد و دو به لشکریان اسلام رسید و نبردی سخت میان طرفین رویداد و قتال شدت پیدا کرد، انبوهی از سپاهیان فرنگ به قلب لشکر اسلام و جایگاه پرچمها حمله‌ور شدند، و راه پیش روی گشاده داشته از میان لشکر اسلام عبور و خود را به قلب سپاه رساندند. بسیاری از مسلمانان از پیرامون امیر خود پراکنده شدند، و نظم آنها مختل گردید و فرنگیان خود را به امیر مسلمانان رسانده، ضربتی بر تارک او نواخته و کشته شد و جماعتی از اعیان مردم و شجاعان آنان کشته شدند.

در اینجا بود که مسلمانان منهزم برگشتند و عزم جزم بر پیکار نمودند که یا پیروزی یابند و یا بمیرند، در این هنگام بود که نبرد شدت پیدا کرد و مصیبت بر فریقین بزرگ شد و بالنتیجه فرنگیان به زشت ترین شکل ممکن، رو بهزیمت نهاده و چهار هزار نفر از آنها کشته شد و بسیاری از پتریکهای (روحانیون) آنان اسیر شده و مسلمانان تا شب هنگام آنان را تعقیب نمودند و اموال بسیاری از آنها به غنیمت گرفته شد.

پادشاه فرنگ با مردی یهودی که از همراهان خاصه او بود بگریخت، در حین فرار اسب پادشاه از رفتار فرو ماند. آن یهودی باو گفت اسب مرا سوار شو. اگر من کشته شدم تو فرزندم را باش. پادشاه اسب او گرفت و سوار شد، و آن یهودی کشته شد و پادشاه جان سالم بدر برد و خود را بچادر خود که زن او و هواخواهانش در آنجا بودند. برداشته و به روم بازگشت.

همینکه امیر ابو القاسم کشته شد فرزندش جابر که در آن گیر و دار با پدر همراه بود جای او را گرفت و بیدرنگ مسلمانان از آن ناحیت حرکت کردند. و اتمام غنیمت برای آنان ممکن نشد و بسیاری از آن غنائم بجای ماند یارانش باو- به جابر- گفتند در آنجا درنگ کند تا سلاح و غیره که از دشمن بجای مانده بگیرند و خزانه را آباد کنند او نپذیرفت.

فرمانروائی ابی القاسم بر صقلیه دوازده سال و پنجاه و پنج روز بود و امیری عادل با حسن سیرت و نسبت به رعیت بسیار مهربان و با داد و دهش بود، بمستحقان فراوان صدقه میداد. زر و سیم و ملک و عقاری از خود بجای نگذاشت و تمام املاک خویش

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۳۶

را بر فقراء و مستمندان واقف کرد.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال آتش‌سوزی در کرخ بغداد رویداد و مواضع بسیاری در آنجا باش سوخت و گروه زیادی از مردم به هلاکت رسیدند و حريق یک هفته دوام داشت.

در این سال عضد الدوله قاضی ابی علی الحسن بن علی تنوخی را دستگیر و خانه‌نشینش کرد و از کارهایی که متصدی آن بود برکنارش نمود. تنوخی حنفی مذهب و نسبت به شافعی مذهبان بسیار تعصب ورزیده و در بدگوئی زبانش را ازاد

گذاشته بود.

خدایش او را بکشد! در این سال عضد الدوله ابی اسحاق ابراهیم بن هلال صابی نویسنده را از بند آزاد کرد وی در سال سیصد و شصت و هفت دستگیر شده بود. علت دستگیریش این بود که به بختیار نامه‌هائی درباره مضار اختلاف واقع بین او و عضد الدوله مینوشت، و بختیار را نصیحت میداد، از جمله نوشته او درباره خلیفه الطائع به عضد الدوله در همین مقوله بود. و عز الدوله (بختیار) را به لقب شاهنشاه ملقب کرد، و سنن برابری و مساوات تزلزل پیدا کرد، و عضد الدوله بر او خشم گرفت. و این از شگفتی اور ترین کارهاست زیرا که مقصود صابی با نصیحت کردن بختیار این بود که در نظر عضد الدوله بزرگ شود. همینکه عضد الدوله آزادش کرد با امر کرد، اخبار و محاسن دیالمه را بنویسد و او کتاب «تاجی» را درباره دولت دیلمیان برشته تحریر کشید.

در این سال عضد الدوله قاضی ابا بکر محمد بن طیب اشعری معروف به ابن «باقلانی» را به سفارت بدربار پادشاه روم. در جواب نامه که از او به عضد الدوله رسیده بود. گسیل داشت. باقلانی چون بدربار روم رسید باو گفتند که باید چون بحضور پادشاه بار یابد زمین را ببوسد، و او نپذیرفت. پس باو گفتند، بار نخواهد یافت مگر با زمین بوسی، باقلانی هم در خود داری از این کار پافشاری کرد. پس پادشاه در کوچکی برای دخول بارگاهش تعییه کرد که چون قاضی بخواهد بر او وارد شود، ناگزیر شود کمر خم کرده وارد شود و کار او را در انتظار به زمین بوسی او وانمود کنند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۳۷

قاضی (باقلانی) چون آن در کوتاه و کوچک بدید به فراتر دریافت که چه مقصود دارند، پس از پشت وارد بارگاه شد. همینکه از پشت در حالیکه روی به بیرون داشت وارد شد، پادشاه روم از جای برخاسته او را استقبال کرد، و منزلتش بزرگی یافت.

در این سال بیمارستان عضدی در غربی بغداد گشایش یافت و آنچه از دارو مورد نیاز بود بدانجا نقل کردند. در این سال امام ابو بکر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل، اسماعیل گرانی فقیه شافعی درگذشت، او دانای حدیث و دیگر دانشها بود. و امام محمد بن احمد بن عبد الله بن محمد ابو زید مروزی فقیه شافعی زاهد، که از صحیح بخاری روایت میکرد و از فربری و او در ماه ربی درگذشت و هم چنین ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی شیخ صوفیه زمان خود درگذشت و با جریری و ابن عطاء و غیره مصاحب بود. و در این سال ابو الحسن علی بن ابراهیم صوفی معروف به حصری درگذشت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۳۸

۳۷۲ سال سیصد و هفتاد و دو

بیان فرمانروائی بکجور بر دمشق

در وقایع سال سیصد و شصت و شش حکمرانی بکجور را در حمص از جانب ابو المعالی ابن سیف الدوله بن حمدان یاد کردیم و همینکه در آنجا بفرمانداری نشست حمص را آباد کرد. شهر دمشق در زمان حکومت قسام بدست اعراب و تبهکاران و فاسد بن روی بخرابی نهاده بود، و مردم آن دیار به حمص و نواحی آن انتقال پیدا کرده بودند و بر آبادانی آنجا

افزوده شد. و جمعیت و غلات آن فزوئی پیدا کرد. و دمشق دچار قحط و غلاء شد بکجور خواربار از حمص بدمشق فرستاد و رفت و آمد مردم برای حمل خواربار و پاسداری از راهها و نگهبانی از آنها رونق پیدا کرد.

در آن هنگام العزیز بالله در مصر بود. و بکجور به العزیز نزدیک شد و او حکومت دمشق را با وعده داد. و همچنان آن وعده بقوت خود بجای ماند تا این سال فرا رسید. در آن اثناء میان سعد الدوله ابی المعلی بن سیف الدوله و بکجور، وحشتی پدید آمد، و سعد الدوله باو پیام فرستاد که بلاد او را ترک گوید. بکجور به العزیز بالله پیام فرستاد و از او طلب کرد بوعده خویش درباره واگذاری امارت دمشق باو وفا کند. ولکن «ابن کلس» وزیر العزیز، او را مانع از اجرای آن مقصود میشد.

چنانکه پیش از این یاد کردیم. یلتکین فرمانده، بعد از قسام، به فرمانروائی دمشق نایل گردید و در آنجا مقیم بود، در آن اثناء مغاربه در مصر، اتفاق به کشتن «ابن کلس» کردند، ضرورت وزیر العزیز را وادار کرد. که بلتکین را از دمشق، بمصر احضار کند و العزیز امر به احضار او و تسليم دمشق به بکجور نمود. ابن کلس

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۳۹

باو گفت که: بکجور یکبار در دمشق حکومت کرد و عصیان ورزید. العزیز بسخن او گوش نداد و امر او اجراء شد، و بکجور در رجب این سال بعنوان فرمانروای دمشق بآنجا وارد شد. و با ورود بدمشق با هواداران وزیر ابن کلس بنای بدرفتاری گذاشت حتی برخی از آنان را بدار زد. و با اهل شهر نیز بهمان شیوه رفتار و بنا را بر ستمکاری نهاد. و از گرفتن مال مردم و کشتن و دار زدن و شکنجه دادن. دست رد بسینه کسی نمیگذاشت و همچنان تا سال سیصد و هفتاد و هشت در حکم باقی ماند که بخواست خدای بزرگ، بیان آن خواهیم اورد.  
بیان درگذشت عضد الدوله

در شوال این سال. بیماری عضد الدوله شدت پیدا کرد، و همان بیماری صرع بود که او را به رنج خود معتاد کرده بود. و نیروی او از دفع آن. زبون شد و او را خفه کرد و در هشتم شوال در بغداد، بدرود زندگی گفت. و جنازه او را به آرامگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام بردند و در آنجا بخاک سپردند. فرمان روائی او بر عراق پنج سال و نیم بود. بعد از درگذشت او فرزندش صمصم الدوله ابو کالیجار. بماتم نشست الطائع لله به تعزیت او رفت. عمر عضد الدوله هنگام مرگ چهل و هفت سال بود. پیش از آنکه بیماریش شدت پیدا کند، فرزند خود شرف الدوله ابو الفوارس را به کرمان به فرمانروائی آنجا روانه کرده بود و گفته شد که چون بحال احتضار افتاد زبانش نمی گشت مگر بخواند این آیه ما اَغْنَى عَنِي  
مالیه هَلَكَ عَنِي سُلْطَانِي ۶۹: ۲۸ - ۲۹ (قرآن کریم).

سوره ۶۹ آیات ۲۸ و ۲۹ (مدلول آیات کریمه بفارسی چنین است (که ای داد که) مال و ثروت من امروز بفریادم نرسید و سلطه و سیطره ام همه نابود گردید). عضد الدوله مردی خردمند. فاضل، با حسن سیاست و بسیار دید درست در امور کشور داشت. و با هیبت و بلند همت، و روشن رأی و دوستدار فضایل و اهل فضل و بهنگام دهش بسیار بخشنده و بجای خود با حزم و اندیشمند و دوراندیش بود.

آورده‌اند: همینکه عضد الدوله بدرود زندگی گفت خبر آن بگوش یکی از

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۴۰

دانشمندان رسید و گروهی از اعیان فضلاء در محضرش حضور داشتند و گفتگو درباره سخنانی بمیان آورده‌ند که حکماء بهنگام مرگ اسکندر گفته بودند که ذکر آن در اخبار او، اسکندر کردیم. برخی از حاضران گفتند هر گاه همانند آن سخنان بگویید از شما بجای خواهد ماند و یاد خواهد شد. یکی از آنان گفت: این شخص (یعنی عضد الدوله) جهان به غیر مثال آن وزن کرد و ارزش برتر از آنچه داشت بر آن نهاد، و طلب سود از آن کرد. و جان از کف به زیان داد. دومی گفت: آن کس که بیدار بهر دنیا باشد، خوابش اینست و آن کس که رویای آن بیند، بیداریش این. سومی گفت: هیچ خردمندی را در خرد و هیچ غافلی را همچو او در غفلت ندیدم بخشی را نقض میکرد و حال آنکه می‌پندشت آن را استوار داشته تاراج میشد در حالیکه گمان میکرد ربانیده و برنده است.

چهارمی گفت: هر کس دنیا را به جد بگیرد، دنیا به هزل گیردش و هر کس به هزل مایل بدان گردد. دنیایش او را به جد گیرد.

پنجمی گفت: دنیا را در آشفته‌گی ترک و بی‌توشه و زاد از آن رحلت کرد.

ششمی گفت: آبی این آتش بزرگ را خاموش ساخت و بادی تند این رکن را بلرزاورد.

هفتمی گفت: آن کس که بر تو توانا شود، تو را میرباید.

هشتمی گفت: چنانچه او در زندگیش معتبر نبود. مرگش عبرت نمیبود.

نهمی گفت: بالا رونده از درجات دنیا. فرو خواهد افتاد، و فرود در درجات آن او را بیالانی کشاند.

دهمی گفت: چگونه از کید این امر غافل ماندی تا بر تو چیره شد، غیر از آن بهشتی نیافتی که از آن ایمن بمانی. در این امر عبرتی است برای عربت آموزان و تو آیتی برای ژرف‌بیان بودی.

عضد الدوله حصاری بر شهر مدینه الرسول صلی الله علیه و سلم بنا کرد. اشعاری نیکو دارد. از جمله این شعر است، هنگامی که ابی تغلب باو نوشت و از مساعدتی که

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۴۱

به بختیار کرده بود، پوزش طلبید.

﴿أَفَاقْ حِينَ وَطَئَتْ ضِيقَ خَنَاقَهُ﴾

بیغی الامان و کان بیغی صارما

﴿فَلَارَكَبْنَ عَزِيمَةَ، عَضْدِيَةَ﴾

تاجیه. بعد الانوف رواغمًا

مدلول آن بگونه زبان فارسی اینست، هنگامی که گام نهادم و به تنگنا درافتاد.

سراسیمه چشم گشود و زینهار خواست و در گذشته خواهان شمشیر بود پس آنجنان اراده عضدی تاجورانه نمودم که پوزه‌هایشان خرد کنم.

اشعاری دیگر دارد که دیگران در سرودن مانندش کامیاب نبوده‌اند. و اینست از جمله همان ابیات:

﴿لَيْسَ شَرْبُ الْكَاسِ إِلَّا فِي الْمَطْرِ﴾

وغناء فی جوار فی السحر

﴿غَانِيَاتٍ سَالِبَاتٍ لِلنَّهِيِّ﴾

ناعمات فی تضاعيف الوتر

«مبرزات الکاس. من مطلعها  
ساقیات الراح من فاق البشر»  
«عُضُدُ الدُّولَهُ وَابْنُ رَكْنَهَا  
ملک الاملاک غلب القدر»

مدلول آن بگونه زبان فارسی چنین است: می جز در هوای بارانی نشاید.

رامش رامشگران به سحرگاهان باید که نغمه سرایان و تاراجگران (دل و دین) از لابلای تارهای ساز نغمه‌ها بسرایند. و ساتکین باده بدست، و بر کسیکه برتری بر بشر یافته می بنوشانند، عضد الدوله فرزند رکن (دولت) شاه شاهان که چیره بر سر-نوشت گردید. و در بیت آخر اشارت بخود کرده است.

از او حکایت کنند که در کاخ او گروهی از غلامان بودند که ماهانه آنان از خزانه پرداخت میشد. عضد الدوله به ابا نصر خواشاده در یک ماه که سه روز از آن باقیمانده بود ماه تمام شود، امر کرد نزد خزانه‌دار برود و جامگی (ماهانه) غلامان بگیرد و تسليم نقیب (سرپرست) آنان کند. ابو نصر گوید: من چهار روز اجرای آن امر را فراموش کردم عضد الدوله بر من درشتی کرد. گفتم: یک روز، بیش از ماه نگذشته الساعه مال بانها پرداخت میشود. و موجبی برای دل گرانی در بین نیست. عضد الدوله گفت: مصیبت ندانستن غلطی که کرده‌ای بیش از کندکاری و تغیریط تو است. مگر نمیدانی هر گاه که حقوق آنان را پیش از موعد مقرر میپردازیم. ما بر آنان برتری و منت

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۴۲

داریم و چنانچه در این کار تأخیر روا داریم تا هلال ماه هویلا گردد و ماه بیان رسیده باشد، پیش سرکرده خود روند و از وی مطالبه کنند و او بآنها وعده میدهد، روز دوم نزد او میروند، باز وعده میدهد به روز سوم، آنها زبانشان دراز میشود، و منت از میان رفته و جسارت بدست آمده و ما به زیان بردن نزدیکتر شده‌ایم تا به سود و بهره. کارها را جز بکسان شایسته و کاردان نمیسپرد، راهی برای شفاعت در معارضه کسیکه شایستگی آن نداشت و کار شفاعت مربوط باو نبود بجای نمیگذاشت.

از او اورده‌اند که سرکرده لشکریانش اسفار بن کردیه درباره یکی از ابناء عدول شفاعت کرد که نزد قاضی رفته باندرزهای او گوش داده قاضی را (نظر او را) تعدیل کند، عضد الدوله باو گفت: این از کارهای تو نیست کار تو خطاب در فزونی فرماندهی و نقل درجه سرباز و سپاهی و امور وابسته بدانهاست و اما گواهی دادن و پذیرش آن نزد قاضی برای ما و تو در آن امر سخنی نباشد هر زمان قضاة انسانی را دارای شرایط قبول گواهی دادن شناختند، خود بدون شفاعت خیر عمل میکند.

در آغاز هر سال اموال بسیاری برای صدقه و احسان در بلاد دیگر که در حوزه فرمانروائی او بود، بیرون اورده و تسليم قضاء و وجوه مردم میکرد تا آنها را میان مستحقانش پخش کنند. بکار کارگران بی کار میرسید و اگر کاری انجام داده بودند حساب شان رسیدگی و اقدام بکار آنها میکرد.

عضد الدوله دوستدار دانشها و دانشمندان بود. دوست داشت نزدیک بآنان باشد و بخشنده بود، و با آنان بگفتگو می‌نشست و بمناظره در مسائل علمی و ادبی میپرداخت علماء از هر شهر و ناحیتی بدربارش روی اوردنده و بنام او کتابها تصنیف کردند. از جمله آنها «ایضاح» در نحو و «الحجه» در قرائت و «الملکی» در طب و «التاجی» در تاریخ و غیر ذلك

است و به عمران و تأسیسات عام المنفعه در کشور اقدام کرد همچو ساختن بیمارستانها و پلها و غیر ذلك که سود همگانی داشتند، الا اینکه در اواخر ایام پادشاهی خود رسم غیر عادلانه در مساحت (اراضی مزروعی) و مالیات فروش دواب و دیگر کالاها برقرار داشت و اضافه بر آنچه گفته شد. منع یخ گرفتن و تهیه قز (ابریشم خام) که این کارها را سوداگری ویژه دانست و بهر طریق که امکان داشت مالی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۴۳

بدست آورد همان را پیشنهاد خود میکرد عضد الدوله چون درگذشت. فردای روز فوتش «ابی الريان» نایب او را دستگیر کردند و در آستینش رقعه‌ای یافته شد که این بیت بر آن نوشته بود:

«ایا واشقًا بالدهر عند انصرافه رویدك انى بالزمان اخو خبر»

«و يا شامتا مهلا فكم ذى شماتة تكون لى العقبى بقاصمة الظهر»

مضمون آن بفارسی اینست که: ای کسیکه بهنگام درگذشتن از جهان بدان اعتماد داشتی. آهسته که، من درباره گرددش زمان آزمایش را برادرم و تو. ای کسیکه زبان سرزنش گشاده داری آهسته که بسا نکوهش کنندگان بوده‌اند، و آن دنیا بهنگام شکستن پشت ستمکار از آن من خواهد بود.

بيان فرمانروائی صمصام الدوله در عراق و پادشاهی شرف الدوله برادرش در فارس

همینکه عضد الدوله بدرود زندگی گفت، سرکردگان و امراء بر فرزندش ابی کالیجار مرزبان گرد آمدند و با وی پیمان بستند (بیعت کردند) و به فرمانرواییش برگزیدند و به صمصام الدوله ملقبش نمودند، و او چون بر مسند حکم نشست. برادران خویش ابی الحسين احمد و ابی طاهر فیروز شاه را خلعت بپوشاند و فارس را بانها و اگذار کرد و بانان امر کرد در عزیمت به شتابند تا اینکه پیش از برادرشان. شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل به شیراز نرسیده آنها در آنجا باشند.

دو برادر چون به ارجان (بهبهان کنونی. م). رسیدند خبر وصول شرف الدوله بشیراز بانها رسید. پس باهواظ بازگشتند. در آن هنگام که عضد الدوله بدرود زندگی گفت. شرف الدوله در کرمان بود. چون از مرگ پدر آگاهی یافت، شتابان به فارس رفته آنجا را متصرف گردید. و نصر ابن هارون نصرانی وزیر پدرش را دستگیر و او را کشت زیرا در زمان حیات عضد الدوله از او بدگوئی میکرد. و کار بلاد را به صلاح بازآورد و شریف ابا الحسين محمد بن عمر علوی و نقیب ابا احمد موسوی پدر شریف رضی و قاضی ابا محمد بن معروف و ابا نصر خواشاده که عضد الدوله آنان را زندانی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۴۴

کرده بود. آزاد کرد، و نافرمانی برادرش صمصام الدوله آشکارا کرد، و نامش از خطبه بینداخت و بنام خویش خطبه خواند و خویشن تاج الدوله لقب داد. و اموال میان مردم پراکنده و مردان گرد خویش جمع آورد. و بصره را تصرف کرد و به برادر خود ابا الحسين و اگذار کرد و او سه سال در آنجا حکومت کرد. تا اینکه چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد، او را دستگیر نمود.

همینکه صمصام الدوله از کارهای شرف الدوله آگاه شد، لشکری تجهیز کرد و ابا الحسن بن «دبعش» صاحب عضد الدوله را بفرماندهی آن لشکر برقرار داشت. و بسوی شرف الدوله روانه کرد، از آن سوی تاج الدوله نیز لشکری آماده کرد و ابا

لاعزع «دبليس» بن عفیف اسدی را بفرماندهی آن تعیین نمود و این هر دو سپاه در حومه «قرقوب» با هم مصاف دادند و کشتار کردند، لشکریان صمصم الدوّله منهزم و «دبعش» اسیر شد، در این هنگام ابوالحسین بن عضد الدوّله، بر اهواز مستولی گردید و آنچه در اهواز و رامهرمز بود و گرفت و طمع به گرفتن ملک نمود. این واقعه در ربيع الاول سال سیصد و هفتاد و سه رویداد.

### بیان کشته شدن حسین بن عمران بن شاهین

در این سال حسین بن عمران بن شاهین، فرماندار بطیحه کشته شد. او را برادرش ابو الفرج کشت و بر بطیحه مستولی گردید. علتش این بود که بر فرمانروایی برادر و محبوبیت او نزد مردم رشك برد و اتفاق چنین افتاد که هر دو برادر خواهی داشتند که بیمار شد ابو الفرج به برادرش حسین گفت: چنانچه خواهیمن را نزد خود اوریم شفا پیدا میکند، حسین همین کار کرد و رفت که او را بخانه خود بازآورد. ابو الفرج در نبودن برادرش، تنی چند از مردان خود آماده و همداستان کرد که بر کشتن حسین او را یاری کنند. همینکه حسین بخانه آمد و همراهانش از او دیرتر رسیدند، ابو الفرج بر بام خانه رفت و سپاه را آگاه از قتل او کرد. و بانها نوید بخشش و مال داد. سپاهیان ساكت شدند. و بانها مالی ببخشید، بر حکومتش صحه نهادند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۴۵

و ببغداد نامه نوشت و اظهار اطاعت و جانشینی برادر را طلب کرد. ابو الفرج متھور و نادان بود.

### بیان بازگشت ابن سیمجرور بخراسان

همینکه ابوالحسن بن سیمجرور از فرماندهی سپاه خراسان معزول و ابوالعباس بجایش تعیین شد. ابن سیمجرور به سجستان رفته در آنجا اقامت گزید، و هنگامی که ابوالعباس چنانکه یاد کردیم، در نبرد در گرگان منهزم گردید و ابن سیمجرور سرفتنه را افراسته دید، از سجستان رو به خراسان نهاد و در قهستان اقامت کرد و همینکه ابوالعباس به بخارا رفت و خراسان از وجود او خالی ماند، ابن سیمجرور به فاتق نامه نوشت و موافق او را بر استیلاء بر خراسان خواست و پاسخ موافق دریافت کرد و در نیشابور با یک دیگر دیدار کردند، و بر آن نواحی مستولی شدند.

خبر آن رویداد به ابوالعباس رسید، با گروه زیادی از بخارا به «مررو» رفت و مکاتباتی بین آنان بعمل آمد و سرانجام چنین صلح کردند که نیشابور و فرماندهی سپاهیان با ابیالعباس و بلخ از فاتق و هرات از ابی علی بن الحسن بن سیمجرور باشد. و این قرار را استوار داشتند و هر یک بمقر فرمانروایی خود رفتد، از همدیگر جدا شدند.

### بیان پاره‌ای رویدادها

در این سال نقیب النقبا ابو تمام زینی درگذشت و فرزندش ابوالحسن بجای او به نقاوت نشست در صفر این سال محمد بن جعفر معروف به زوج الخره در بغداد درگذشت و در جمادی الاولی منصور بن احمد بن هارون زاھد در پنجاه و شش سالگی بدرود زندگی گفت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۴۶

۳۷۳ سال سیصد و هفتاد و سه

### بیان درگذشت موید الدوله و بازگشت فخر الدوله بمملکت خود

در شعبان این سال، موید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله در گرگان بدرود زندگی گفت، علت مرگش بیماری خناق بود، صاحب بن عباد، اشارتی به تعیین جانشین بعد از خودش کرد. موید الدوله باو گفت، من در اندیشه این کار هستم و هیچکس بجانشینی خویش وصیت نکرد و امر ملک در عهده کسی نگذاشت. بهنگام مرگ چهل و سه سال داشت. در اثر درگذشت او صمصم الدوله در بغداد بماتم نشست و الطائع لله به تسلیت او رفت وی را در ساحت گشاده خانه اش دیدار کرد. مراسم تعزیت انجام داد.

همینکه موید الدوله درگذشت. صمصم الدوله با بزرگان دولت رای زد که چه کسی را توان بجای او گماشت. صاحب اسماعیل بن عباد مشورت داد به بازگشت فخر الدوله به مملکت خودش و گفت که او بزرگ این دوده و خاندان است و پیش از موید الدوله مالک آن بلا بد بوده و چون در او نشانه ها از امارت و پادشاهی هست. پس بازگشت او بمملکت خودش صلاح باشد. فخر الدوله در آن هنگام در نیشابور بود. صمصم الدوله باو نوشت و او را خواست و صاحب را بجانشینی شخص خود نزد فخر الدوله روانه کرد، و در همانحال خسرو فیروز بن رکن الدوله را برای تسکین خاطر مردم تا ورود فخر الدوله منصوب کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۴۷

همینکه این اخبار به فخر الدوله رسید به گرگان رفت، سپاهیان او را دیده اطاعت شدند و در رمضان بی منت از کس بر او رنگ شاهی بنشست. خدای راست بزرگی که هر گاه امری را بخواهد همان شود که او خواسته است. فخر الدوله همینکه بمملکت خویش بازگشت. صاحب باو گفت: ای سرور ما خدا بآنچه خواستی تو را رساند، مرا نیز بآنچه آرزو داشتم نایل گرداشد. در ازاء حقوق خدمتگزاری از سرور خویش خواهم که به ترک سربازی و خانه نشینی من و فزونی انجام امر خدا خواست مرا اجابت فرماید. فخر الدوله بوی گفت: چنین سخنان مگو، پادشاهی نخواهم مگر با وجود تو، و کار من استوار نگردد، مگر با وجود تو، هر گاه تمثیت امور را مکروه شماری من نیز مکروه شمرده و منصرف می شوم. ابن عباد زمین ببوسید و گفت: فرمان شما راست. پس فخر الدوله او را به وزارت خویش برگزید، و گرامی و بزرگش داشت و در کارهای بزرگ و کوچک رای او در صدر قرار داشت. از جانب خلیفه خلعتها برای فخر الدوله فرستاده شد. و او با صمصم الدوله عهد و پیمان بر اتفاق و یگانگی نموده و هر دو یک دست و یک دل شدند.

### بیان عزل ابی العباس از خراسان و حکمرانی ابن سیمجرور

همینکه ابی العباس. چنانکه یاد کردیم. از بخارا به نیشابور بازگشت، امیر نوح عبد الله بن عزیز (با ضم ع و فتح زاء) را بوزارت برگزید. وی مخالف ابا الحسین عتبی و ابی العباس بود چون به وزارت رسید، کار خویش به عزل ابی العباس و بازگرداندن ابی الحسن بن سیمجرور به خراسان آغاز کرد. سرکردگانی که در خراسان اقامت داشتند باو نامه نوشتند و از او درخواست نمودند که ابی العباس را در کار خود استوار دارد. بدرخواست آنان پاسخ نداد. ابو العباس به فخر الدوله بن بویه نامه نوشت و از وی استمداد کرد. فخر الدوله او را با مال بسیار و سپاه یاری کرد و در نیشابور اقامت کردند و در آن

اثناء ابو محمد عبد الله بن عبد الرزاق بیاری آنان علیه این سیمجرور بانان پیوست.

در آن هنگام ابو العباس در مرو بود، همینکه ابو الحسن بن سیمجرور و فائق ورود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۴۸

سپاهیان فخر الدوله را به نیشابور شنیدند، به قصد آنها بدان صوب عزیمت نمودند.

سپاه فخر الدوله و ابن عبد الرزاق بهم پیوستند و منتظر ورود ابا العباس شدند. ابن سیمجرور و همراهانش، در بیرون از شهر نیشابور اردو زده اقامت کردند. از آن سوی ابو العباس و همراهانش وارد شدند و بالشکریان دیلم جمع آمده و در سمت دیگر قرارگاه فرود آمدند. روزی چند بین آنها جنگ و ستیز بود و ابن سیمجرور. در آن ناحیت متحصن گردید. فخر الدوله لشکر دیگری زیاده بر دو هزار سوار برای ابی العباس گسیل داشت این سیمجرور همینکه نیروی ابی العباس را بدید، از پیرامون نیشابور واپس رفت و شبانه از آنجا برفت. لشکریان ابی العباس او و همراهانش را دنبال کرده، مال و دوابی بسیار از آنها به غنیمت گرفتند، و ابو العباس بر نیشابور، استیلاه یافت. ابی العباس به امیر نوح نامه نوشت و جلب تمایل و عطوفت او خواست. این عزیز در عزل او بنا را به لجباری گذاشت و در این امر مادر امیر نوح نیز با ابن عزیز هم رأی بود و او در کار دولت فرزندش امیر نوح مداخله میکرد. و از رأی او پیروی نمیکردند. یکی از سخنوران آن زمان در این باره چنین گفته است:

«شیان يعجز ذو الرياضة عنهما رأى النساء و امرة الصبيان»

«اما النساء فمليهن الى الھواء و اخو الصبا يجوى بغير عيان»

مضمون این دو بیت به فارسی چنین است که: دو چیز است که اندیشمندان زبون از (توجیه) آن، هستند: یکی رأی زنان و دیگر امر کودکان است. اما زنان گرایش به هوی و هوس دارند و باد (امر بچهها) لگام گسیخته جریان پیدا میکند.

(امر بچهها برادر باد است!)

بیان گریز ابی العباس و گریز او

همینکه ابن سیمجرور منهزم گردید و ابا العباس در نیشابور اقامت گزید و بنای استمالت و استعطاف امیر نوح و وزیر او ابن عزیز گذاشت. و این سیمجرور و اتباع او را ترک کرد اقدامی برای اخراج او از خراسان نکرد. یاران این سیمجرور که گریخته بودند. دوباره گرد او جمع شدند و نیروهای امدادی از هودارانش از بخارا

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۴۹

فرا رسیدند، و این سیمجرور با شرف الدوله ابا الفوارس بن عضد الدوله مکاتبه کرد و از او استمداد نمود. شرف الدوله در فارس بود، او را با دو هزار فارسی. بر خلاف میل عمومی خود فخر الدوله باری کرد. این سیمجرور همینکه جمع سپاهش انبوه گردید قصد ابی العباس کرد و با او رو برو شده برخورد کردند. نبردی سخت بین فریقین رویداد که تا آخر روز بطول انجامید و ابی العباس و یارانش از برابر این سیمجرور منهزم شده و گروه زیادی از همراهانش اسیر شدند.

ابی العباس روی به گرگان نهاد. فخر الدوله در گرگان بود. او را گرامی و بزرگش داشت و گرگان و دهستان و استرآباد را بطور یک دست باو و همراهانش سپرد، و خود به ری عزیمت کرد و از آنجا آنقدر مال و اسباب و افزار (جنگ) برایش

فرستاد که بیرون از حد توصیف است.

ابو العباس و یارانش در گرگان اقامت گزیدند. و لشکریان گرد آوردند.

و روی بخراسان نهاده ولی بدانجا نرسیده، به گرگان بازگشت و سه سال در آنجا اقامت داشت. در آن اثناء و با شدیدی در آن ناحیه رویداد و گروه بسیاری از یارانش مردند و خود او نیز بمرد. مرگ او بسال سیصد و هفتاد و هفت بود و آورده‌اند که مسموم مرد.

یاران ابو العباس در مدتی که در گرگان اقامت داشتند، بدرفتاری با اهالی گرگان کردند و همینکه ابو العباس درگذشت. مردم بر یاران او شوریدند و آنها را مورد نهبا و غارت قرار داده و رویدادی بزرگ جریان یافت که بزرگتر از هزیمت گرگانیان بود (اشاره بانهزم ابو العباس از پیش روی ابن سیمجرور است م). و از همراهان ابو العباس گروه بسیاری کشته و خانه‌های آنها باشکشیده شد و دارائیشان بغارت رفت. مشایخ آنها زینهار خواستند. گرگانیان دست از آنها بازداشتند. و پراکنده شدند و اکثر آنان بخراسان رفته و به ابی علی بن ابی الحسن - بن سیمجرور پیوستند. در آن هنگام او صاحب سپاه خراسان بجای پدرش بود و پدرش ابی الحسن بن سیمجرور، بهنگام مجامعت با یکی از معشوقه‌های خود، به ناگاه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۵۰

روی سینه همان معشوقه خویش درگذشت. همینکه درگذشت فرزندش ابو علی جای پدر مقام فرماندهی گرفت. برادرانش نیز اطاعت از او را گردند نهادند. از جمله برادرش ابو القاسم و غیره «فائق» منازع او در حکمرانی او شد که بخواست خدای بزرگ آن رویداد را در بیان وقایع سال سیصد و هشتاد و سه. بهنگام پادشاهی ترک بخاری یاد خواهیم کرد.

بیان کشته شدن ابی الفرج محمد بن عمران و حکمرانی ابی المعالی حسن برادرزاده‌اش در این سال ابو الفرج محمد بن عمران بن شاهین حکمران بطیحه کشته شد و ابو المعالی حسن برادرزاده‌اش زمام امور را بدست گرفت. علت کشته شدنش این بود، گروهی که او را در قتل برادرش باری کرده بودند. برتری بر سرکردگان و فرماندهان سپاه داد، و آن فرماندهان را خرد شمرد. پس المظفر بن علی حاجب که بزرگترین فرماندهان لشکری پدرش عمران و برادرش حسن بود، سرکردگان و فرماندهان دیگر را گرد آورد و آنها را از فرجام کارشان بر حذر داشت. پس بر قتل ابی الفرج متفق شدند. والمظفر او را به کشت و ابا المعالی را بجایش نشاند و خود تدبیر امور و شئون را بدست گرفت و هر کس از فرماندهان را که خود از او بیمناک بود به کشت و جز به کسانیکه مورد اعتماد و وثوق او بودند. کسی را بجای نگذاشت. ابو المعالی صغیر بود.

بیان استیلاء المظفر بر بطیحه

چون روزگار حکمرانی مظفر بن علی حاجب در بطیحه بدرازا کشید، و نیرومند شد، طمع به استقلال بطیحه کرد و نامه‌ای از زبان صمصم الدوله خطاب بخودش تهیه (جعل) کرد که متن‌من و اگذاری بطیحه باو بود و آن را به سواری غریب داد و امر کرد آن نامه را هنگامی تسلیم او کند که فرماندهان و سرکردگان سپاه نزد او جمع باشند، آن سوار همان کار کرد. همچو کسیکه از راه رسید و گرد و غبار

### الكامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۵۱

بر سر و رویش نشسته و نامه را در حضور جمع باو داد و المظفر آن را بوسیده و گشود و در محضر سپاهیان بخواند. جملگی شنیدند و اطاعت کردند و ابا المعالی را عزل کرد و او را با مادرش در یکجا منزل داد، و مستمری برایشان برقرار کرد، سپس آنها را به «واسط» روانه داشت (تبعدشان کرد) و هزینه زندگیشان را بر آنها انفاق میکرد. و در کار خود مسلط و بر امور چیره شد. و مدتی با مردم نیکرفتار و با عدل داد بود. سپس خواهرزاده خود ابی الحسن علی بن نصر ملقب به مهذب الدوله را تعیین و ولیعهد خود کرد در آن هنگام او، ولیعهدی به امیر مختار ملقب بود و بعد از او ابی الحسن علی بن جعفر را جانشین مهذب الدوله تعیین کرد و او خواهرزاده دیگرش بود و خاندان عمران بن شاهین، بدین گونه منقرض شدند. کار دنیا (اسیاب) به نوبت است و چه شبیه است حال او به احوال باذ زیرا او هم پادشاهی کرد و پادشاهی به خواهرزاده اش ممهد الدوله بن مروان منتقل گردید.

بيان عصیان محمد بن غانم

در این سال محمد بن غانم برزیکانی، در ناحیت «کوردر» از نواحی قم، بر فخر الدوله عصیان ورزید. و بعضی از غلات پادشاه را گرفت. و در «هفت جان» منحصراً شد، و برزیکانیها را گرد خود جمع کرد. در شوال سپاهی برای قتال با وی گسیل شد، و سپاهیان را منهزم کرد. مرتبه دیگر باز هم از ری سپاهی بسوی او فرستاده شد، او را هم منهزم نمود. فخر الدوله، نامه به ابی النجم بدر بن حستویه نوشت. او بامر فخر الدوله اقدام باصلاح ذات البین کرد و با محمد بن غانم مکاتبه کرد و در آغاز سال سیصد و هفتاد و چهار صلح برقرار شد و ابن غانم تا سال هفتاد و پنج (بعد از سیصد) در مقر خود بود، آنگاه لشکریان فخر الدوله قصد او کردند. و ابن غانم با آنها بجنگید، و در اثنای جنگ ضربتی خورده و به اسارت گرفته شد و از همان ضربت درگذشت.

بيان انتقال گروهی «صنهاجه» از افریقیه به اندلس و آنچه در آنجا کردند  
در این سال فرزندان زیری بن مناد که عبارت بودند از: زاوی و جلاله و

### الكامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۵۲

ما کسن برادران بلکین به اندلس رفتند. علت عزیمت آنها به اندلس این بود که میان آنها و برادران حمام بر سرزمینهایی که در تصرف داشتند، جنگ و ستیز رویداد و « Hammad » بر آنها پیروز گردید. پس به طنجه و از آنجا به قرطبه رفتند. محمد بن ابی عامر از ورود آنها خرسند شد. و نسبت بآنها بخشندگی نمود. گرامیشان داشت. و از انگیزه انتقال آنان بدانجا پرسید. او را از ماجرا آگاه کردند و باو گفتند: بدین جهت ما تو را بر دیگری برگزیدیم که دوست داشتیم با تو باشیم و در راه خدا جهاد کنیم.

ابن ابی عامر نیت آنها را ستود و بآن نوید داد. و بآنها رساند. و روزی چند نزد او ماندند.

پس از آن بر او وارد شدند و اتمام نویدی که بجهاد بآنها داده شده بود خواستند. ابن ابی عامر بآنها گفت آنچه از سپاهی بخواهید بشما خواهیم داد. باو گفتند: « هیچکس غیر از خودمان و کسان ما از عموزادگان خودمان و صنهاجه و موالي ما. وارد خاک دشمن نباید بشود. ابن ابی عامر بآنها اسب و سلاح و مال داد.

و راهنمایی با آنها کرد. و راه باریک و تنگ بود، و بسرزمین «جلیقیه» رسیده، شبانه بانجا وارد شدند. و در باعث نزدیک شهر، کمین نموده، هر که را در باع یافتند کشتند و درختانش بریدند. همینکه بامدادان فرا رسید. گروهی از مردم شهر بیرون آمدند. بر آنها نیز تاختند و زدند و بردنده همه را کشتند و بازگشتند.

دشمن کارهای آنها را شنید. و سر در پی آنها گذاشت. و چون احساس کردند که مورد پی گرد دشمن هستند در گودالی خود را از چشم تعقیب کنندگان بدور نگاه داشته، صبر کردند تا از آنها دور شدند آنگاه از خفاگاه خود بدرآمده و از پشت سر تکبیر گویان، به ستون سپاه دشمن حملهور شدند، چون صدای تکبیر آنها بلند شد، دشمن گمان کرد، آنها گروه زیادی هستند، روی بگریز نهادند. صنهایجیها آنها را دنبال کرده، جمع زیادی از آنها را کشتند و دواب و سلاح آنها را به غنیمت ربوتدند و به قربه بازگشتند. کار آنها بچشم ابن ابی عامر بزرگ آمد. و شجاعتی از آنها دید که در سپاهیان اندلس ندیده بود و بانان نیکی کرد و آنها را جزء پشتیبانان

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۵۳

خود درآورد.

بیان جهاد ابن ابی عامر با فرنگیان در اندلس مردم اندلس چون کار صنهایجیها را بدیدند. بر آنها رشك بردنده و رغبت بجهاد پیدا کردند به منصور بن ابی عامر گفتند: اینها - اشارت به صنهایجیهاست - ما را برای جهاد برانگیختند. ابن ابی عامر لشکریان بسیاری از سایر شهرها و آبادیها گرد آورد و برای جهاد بیرون شد. در آن شبها شبی در خواب دید که مردی باو «اسبراج» داد و او آن گرفت و بخورد. علی ابن ابی جمعه خوابش را تعبیر کرده باو گفت: رو به شهر «الیون» گذار آنچا را فتح خواهی کرد. ابن ابی عامر گفت: تو از کجا آن را دانستی؟ ابن ابی جمعه جواب داد: که «اسبراج» را در مشرق هلیون (هلیون نباتی است با ساقه‌های نازک که خورده میشود. شاید همان هلیله باشد. م.) مینامند. و فرشته رویا بتو گفت: «هالیون».

ابن ابی عامر رو بهمان شهر (الیون) نهاد و در آنجا فرود آمد. و آن از بزرگترین شهرهای فرنگیان (مسيحيان) بود. اهالی شهر از فرنگیان استمداد از همکیشان خویش نمودند، لشکریان بسیاری آنها فرا رسیدند و نبرد شب و روز، در جریان بود. و کشتار میان آنها فزوئی گرفت صنهایجیها، شکیبائی بزرگی از خود نشان دادند. سپس «قومص» کبیر از سپاه فرنگیان که مانند نداشت بمیدان آمد و میان دو صف ایستاد. و هماورده طلب کرد. جلاله بن زیری صنهایجی به هماورده او بمیدان رفت، هر یک بر دیگری حملهور شدند، فرنگی ضربتی وارد کرد. جلاله آن طعنه را از خود رد کرد و برگشته شمشیر بر گردن حریف فرود آورد. فرنگی بر زمین نقش خاک شد. و مسلمانان بر نصاری حملهور شدند. و نصاری بسرزمینهای خود منهزم گردیدند و از آنان گروهی بروان از شمار کشته شد.

ابن ابی عامر غنیمتی عظیم که همانند آن دیده نشده، بدست آورد. و سی هزار اسیر گرد آورد و فرمان داد اجساد کشتنگان روی هم چیدند، و مؤذن بر روی اجساد آنها اذان گفت و شهر «تمونه» را خراب کرد، خود و سپاهیانش بسلامت بازگشتند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۵۴

بیان درگذشت یوسف بلکین و حکومت فرزندش منصور

در این سال، هفت روز از ذی حجه باقیمانده، یوسف بلکین بن ریری فرمانروای افریقیه در «وارقلین» درگذشت.

علتش عزیمت او بسوی «خرزون» زناتی بود که وارد سجلماسه شده و نماینده یوسف بلکین را از آنجا بیرون کرده بود و هر چه از مال و سلاح در آنجا بود، غارت نموده و بر «فاس» زیری ابن عطیه زناتی چیره شده بود. یوسف بدان صوب رهسپار گردید در راه مبتلا به بیماری قولنج شد، و آورده‌اند که در دستش حفره‌ای پدید آمد. و درگذشت. و به فرمانروائی منصور وصیت کرد. در آن هنگام منصور در «اشیر» بود، و بمرگ پدر بماتم نشست. مردم قیروان و سایر بلاد هم به تسلیت برای ماتم پدرش و هم تهنیت جلوس او بجای پدر نزد او آمدند. و او نسبت به همگان نیکی کرد و بآنان گفت: پدرم یوسف و نیای من زیری. مردم به شمشیر میگرفتند و من به نیکی و احسان و از آن کسانی نیستم که با دستخطی حاکم و با دستخط دیگری عزل شود. مقصودش تفهم این معنی بود که خلیفه در مصر نمیتواند با دستخطی او را عزل کند.

سپس روانه قیروان شد و در «رقاده» سکونت گرفت و عمل و امراء را بنواحی ماموریت‌شان روانه کرد و بگماشت و هدیه‌ای بس گران برای العزیز بالله بمصر فرستاد. و آورده‌اند که ارزشش هزار هزار (یک میلیون) دینار (پول طلا) بود، پس از آن به «اشیر» بازگشت و برای وصول اموال (مالیات) در قیروان و «مهدیه» و تمام افریقیه شخصی را گماشت که او را عبد الله بن کاتب مینامیدند.

بیان امر باذکردن دائمی بنی مروان و حکومتش بر موصل در این سال کار باذکردن نیرو گرفت. نامش ابو عبد الله الحسین بن دوستک بود.

و از کردهای حمیدیه بود. آغاز کارش، از غزوات بسیار در مرزهای دیار بکر

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۵۵

شروع شد. و مردی بسیار تنومند و با هیبت میبود. هنگامی که عضد الدوله موصل را متصرف شد، نزد عضد الدوله رفت. همینکه عضد الدوله را دید از وی بترسید و گفت:

گمان نمیکنم که وی - یعنی عضد الدوله - بر من ابقاء کند، وقتی از نزد عضد الدوله بیرون آمد، گریخت، عضد الدوله پس از بیرون رفتنش او را طلب کرد تا دستگیرش کند، ولی گریخته بود. عضد الدوله گفت: مردی سخت و مهیب است. و در او شر هست و ابقاء او روا نباشد. باو خبر دادند که گریخته است. دست از طبیش بازداشت.

در مرزهای دیار بکر دست آوردهایی بچنگ آورد و در همان حدود اقامت گزید. و کارش مهم شد و نیرو گرفت و بعد از درگذشت عضد الدوله «میثافارقین» و بسیاری از نواحی دیار بکر را متصرف گردید، و گروهی از یارانش را به نصیبین گسیل داشته، بر آنجا نیز چیره شد. صمصم الدوله. فوجی سپاهی به سرکردگی ابی سعد بهرام بن اردشیر، بسوی او روانه کرد «باد» با وی مصاف داد و بهرام منهزم شد و گروهی از همراهانش اسیر شدند. و کار «باد» بالا گرفته نیرومند شد.

صمصم الدوله، ابی القاسم سعد بن محمد حاجب را با سپاهی انبوه بسرکوبی او روانه داشت. فریقین در «باجلایا» بر خابور حسینیه (خابور نام نهری است بین رأس العین و رود فرات در عراق م.) از بلده کواشی تلاقی کردند. و نبرد سختی

میان هر دو فریق رویداد. سعد و همراهانش منهزم گردیدند. و «باذ» بر بسیاری از دیلمیان دست یافت. و کشت و اسیر کرد سپس اسراء را هم با صبر و حوصله بکشت. درباره این واقعه ابوالحسن بشنوی گفته است:

«باباجلایا جلوانا عنہ غمته و نحن فی الروع جلاوون للکرب»

(گوید در باجلایا از کابوس و شدت آن. در حالیکه در ترس بودیم از آنجا گذشتم و بالای آن پشت سر نهادیم) مقصود گوینده «باذ» امت که به کابوس و بلاز او یاد کرده است بخواست خدای بزرگ سبب این امر را در بیان وقایع سال چهارصد و سی و دو یاد خواهیم کرد.

همینکه «باذ» دیلمیان و سعد را هزیمت داد و بر آنها چنانکه ذکرش رفت،

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۵۶

چه کرد. سعد بر او پیشی جسته وارد موصل شد. و «باذ» هم در اثر او بدان صوب روی نهاد. در موصل عامه مردم بعلت سوء رفتار و سلوک دیلمیان با آنها بر سعد به شوریدند. سعد جانش را از شورشیان نجات داد و از موصل بیرون رفت و «باذ» وارد آنجا شد. و بر موصل استیلا یافت. و قوی شوکت شد و در این اندیشه فرو رفت که بر بخداد مسلط گردد و دیلمیان را از آنجا براند و از مرز تند روان بیرون شد و در شمار کسان ناارام قرار گرفت. صمصم الدوله از او بیمناک شد و امر او را مهم شمرده و او را از کارهای دیگر بازداشت و لشکریان گرد آورد که بسوی او گسیل دارد که سال بپیان رسید. بعضی از دوستان ما از کردهای حمیدیه که اخبار باذ مورد اعتنای آنان بود.

برای من نقل کردند که کینه او ابو شجاع و نامش «باذ» بود و ابا عبد الله که هموحسین بن دوستک بود. برادر «باذ» بود. باذ در آغاز چوپان بود و گوسفندان میچراند، و مرد بخشند و کریمی بود. و گوسفندی که خود داشت ذبح میکرد و بمقدم میخوراند و نامش به بخشش و دهش بر ملا گردید. مردم گرد او جمیع آمدند. و بنا را به راهزنی گذاشت و آنچه از این کار دست آورد داشت میان سایرین پخش میکرد. جمع او فزونی یافت و بنا را به غزو (جهاد با کفار) گذاشت. سپس به ارمنستان وارد شد. و شهر «ارجیش» بگرفت و آن نخستین شهری بود که متصرف شد و بسبب آن پیروزی نیرو گرفت و از آنجا روی به دیار بکر نهاد و شهر «آمد» را گرفت سپس شهر «میثافارقین» را متصرف گردید و سایر شهرهای دیار بکر و بموصل رفت و چنانکه یاد کردیم آنجا را تصرف کرد.

بیان پاره‌ای از روی دادها

در این سال العزیز بالله خلیفه علوی بکجور ترکی، بنده قرغویه که یکی از غلامان سیف الدوله بن حمدان میبود، به حکومت دمشق گمارد بکجور پیش از آن حمص را داشت و از آنجا به دمشق رفت و بمقدم آن ستم کرد. و آنها را مورد فشار قرار داد و بدرفتاری نسبت بآنها پیشه کرد. در بیان وقایع سال سیصد و هفتاد و دو به تفصیل از آن

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۵۷

یاد کردیم.

در این سال ابو محمد علی بن عباس بن «فسانجس» به وزارت شرف الدوله منصوب شد.

در ربيع الاول این سال، ستاره بزرگ، در آسمان بلرژه درآمد. و دنیا از نور آن روشن شد و بانگی چون رعدی شدید شنیده شد.

در این سال بهای کالاهای در عراق و بلاد مجاور آن بالا رفته گران شد، و قوت غذای مردم نابود گردید. بسیاری مردمان از گرسنگی جان سپردند.

در این سال، ابو عبد الله حسین بن احمد بن سعدان بوزارت صمصام الدوله رسید.

در این سال قرامطه تا نزدیک بغداد آمدند و با درگذشت عضد الدوله بتصرف آن طمع کردند با مالی که گرفتند، صلح کرده و بازگشتند.

در جمادی الآخره این سال سعید ابن سلام مغربی در نیشابور درگذشت.

زادگاه او قیروان بود و به شام سفر کرد و با شیوخ از جمله ابوالخیر اقطع و غیره مصاحب داشت او از ارباب حال بود (و نه اصحاب قال م.).

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۵۸

۳۷۴ سال سیصد و هفتاد و چهار

بیان بازگشت دیلمیان به موصل و گریختن باز

همینکه با ذکری بر موصل مستولی گردید. صمصام الدوله و وزیرش ابن سعدان، این امر را محل توجه و اهتمام فراوان قرار دادند و سرانجام چنین تصمیم گرفتند که «زیار بن شهرآکویه» که از بزرگترین فرماندهان سپاه بود. اختیار کرده بدان صوب گسیل دارند. بنابر این صمصام الدوله به زیار بن شهرآکویه فرمان داد که بقصد «باز» و قتال با وی. بسوی او عزیمت کند. و لشکریانش را مجهز کرد. و در قلع و قمع «باز» بسیار سفارش نمود و گروه زیادی از مردان و سلاح و مال با او همراه کرد. و وی به سوی «باز» رفت. «باز» هم، برای مقابله با آنها بیرون شد، و در صفر این سال فریقین با هم تلاقی کردند و نتیجه تلاقی آنها هزیمت «باز» و همراهانش بود و بسیاری از سپاهیان و بستگانش اسیر شدند که آنان را ببغداد روانه نمود. و در معرض دید عامه گذاشت و دیلمیان موصل را تصرف کردند.

زیار فوجی از سپاهیان بسرکردگی سعد حاجب، بدبانی «باز» روانه کرد. و آنها برای جزیره ابن عمر رفتند. و فوجی دیگر به نصیبین فرستاد. این گروه درباره سرکرده خویش دچار اختلاف شده از پیشروی رو بمقصد، اطاعت از سرکرده پیشتر خود نکردند. در آن هنگام باز در دیار بکر بود و گروه انبوهی گرد او جمع شدند. وزیر صمصام الدوله.

به سعد الدوله بن سیف الدوله بن حمدان نامه نوشته و تسليم و بخشیدن دیار بکر را بوی نوید داد. او سپاهی به سوی باز فرستاد. و این سپاه نیروئی نبودند که با یاران باز مصاف دهند، پس به حلب بازگشتند. همراهان باز میثاقین را محاصره کردند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۵۹

همینکه سعد آن را از سپاهیان باز بدید. در قتل باز متسل به مکر و حیله شد و مردی را برای این کار گماشت. آن شخص شبانه وارد خیمه باز شد و او را با شمشیر زد و گمان کرد شمشیر بر سرش فرود آمده و لکن ضربت بر ساق پایش وارد

شده بود. باذ بانگ زد. آن شخص فرار کرد باذ از آن ضربت بیمار شد، تا مرگ هم نزدیک شد ولی شفا یافت. گروه زیادی از مردان گردنش جمع شده بودند. و با سعد مکاتبه کرد و طلب صلح و آشتی نمود. اوضاع و احوال میان آنها آرامش پیدا کرد و صلح کردند و در این مصالحه دیار بکر و نیز نیمی از «طور عبدهین» به باذ واگذار شد. زیار ببغداد برگشت و سعد در موصل اقامت کرد.

### بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال، «ابو طریف علیان بن شمال» خفاجی به تصدی حمایت کوفه منصوب گردید و این نخستین امارت بنی شمال بشمار میرود.

در این سال ابو الحسین بن عضد الدوله در اهواز بنام فخر الدوله خطبه خواند، و ابو طاهر بن عضد الدوله در بصره همین کار را کرد و بنامش سکه زدند.

در این سال در عمان بنام صمصام الدوله خطبه خوانده شد. و پیش از آن خطبه بنام شرف الدوله میخواندند و نایب او در آنجا استاد هرمز بود که به صمصام الدوله گرایید. چون خبر به شرف الدوله رسید فوجی از سپاه بدان صوب گسیل داشت. استاد هرمز، منهزم گردید و اسیر شد. و عمان مجدداً به شرف الدوله رسید و استاد هرمز در یکی از قلاع زندانی و مال بسیار از او مطالبه شد.

در این سال «علی بن کامه» سرکرده لشکر رکن الدوله درگذشت.

هم در این سال، شرف الدوله، ابی منصور بن صالحان را آزاد کرد و بوزارت تعیین نمود و ابی محمد بن فسانجس وزیر خود را دستگیر کرد.

در این سال، شرف الدوله، رسولی نزد قرامطه فرستاد، چون بازگشت، گفت: قرامطه از حال پادشاه از من پرسیدند، بانان از حسن سیرت او آگاهشان کردم، گفتند:

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۶۰

آنکه در یک سال سه بار وزیرش را بی‌سبب تغییر می‌دهد؟! بعد از آن دیگر شرف الدوله ابی منصور بن صالحان وزیرش را تغییر نداد.

در این سال، ابو الفتح محمد بن الحسین ازدی موصلی، حافظ (حافظ قرآن) مشهور درگذشت. فوت او را در سال سیصد و نه نیز آورده‌اند. و در حدیث ضعیف بود.

### ۳۷۵ سال سیصد و هفتاد و پنج

#### بیان فتنه بغداد

در این سال میان دیلمیان در بغداد، فتنه‌ای برپا شد، و علت‌ش این بود که «اسفار بن کردویه» که از بزرگان فرماندهان بود. از صمصام الدوله، روی گردان شد.

و بسیاری از لشکریان را به طاعت از شرف الدوله گرایش داد. و بر این اتفاق کردند که امیر بهاء الدوله ابا نصر بن عضد الدوله را به نیابت از جانب برادرش شرف الدوله، در بغداد بحکمرانی نشانند.

در آن هنگام صمصام الدوله بیمار بود. اسفار بر آنچه تصمیم گرفته بود. توانایی یافت. و آن را آشکار نمود و از حضور در دربار خودداری کرد. صمصام الدوله باو نوشت و استمالت از او نمود و آرامی او میخواست. ولکن اسفار بیش از پیش تمد نمود.

صمصام الدوله چون حال بدان متواں دید، به الطائع نامه نوشت که باتفاق هم سوار شده بمقابله اسفار بروند. صمصام الدوله بیماریش شفا یافته بود الطائع امتناع از قبول آن امر کرد. صمصام الدوله به استمالت از «فولاد زماندار» نمود. وی با اسفار موافق بود. الا اینکه، بسبب خود بزرگ بینی اسفار، از پیروی او خودداری داشت وقتی صمصام الدوله با او مکاتبه کرد. خواست صمصام الدوله را

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۶۱

اجابت نمود و صمصام الدوله سوگندش داد بآنچه که خواسته است، و فولاد از نزدش بیرون آمد و با اسفار بجنگید و او را منهزم کرد و امیر ابو نصر را باسارت گرفت.

و او را نزد برادرش صمصام الدوله برد. و او بحال او رقت کرد و دانست که او گناهی نداشته است. محروم‌انه او را در بند نگاه داشت. سن او، در آن هنگام پانزده سال بود.

کار صمصام الدوله تثیت شد. و درباره ابن سعدان وزیرش نزد او سعایت کردند.

او را عزل کرد و گفته شد که دل در هوای متمردین بسته بآنها بود. و کشته شد و اسفار به اهواز رفت و به امیر ابی الحسین بن عضد الدوله پیوست و باو خدمت کرد و باقی لشکر هم نزد شرف الدوله رفتند.

### بیان اخبار قرامطه

در این سال، اسحاق و جعفر بحریان، دو نفر از شش نفر قرامطه‌ای که ملقب به سادات بودند. بکوفه وارد شدند و آن‌جا را تصرف کرده و بنام شرف الدوله خطبه خواندند. چون مردم از هیبت و شدت عمل آنها منزجر بودند. ناراحت شدند. آنها مهیب بودند و بهمان سبب هم عضد الدوله و بختیار اقطاع بسیار بدانها داده بودند نایب آنها در بغداد، شخصی بنام ابی بکر بن شاهپور شناخته میشد. که چون وزیران تحکم میکرد و صمصام الدوله او را دستگیر کرد. همینکه قرامطه وارد کوفه شدند.

صمصام الدوله بنای ملاطفت با آنها گذاشت و از آنها پرسید سبب حرکتشان چه بوده است؟ آنها به صمصام الدوله یاد آوری کردند که دستگیری نایب شان علت این امر بوده است. و همراهان خود را پخش کردند. و مال از مردم، موذیان، خراج گرفتند.

در آن اثناء ابو قبیس، حسن بن منذر به «جامعین» رسید و وی از بزرگان قرامطه بود صمصام الدوله سپاهی بمقابله آنها فرستاد اعراب نیز بآن سپاه پیوستند، و از فرات گذشتند و با قرامطه جنگیدند. و قرامطه از پیش روی آنها منهزم شدند و ابو قبیس و گروهی از سرکردگانشان، اسیر و کشته شدند. قرامطه برگشتند. و لشکری دیگر با عده بیشتر و سلاح زیادتر رو به عراق سوق نمودند و با لشکریان صمصام الدوله

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۶۲

باز هم در محل «جامعین» فریقین تلافی نمود. و نتیجه نبرد، هزیمت قرامطه بود و فرمانده آنها و غیره کشته شده و گروهی اسیر شده و اموالشان و آبادیشان به غارت رفت. گریختگان چون بکوفه رسیدند، قرامطه آنجا را ترک کردند و لشکریان صمصم -الدوله آنها را تا قادسیه دنبال کردند ولی بانها نرسیدند و از آن هنگام حیثیت و ناموسشان زوال پیدا کرد. بیان آزاد شدن ورد رومی و آنچه بر او رسیده و دخول روس به نصرانیت

در این سال، صمصم الدوله ورد رومی را آزاد کرد. بیان زندانی شدن وی را قبلایاد کرده بودیم. و اکنون که آزادی خویش بدست آورد. با او شرط شد، عده زیادی از اسیران مسلمان را آزاد کند. و هفت نقطه از استحکامات روم در «ساتیقها» تسليم نماید و تا زنده است نه خودش و نه هیچیک از یارانش قصد بلاد اسلام نکنند، پس نیازمندیهای او را از مال و غیره تأمین کرد، او را مجهز روانه کرد. و ورد رو به روم عزیمت نمود. و گروه انبوهی در بین راه از بادیه‌نشینهای و غیره را استمالت کرد.

و آنها را اطعم نمود و از بخشش و غنیمت دریغ نکرد. تا اینکه به «ملطه» فرود آمد و آنجا را قبضه نمود و از جهت مال و غیره که در آنجا بود نیرو گرفت.

پس از آن ورد قصد «وردیس بن لاون» کرد. و میان آنها مکاتباتی بعمل آمد و سرانجام قرار بر این شد که قسطنطینیه، و نواحی مجاور آن در سمت شمالی خلیج از وردیس باشد. و از این طرف از خلیج از ورود. و بر این قرار اتفاق کردند و با هم ملاقات نمودند، در این دیدار «وردیس» ورد را دستگیر و زندانی کرد. سپس از کرده خود پشیمان گردید و چیزی نگذشته او را آزاد کرد. وردیس از خلیج گذشته و قسطنطینیه را که فرزندان پادشاه ارمانوس که «بسیل» و «قسطنطین» نام داشتند. محاصره کرد و آنها را در تنگنا گذاشت. آن دو شاهزاده به پادشاه روسیه نامه نوشتند و از وی استمداد نموده خواهر خویش را نیز به زنی دادند. ولی آن شاهزاده خانم رومی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۶۳

از تسليم خود به کسیکه مخالف دین او باشد امتناع ورزید. پس پادشاه روسیه قبول نصرانیت کرد و او نخستین کس در روسیه بود که نصرانیت پذیرفت (مسیحی شد) و آن شاهزاده خانم را به زوجیت گرفت و بمقابلات وردیس رفت و با هم نبرد کرده جنگیدند. و وردیس در آن گیر و دار کشته شد و هر دو شاهزاده در کشورشان استقرار یافته و با ورد، مکاتبه کردند و در آنچه در تصرف داشت بر آن صحه گذاشته باو دادند.

ورد مدت میدی زنده بود و پس از آن درگذشت و گفته شده که مسموم شد و مرد.

«بسیل» در کشورداری پیشرفت کرد و مردی شجاع و دادگر و با حسن رأی بود و پادشاهی او دوام کرد و سی و پنج سال با بلغاریها بجنگید تا بر آنها پیروزی یافت و بسیاری از آنها را از بلادشان کوچ داد و در روم اسکان داد، و نسبت بمسلمانان بسیار بخشنده و متمایل بآنها بود.

بیان تصرف اهواز از جانب شرف الدوله

در این سال، شرف الدوله ابو الفوارس بن عضد الدوله، از فارس، بقصد تصرف اهواز عزیمت کرد و به برادرش ابی الحسین نامه نوشت. و خاطرش خشنود داشت و وعده احسان باو کرد و اینکه او را در آنچه در ید تصرف خویش دارد.

ابقاء خواهد کرد و او را آگاه کرد که مقصد او عراق است، بمنظور آزاد کردن برادرش امیر ابی نصر از زندان، ابوالحسین گفته‌هایش را نشنیده گرفت و تصمیم بر جلوگیری از وی گرفت و برای این کار مجهر گردید. در این موقع باو خبر رسید که شرف الدوله به «ارجان» رسیده و سپس به رامهرمز رهسپار شده است. لشکریان ابوالحسین چون این اخبار شنیدند. رو به سپاه شرف الدوله و پیوستن بدان گذاشته و بنام او شعار دادند.

ابوالحسین به «ری» گریخت که نزد عم خود فخر الدوله برود، به اصفهان رسید و در آنجا رحل اقامت افکند و از عم خود یاری خواست، فخر الدوله مالی برایش فرستاد و وعده یاری باو داد. همینکه انجام آن وعده به درازا کشید. قصد غلبه بر اصفهان نمود و برای

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۶۴

برادرش شرف الدوله شعار داد سپاهیانش بر او شوریدند و او را به بند کشیده به ری فرستادند. و عمش او را زندانی کرد و همچنان در زندان بماند تا اینکه عمش فخر الدوله مبتلا به بیماری مرگ شد، همینکه بیماریش شدت کرد، و یکی را فرستاد که او را کشند. او شعر هم میگفت، و از گفته‌های اوست:

«هُبُ الدَّهْرِ أَرْضَانِي وَاعْتَبُ صَرْفَهُ وَاعْقَبُ بِالْحَسْنِي، وَفَكُّ مِنَ الدَّسْرِ

فَمَنْ لَى بِيَامِ الشَّبَابِ الَّتِي مَضَتْ وَمَنْ لَى بِمَا قَدْ فَاتَ فِي الْجَبَسِ مِنْ عُمْرِي

مدلول آن بزبان فارسی چنین است: پندار که روزگار مرا راضی و کامبخش کرد و به نیکی کارش دنبال نمود و مرا از بند رهایی بخشید کجا جویم روزگار جوانی را که گذشت و کجا یا بیم آن عمری را که در زندان سپری گردید! و اما شرف الدوله به اهواز رفته و آنجا را متصرف شد، و کس فرستاد و بصره را هم بگرفت و برادر خود ابی طاهر را دستگیر کرد. خبر به صمصم الدوله رسید، و دربارهٔ صلح باو نامه نوشت. و قرار براین شد که در عراق بنام شرف الدوله پیش از صمصم-دوله خطبه بخوانند و صمصم الدوله در عراق سمت نیابت او را داشته باشد، و امیر بهاء الدوله ابا نصر را آزاد کرده نزد او روانه نماید این مصالحة سرانجام یافت و استوار گردید.

سرکردگان سپاه شرف الدوله دوستدار صلح بودند. بخاطر بازگشت باوطان خویش و در عراق بنام شرف الدوله خطبه خوانده شد و از جانب الطائع لله خلعت و القاب برای او فرستاده شد. از جانب صمصم الدوله تا رسولان او نزد شرف الدوله بازگردند و مراسم سوگند بجای آورد، مردم بلاد زمام امور خویش را به شرف الدوله سپردنند. و سرکردگان سپاه با اظهار اطاعت از وی باو نامه نوشتند شرف الدوله از قرار صلح عدول کرد، و تصمیم گرفت قصد بغداد کند و بر مملکت استیلاء یابد برای برادرش هم سوگند یاد نکرد.

شریف ابوالحسن محمد بن عمر همراه شرف الدوله بود و او را برانگیخت و تشویق و تطمیع عراق کرد و شرف الدوله با اندیشه او موافقت کرد. بخواست خدای بزرگ باقی خبر آن را در بیان رویدادهای سال سیصد و هفتاد و شش خواهیم آورد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۶۵

بیان انهزام سپاهیان منصور از حکمران سجلماسه

سابقاً استیلای خزررون وزیری زناتی را بر سجل ماسه و فاس، و عزیمت یوسف بلکین را بقصد آنها و درگذشت او بیان کرده بودیم. همینکه بلکین درگذشت.

خزررون وزیری در آن بلاد توانائی یافتند، چون منصور (فرزنده بلکین) استقرار یافت لشکری انبوه بسوی آنها روانه داشت تا آنها را باطاعت بازگرداند. همینکه آن لشکریان نزدیک به «فاس» رسیدند. زیری بن عطیه زناتی معروف به «قرطاس» حکمران آنجا با سپاهیانش مقابله لشکریان منصور رفت و نبردی سخت بین آنها روی داد، و گروه بسیاری کشته و اسیر شدند و لشکریان منصور منهزم گردیدند، و مقام زیری در مقر حکمرانیش ثبیت گردید.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال، در عمان پرنده‌ای بزرگ از دریا بیرون شد که بزرگتر از فیلی بود و بر بلندی در آنجا بایستاد و بصدای بلند و زبانی فصیح فریاد برآورد: نزدیک شد نزدیک شد، نزدیک شد، سه بار این جمله را تکرار کرد و سپس بدريما فرو شد. آن پرنده سه روز این کار را کرد و سپس غایب شد و دیگر دیده نشد.

در این سال، صمصم الدوله مالیات جامه‌های ابریشمی و پنبه‌ای که برای فروش عرضه میشد تجدید کرد، مقدار آن ده یک بهای آنها بود. مردم در مسجد منصور اجتماع کرده و تصمیم به قطع نماز گرفتند، و نزدیک بود، در شهر فتنه برپا شود و مؤذیان معاف از پرداخت آن مالیات شدند.

در این سال، فرزند موید الدوله بن بویه درگذشت و صمصم الدوله بماتم او نشست و الطاعن لله به تسلیت او رفت.

در این سال، ابو علی الحسن بن الحسین بن ابی هریره، فقیه شافعی مشهور و ابو القاسم عبد العزیز بن عبد الله دارکی، رئیس شافعیان عراق، درگذشتند شخص اخیر الذکر در شوال درگذشت و هفتاد و چند سال داشت. و هم در این سال ابو بکر

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۶۶

محمد بن عبد الله بن محمد بن صالح فقیه مالکی بدرود زندگی گفت. مولد او سال دویست و هشتاد و هفت بود. از او خواسته شد قاضی قضاء باشد نپذیرفت و همچنین ولید بن احمد بن محمد بن ولید، ابو العباس زوزنی، محدث صوفی درگذشت وی از دانشمندان در حقایق بوده و تصانیف خوبی دارد.

۳۷۶ سال سیصد و هفتاد و شش

بیان تصرف عراق از جانب شرف الدوله و دستگیری صمصم الدوله در این سال، شرف الدوله ابو الفوارس بن عضد الدوله از اهواز به «واسط» رفت و آنجا را متصرف شد، صمصم الدوله، برادرش ابا نصر که نزد او محبوس بود.

بمنظور جلب عطوفت شرف الدوله ازad کرده نزد او روانه نمود. و شرف الدوله التفاتی بدان نکرد، شکاف بین او و صمصم الدوله توسعه یافت. سپاهیان صمصم علیه او جنجال کردند، و او با یاران خویش بمشورت نشست و درباره قصد برادرش و اطاعت از او گفتگو کرد. آنها او را از آن کار نهی کردند و برخی از مشاورین گفتند: عقیده ما بر این است که به سوی «عکبرا» بالا رویم و آگاه شویم که چه کسانی با ما و چه کسانی علیه ما هستند، چنانچه

عده ما فزونی یافت، وارد پیکار بانها شویم و اموال بیرون ریزیم. و هر گاه زبون شدیم بموصل خواهیم رفت و آنجا و سایر بلاد جبل با ما خواهد بود و کار ما نیرو خواهد یافت و بناقچار میان دیلمیان و ترکان چشم و همچشمی و رشك پدید آید و اختلال در امور پدید گردد، آنگاه ما بمقصود میرسیم.

و بعضی دیگر گفتند: عقیده ما بر این است که به «قرمیسین» برویم. و از آنجا با عم خود فخر الدوله مکاتبه کرده از وی یاری بخواه و راه خراسان و اصفهان در پیش

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۶۷

گیر و بفارس برو و در آنجا بر خزائن شرف الدوله و ذخایر آن غلبه میکنی و در آنجا مانعی و مدافعی وجود ندارد و هر گاه این کار را بکنیم شرف الدوله نخواهد توانست در عراق اقامت کند و از آنجا بر میگردد و آنگاه صلح واقع میشود.

صمصام الدوله از آن آراء روی گرداند و بستاب بسوی برادرش شرف الدوله همراه با خواص خویش روی نهاد، و با شرف الدوله برادرش دیدار کرد و او را خوشدل نمود چون از نزد او بیرون آمد. دستگیر شد و کسانی ببغداد فرستادند، که دار الملک را پاسدار باشند و خود، در ماه رمضان ببغداد رسید و در «شفیعی» فرود آمد، و برادرش صمصام الدوله در بند بهمراحت بود. فرمانروائی شرف الدوله در عراق سه سال و یازده ماه بود.

### بیان فتنه میان ترکان و دیلمیان

در این سال، میان دیلمیان و ترکان که با شرف الدوله بودند فتنه‌ای بروز کرد و علتی این بود که دیلمیان که گرد شرف الدوله جمع آمده بودند، افزایش پیدا کرده، چنانکه عده‌شان بالغ بر پانزده هزار مرد گردید، و ترکان سه هزار تن بودند و مورد تطاول دیلمیان واقع شده و منازعه‌ای میان بعضی از آنها درباره خانه و اصطبلی رویداد و منتهی بجنگ و ستیز بین آنها گردید دیلمیان باستظهار کثرت عده- شان خواستند صمصام الدوله از بند آزاد و بیرون آورده ملک او را بوی بازگردانند شرف الدوله چون این خبر را شنید، کسی بر صمصام گماشت که هر گاه دیلمیان خواستند آزادش کرده بیرون اوردهند، او را به کشد. سپس دیلمیان چون بر ترکان پشت نمودند ترکان آنها را پیروی کرده صفوف دیلمیان بر هم ریخت و ترکان از پیش رو و پشت سر بر آنها تاختند. دیلمیان رو بهزیمت نهادند و زیاد بر سه هزار نفر از دیلمیان کشته شد و ترکان وارد شهر شدند و هر کس از دیلمیان دیدند او را کشتند و دارائیش را بغارت بردن و دیلمیان متفرق گردیدند و بعضی از آنها متوجه شرق الدوله شده و بعضی دیگر هم او را ترک کرده رفتند.

فردای آن روز شرف الدوله وارد بغداد شد و دیلمیان که باو متوجه شده-

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۶۸

بودند بهمراحت بودند. الطائع لله از او پیشواز کرد و سلامتش را تهنیت گفت، شرف- الدوله مراسم زمین بوسی بجای اورد. دیلمیان از صمصام الدوله یاد کردند. بشرف- الدوله گفته شد. او را بکش و گرنه زمام امور باو خواهند سپرد.

شرف الدوله میان ترکان و دیلمیان صلح و آشتی برقرار کرد و هر دو گروه را سوگند داد با هم باشند و صمصام الدوله را به فارس فرستاد و او را در آنجا در دژی در بند نگاه داشت. کار دیگر شرف الدوله این بود که تمام املاک شریف محمد بن عمر را باو بازگرداند و مزید بر آنها باو بخشید. خراج آن املاک سالانه دو هزار هزار و پانصد هزار درهم بود.

املاک نقیب ابی احمد موسوی را نیز مسترد داشت، و سایرین از مردم بر مقاماتشان مستقر نمود و مردمان را از ساعیت منع کرد که قبول حرفهایشان نخواهد کرد. امنیت و آرامش برقرار شد و ابو منصور بن صالحان را بوزارت منصوب کرد. بیان حکومت مهذب الدوله بر بطیحه

در این سال، مظفر بن علی درگذشت و بعد از او خواهرزاده‌اش، ابو الحسن علی بن نصر بنا باینکه او را جانشین خود تعیین کرده بود، زمام امور را قبضه کرد. و نامه به شرف الدوله نوشته و اظهار اطاعت کرد و تأیید او را در زمامداری خویش در- خواست نمود، و درخواستش پذیرفته شد و به لقب مهذب الدوله ملقب گردید. و نیکرفتاری پیشه نمود. و دست به بخشش و دهش و خیرات گشاد، مردم روی باو آوردنده و کسانی که بیمناک بودند، امنیت یافتند.

بطیحه پناهگاه هر کس که قصد آن ناحیت کرد. گردید و بزرگان قوم آنجا را وطن خود دانسته، بناهای خوب در آنجا ساختند و مهذب الدوله بخشش و احسان خویش را وسعت داد و با پادشاهان اطراف، نامه‌ها مبادله کرد و آنان با او نامه‌ها نوشتند، و بهاء الدوله دختر خود را بعقد زواج او بدر آورد، و شانش فزونی یافت و القادر بالله باو پناه برد، و مهذب الدوله از وی حمایت کرد، و القادر نزد او بماند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۶۹

تا اینکه بخواست خدای بزرگ ذکر خواهیم کرد، بخلافت رسید.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال ابو الحسین عبد الرحمن بن عمر صوفی. منجم عضد الدوله بدرود زندگی گفت زادگاه او در ری بود بسال دویست و نود و یک.

هم در این سال، زلزله شدیدی در موصل رویداد که بسیاری از منازل خراب و بسیاری هم از مردم هلاک شدند.

در این سال، منصور بن یوسف فرمانروای افریقیه عبد الله کاتب را کشت و بجای او یوسف بن ابی محمد که پیش از آن والی «قصبه» بود بحکومت اعمال افریقیه منصوب شد.

هم در این سال گرانی فرون از اندازه در بغداد پدید گردید که بسیاری از اهالی آنجا را ترک کردند.

در این سال احمد بن یوسف بن یعقوب بن بهلول تنوخی ازرق انباری کاتب در- گذشت. و همچنین احمد بن الحسین بن علی ابو حامد مروزی معروف به ابن طبری فقیه حنفی درگذشت فقه را از ابی الحسن کرخی در بغداد فراگرفت، و در خراسان مقام قاضی قضاء را عهده داشت و در صفر درگذشت و مردی عابد و محدث و مورد و ثوق بود. بهمچنین اسحاق بن المقتدر بالله ابو محمد پدر القادر درگذشت. ولادتش سال سیصد و هفده بود و فرزندش قادر که در آن هنگام امیر بود بر او نماز گزارد. و در همین سال ابو علی الحسن بن احمد بن عبد الغفار فارسی نحوی صاحب کتاب ایضاح درگذشت گفته شده است که او معتزلی بود و سنش از نود سال متجاوز و هم چنین ابو احمد محمد بن احمد بن الحسین بن غطريف جرجانی در رجب درگذشت و در حدیث مستند در سطح عالی قرار داشت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۷۰

۳۷۷ سال سیصد و هفتاد و هفت

## بیان جنگ میان بدر بن حسنیه و سپاه شرف الدوله

در این سال شرف الدوله سپاهی انبوه مجهز کرد و قراتکین جهشیاری که بزرگ سرکردگان سپاه بود. بفرماندهی آن سپاه برقرار کرد و آنها را برای پیکار با بدر بن حسنیه بصوب او گسیل داشت سبب آن این بود که بدر بن حسنیه از شرف الدوله روی گردان شده و به عم او فخر الدوله گرایش پیدا کرده بود و شرف - الدوله سخت نسبت باو خشنناک شده بود همینکه بنیاد ملک او در بغداد استوار گردید و مردم اطاعت از وی را گردن نهادند. در اندیشه کار بدر و شروع باجام آن شد و از جهت دیگر قراتکین هم از حیث تحکم و گران سری و حمایت مردم از نواب شرف الدوله (که قراتکین یکی از آنها بود) ملاحظه نمود که چه بهتر او را بدین وجه از خود دور سازد. اگر بر بدر ظفر یاب گردید. انتقام خویش از بدر گرفته است و چنانچه بدر بر قراتکین پیروزی یابد از وجود او راحت خواهد شد.

آن سپاه رو به بدر عزیمت نمودند. بدر بنویه خود سپاهیان گرد آورد و در دشت «قرمیسین» فریقین با هم تلاقی کردند و چون پیکار میان آنها رویداد. بدر منهزم گردید. بنحوی که از دیدگاه قراتکین و سپاهش ناپدید و متواری شد. قراتکین و همراهانش چنین گمان کردند که بدر بدبناه کار خود رفته و کارش گذاشته است. پس از اسبان خویش فرود آمدند و در چادرهای خود پراکنده شدند. ساعتی بیش نیاید که بدر، برگشته بر آنها بتاخت و آنچنان تاختنی که فرصت سوار شدن بر اسبان بانها نداد و کشتاری بس عظیم از آنها گرد و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۷۱

تمام آنچه در اردوگاه سپاهیان قراتکین یافته میشد، بدست آورد. قراتکین با محدودی از غلامانش از آن معركه نجات یافته و به پل «نهروان» رسیدند و در آنجا اقامت نمودند تا اینکه منهزمین باو پیوستند. و از آنجا ببغداد رفتند. بعد از آن بدر بر اعمال جبل و نواحی وابسته بدان مستولی گردید و شوکتش فزونی یافت، و نیرو گرفت.

و اما قراتکین، چون از آن هزیمت ببغداد بازگشت، گران سری و دوری او از دربار شرف الدوله افزون گردید، و سپاهیان را به آشوب برانگیخت و آنها را اغراء کرد علیه وزیر ابی منصور بن صالحان، و آنها با ابی منصور، چیزیکه مکروه میداشت، دیدار کردند. وزیر ابی منصور بخلافت با آنها رفتار کرد و از خود دورشان ساخت.

شرف الدوله بین وزیر و قراتکین اصلاح کرد و شروع در بکار بردن حیله علیه قراتکین کرد. روزی چند بیش نگذشت که قراتکین و گروهی از یاران و دبیرانش را دستگیر کرد و دارای آنها را بگرفت. سپاهیان بخاطر او شوریدند. شرف الدوله قراتکین را کشت و سپاهیان آرام شده، و بجای او طغان حاجب را بسرکردگی آنها گزین نمود، و طاعتش را گردن نهاده و اصلاح شد.

## بیان عزیمت منصور بن یوسف بجنگ کتابمه

در این سال منصور فرمذروای افریقیه، سپاهیان خویش گرد آورد، بقصد جنگ به کتابمه رفت سبب آن این بود که العزیز بالله علوی در مصر شخصی که او را «ابو الفهم» میگفتند و نامش حسن بن نصر بود، بعنوان داعی (مبلغ دینی) به کتابمه فرستاد که مردم آنجا را به طاعت او دعوت نماید. غرض نهانی العزیز این بود که پس از تمایل و گرایش کتابمه باو، نیروی جنگندهای گسیل داشته تا با منصور جنگیده و افریقیه را از او بگیرد، زیرا که منصور در آنجا قوتی بسزا یافته بود.

ابو الفهم چون بکتابه رسید. اهالی کتابه را دعوت شان به طاعت از العزیز کرد.  
و پیروانش فزوئی یافته و شانش بزرگ شد. و منصور بقصد او حرکت کرد و به العزیز نامه فرستاد و گزارش حال را باو بازشناساند العزیز دو نفر رسول نزد منصور فرستاد و او را

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۷۲

نهی از تعرض به ابی الفهم و کتابه کرد و آن دو رسول دستور داد که پس از انجام رسالت خود به کتابه بروند.  
آن دو فرستاده همینکه بمنصور رسیدند و رسالت خویش از جانب العزیز باو ابلاغ کردند زبان بدرشت گوئی نسبت بآنان و العزیز گشاده آن دو هم بدرشتی با او سخن گفتند. منصور بقیه ماه شعبان و رمضان آنان را نزد خود نگاه داشت. و آنها را ترک نکرد به کتابه بروند و برای جنگ با کتابه و ابی الفهم، سپاه خود را مجهز کرد و بعد از عید قربان حرکت کرد و قصد شهر «میله» نمود. و میخواست مردم آن شهر را بکشد و زنان و فرزندانشان به اسارت بگیرد. مردم از شهر بیرون آمدند و گریه کنان تصرع نمودند، منصور از آنها درگذشت، باروی شهر را خراب کرد و از آنجا روی به کتابه گذاشت و رسولان العزیز هم با او بودند.

منصور در حین حرکت بهیچ کاخی و منزلی نمیرسید مگر آنکه آن را منهدم سازد. تا اینکه بشهر «سطیف» رسید و آنجا پایگاه عزت کتابه بود و پیکاری بزرگ در آنجا رویداد و کتابه منهزم گردید و ابو الفهم بکوهستانی سخت دشوار که مردمی از کتابه در آنجا بودند و آنها بنو ابراهیم میگفتند، گریخت. منصور پیکی بدانجا روانه داشت و آنها را تهدید کرد که ابو الفهم را باو تسليم کنند. در پاسخ او گفتند:

ابی الفهم مهمان ماست و او را تسليم نمیکنیم و لکن خود کسی بفرست و او را دستگیر کن ما ممانعت نخواهیم کرد.  
منصور مأموران خویش بدانجا فرستاد و ابی الفهم را دستگیر کرد. و او را سخت به زد و سپس وی را کشت و پوستش را کند و صنهایجیها و بردهای منصور گوشت او را خوردند و گروهی از دعا و وجوده کتابه نیز کشته شدند و منصور از آنجا به «اشیر» بازگشت. و رسولان العزیز را بمصر بازگرداند و آنان به العزیز گفتند که چه به روزگار ابی الفهم آورد و افزودند که: ما از نزد شیاطین بازگشته‌ایم که گوشت آدمیان میخوردن. العزیز رسولی نزد منصور روانه کرد و هدیه‌ای برایش فرستاد دلش بدست آورد و از ابا الفهم هم نامی نبرد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۷۳

بیان بازگشت باذ و تجدید نبرد

در این سال باذکردی تجدید طمع بتصرف موصل و بلاد آن ناحیت کرد. سبب آن این بود که سعد حاجب که ذکرش گذشت در موصل درگذشت. شرف الدوله «ابا نصر خواشاده» را بصوب موصل گسیل داشت. و سپاهیان برایش مجهز نمود.

ابا نصر به شرف الدوله نوشت و از او به خواستن سپاه و اموال استمداد کرد. وصول اموال (پول) باو تأخیر کرد. وی اعراب «بنی عقیل» را حاضر کرد و سرزمینهایی از آن بلاد بآنان داد که مانع از رسیدن باذ باو بشوند. باذ بدان سرزمین سرازیر شد و بر «طور عبدین» مستولی گردید ولی نتوانست به دشت فرود آید، برادرش را با سپاهی روانه داشت که با

اعراب نبرد کند. برادرش در آن معرکه کشته و سپاهش منهزم شد، و هر دو گروه برابر هم به ایستادند.

در آن اثناء که اوضاع بدان منوال بود، خبر درگذشت شرف الدوله بانها رسید، «خواشاده» بموصل بازگشته و فوت شرف الدوله را اعلام کرد، و اعرب در صحرا اقامت نموده و مانع فرود آمدن باذ بدان دشت گردیده و باذ در کوهستان قرارگاه داشت. «خواشاده» سرگرم اصلاح وضع خود بود که جنگ را با باذ تجدید کند، در این احوال ابراهیم و ابوالحسین فرزندان ناصر الدوله، چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد، باو رسیدند.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال الطائع لله برای شرف الدوله به بارعام نشست، و اعیان دولت حاضر در آن اجلاسیه شدند و الطائع به شرف الدوله خلعت پوشانید و هر یک برای او سوگند یاد کردند.

در این سال، در رجب امیر ابو علی الحسن بن فخر الدوله متولد گردید.

و هم در این سال، صاحب بن عباد به طبرستان رفت و امور آنجا را اصلاح کرد.

و چیره‌دستان بر امور آنجا را رانده و طرد کرد و استحکاماتی را فتح کرد از جمله

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۷۴

«حصن قریم» و در همان سال بازگشت و در این سال امیر ابو منصور بن «کوریکنچ» حکمران قزوین عليه فخر الدوله عصیان ورزید. فخر الدوله بدلاجوانی و ملاطفت او بذل توجه کرد و بوی امان داد و احسان کرد، او نیز به طاعت خود بازگشت.

در رمضان این سال فتنه سختی بین دیلمیان و مردم عامه در شهر موصل رویداد و کشتاری عظیم در آن بلووا بعمل آمد. سپس میان هر دو گروه اصلاح شد.

در این سال بارندگی تا نیمه کانون تانی (تقریباً برابر با ۲۵ دیماه میشود. م) تأخیر شد. و نرخها در عراق و بلاد مجاور گران شد، مردم دو بار به استسقاء قیام کردند. ولی از باران خبری نبود تا اینکه در هفدهم کانون ثانی باران باریدن گرفت، نومیدی مردم برطرف و بارندگی استمرار یافت.

۳۷۸ سال سیصد و هفتاد و هشت

بیان شکر الخادم

در این سال شرف الدوله «شکر الخادم» را دستگیر کرد. این شخص نزد پدر شرف الدوله، عضد الدوله از اخص خواص و نزدیکترین آنان به عضد الدوله بود که بگفته‌هایش عمل میکرد و آنها را بکار می‌بست. سبب دستگیری او این بود که در زمان عضد الدوله این شخص شرف الدوله را آزار میداد. و اذیتش میکرد و همو بود که شرف الدوله را از بغداد به کرمان روانه داشت که دور از دربار بدر باشد و در کار صمصم الدوله. در جانشینی عضد الدوله اقدام کرد. شرف الدوله از این بابت کینه او بدل گرفت. همینکه شرف الدوله عراق را تصرف کرد. «شکر» خود را پنهان کرد شرف الدوله شدیداً در جستجوی یافتن او برآمد و پیدا نمیشد شکر را جاریه‌ای (کنیزی) حبسی بود که او را بعقد زواج بدر آورده بود و مدتی این جاریه نزد او بخدمت مشغول بود.

این کنیز حبشی تعلق خاطر بدیگری پیدا کرد. و غذا و غیره از منزل «شکر»

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۱، ص ۱۷۵

برمی داشت و آنجا که میخواست میبرد. «شکر» احساس کار کنیزک نمود و تحمل آن نتوانست کرد و او را کتک زد. کنیزک خشمگین بدر منزل شرف الدوله رفت و حال «شکر» را بازگو کرد. گماشتگان شرف الدوله رفتند و او را گرفتند و نزد شرف الدوله بردنده و خواست او را بکشد «نحریر خادم» شفاعت از او کرد. شرف الدوله شکر را باو بخشید. «شکر» اجازه حج درخواست نمود باو اجازه داده شد و بمکه رفت و سپس رو بمصر نهاد و در آنجا جایگاهی بزرگ یافت که ذکر آن بخواست خدای بزرگ خواهیم اورد.

بیان عزل بکجور از دمشق

در این سال بکجور، از حکمرانی بر دمشق عزل شد. سبب این بود که وی در دمشق بنا را به بدرفتاری و کارهای زشت و مذموم گذارد بود. وزیر یعقوب بن - کلس از او رو گردان بود و عقیده خوب باو نداشت. مضافا باینکه اعمالی که درباره یاران و هواخواهان او بکجور در دمشق چنانکه ذکر کردیم، انجام داد و همینکه گزارش آن به ابن کلس رسید، برای عزیش فعالیت کرد و نزد العزیز بالله قبایح اعمالش را یاد کرد. العزیز با عزل او موافقت نمود و سپاهی از مصر به فرماندهی «منیر خادم» تجهیز کرد و آن سپاه روی بشام نهاد.

بکجور هم اعراب و غیره را گرد آورد و از دمشق بیرون شد. با سپاه مصری نزدیک «داریا» برخورد و پیکار بین آنها آغاز شد و قتال شدت یافت. بکجور و سپاهش منهزم گردیدند. بکجور از رسیدن «نزال» حکمران طرابلس بیمناک شده بود. چون از مصر به «نزال» نوشته شده بود که به یاری «منیر» به شتابد. همینکه بکجور منهزم شد و ترسید از اینکه «نزال» بر سد و دستگیر شود. از آنان یعنی از منیر و نزال امان طلبید تا شهر را بدانها تسليم کند. با درخواستش موافقت شد. بکجور آنچه از دارائی داشت جمع کرد. و خود را پنهان نمود تا مبادا مصریان نسبت باو غدر کنند. و بدور از دید آنها به «رقه» رفت و بر آنجا مستولی گردید.

«منیر» شهر را - دمشق را - تحويل گرفت و مردم خرسند و از حکومت او شاد

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۱، ص ۱۷۶

شدند. در رویدادهای سال سیصد و هشتاد و یک باقی اخبار و قتل بکجور را بخواست خدای بزرگ بازگو خواهیم کرد. بیان پیروزی اصفر بر قرامطه

در این سال گروه انبوهی از مردمان «بنی متفق» که آنها را «اصفر» میگفتند گرد آمدند و میان آنها و گروهی از قرامطه پیکاری سخت رویداد که در گیر و دار آن سرکرده قرامطه کشته شد و همراهانش منهزم شده و بسیاری از آنها را کشته و اسیر کردند.

بیان نکته‌ای نیک

در این سال اول محرم، صاحب بن عباد سکه دینار (زر) تقدیم فخر الدوله کرد که یک هزار مثقال وزن آن بود و بر یکی از دو جانب آن سکه این اشعار نقش شده بود:

فاوصافه مشتقه من صفاته  
وان قيل الف كان بعض سماته  
ولا ضربت اضرابه لسراته  
اقام بها الاقبال صدر قناته  
على انه مستصغر لعفاته  
لتستبشر الدنيا بطول حياته  
وغرس اياديه وكافى كفاته

واحمر يحكى الشمس شكلا وصورة  
فان قيل دينار فقد صدق اسمه  
بديع ولم يطبع على الدهر مثله  
فقد ابرزته دوله فلكية  
وصار الى شاهنشاه انتسابه  
يخبر ان يبقى سنين كوزنه  
تانق فيه عبده وابن عبده

مدلول اين اشعار به فارسي چنین است: سرخگونه‌اي که شکل و رویش سخن از خورشید گوید و اوصافش از صفاتش مشتق گردیده اگر دینارش گویند نامش بدرستی برده‌اند و چنانچه هزار گفته شود برخی از جاه آنست. بدیع (سکه‌ایست) که روزگار بماندش نقشی نافریده و سکه زده شده‌ایست که دیگر سکه‌ها چنین زده نشده است. من آن (به) دولتی فلكی آشکار نمودم که نیکبختی بر بالای سرش

### الكامل /ترجمه، ج، ۲۱، ص ۱۷۷

بر پای بود. و انتسابش به شاهنشاه گراییده، گو اینکه خرد چیزی است در برابر بخشش‌های او و خبر میدهد با همچو وزن خود پاینده می‌ماند که دنیا را بدرازای زندگانی خود مژده دهد. بنده و فرزنده بنده (شاهنشاه) در پیرایش آن کوشان بوده و دستهای کافی کفات او (شاهنشاه) آن را موجودیت بخشیده است.

در رویه دیگر آن سکه سوره اخلاص و لقب خلیفه الطائع لله و لقب فخر الدوله و نام گرگان که در آنجا سکه خورده نقش شده بود آنجا که دولت فلكیه می‌گوید مقصودش لقب فخر الدوله است که «فلک الامه» لقب داشت و آنجا که کافی کفاهه گفته. صاحب بن عباد لقبش کافی الكفاه بوده است.

بيان پاره‌ای از رویدادها

در این سال در بلاد جبال بارندگی استمرار یافته، رعد و برق، و سرمای دراز مدت کثrt داشته، سیلها در دشتها روان و نهرها و چاهها پر شد، و مساکن را خراب کرد. قنوات پر از گل و سنگ پاره شد و راهها بریده و بسته شد. در این سال نصر بن الحسن بن فیروزان، در دامغان بر فخر الدوله عصیان ورزید.

احمد بن سعید شبیبی خراسانی، از ری با سپاهی از دیلمیان برای جنگ با او بدان صوب عزیمت کرد. نصر چون امر را جدی دانست به فخر الدوله نامه نوشت و طاعت خود را نسبت باو اعاده نمود. فخر الدوله طاعتش پذیرفت و او را در جای خود برقرار داشت.

در رجب این سال ابو علی بن فخر الدوله درگذشت.

در این سال از شدت گرما در بصره و بطیحه بیماری و با شیوع پیدا کرد.

آنقدر مردم از آن بیماری تلف شد که جاده‌ها پر از نعش مردگان شد.

در شعبان این سال باد و طوفان بیداد کرد. در پنجم شعبان هنگام عصر، طوفان عظیمی در « Fem الصلح » وزید. قسمتی از

بنای مسجد آنجا را از جای برکنده و گروهی از مردم هلاک شدند و بسیاری از سفایین بزرگ و پر غرق شد و زورقی را که در آن دواب حمل میشد، برداشته و همچنین بسیاری از سفایین را از جای کنده بکرانه پرتاب کرد، در مسافتی دور از محل خودشان. در این سال ابو بکر محمد بن

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۷۸

احمد بن محمد بن یعقوب المفید، بدرود زندگی گفت و محدثی بسیار حدیث دان بود.  
تولد او سال دویست و هشتاد و چهار بود. در ربيع الاول این سال ابو حامد محمد- بن احمد بن اسحاق الحاکم نیشابوری درگذشت و او صاحب تصانیف مشهور است.

۳۷۹ سال سیصد و هفتاد و نه

بیان کور کردن صمصام الدوله  
نحریر خادم پیوسته، شرف الدوله را بکشتن برادرش صمصام الدوله بر می انگیخت و شرف الدوله از سخشن اعراض میگرد. همینکه شرف الدوله سلامتیش معتل گردید و بیاری او شدت یافت.

نحریر بر اصرار خود افزواد و به شرف الدوله گفت: دولت در خطر است. اگر او را (صمصام الدوله را) نمیکشی. پس او را کور کن. شرف الدوله محمد شیرازی فراش را بدان مأموریت روانه کرد ولی پیش از آنکه فراش بمحل مأموریت خویش برسد. شرف الدوله درگذشت. همینکه فراش به قلعه‌ای که صمصام الدوله در آنجا زندانی بود رسید، اقدام به کور کردن او نکرد و با ابا القاسم العلاء بن حسن ناظر در آنجا مشورت کرد. العلاء باو گفت: مأموریت خود را انجام دهد، و آن فراش صمصام الدوله را کور کرد. صمصام الدوله میگفت: مرا کور نکرد مگر العلاء زیرا که او حکم سلطانی که مرده بود اجراء نمود!

بیان درگذشت شرف الدوله و سلطنت بهاء الدوله

در آغاز جمادی الآخرة این سال پادشاه شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله به بیماری استسقاء درگذشت، جنازه او به مشهد (آرامگاه) امیر المؤمنین علی علیه السلام حمل و در آنجا بخاک سپرده شد اماارت او در عراق شصت و هشت ماه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۷۹

و سن او بیست و هشت سال و پنج ماه بود.  
شرف الدوله چون بیماریش شدت پیدا کرد، فرزندش ابا علی را روانه فارس کرد و خزانه و سلاحها و گروه زیادی از ترکان را با وی همراه کرد. همینکه یاران شرف الدوله از بهبود او مایوس شدند. اعیان آنان نزد او رفتند و از او خواستند که یکی را به زمامداری ملک برگزینند شرف الدوله بآنان گفت: من بخود مشغول شما مرا به چه دعوت میکنید؟ باو گفتند به برادرت بهاء الدوله ابا نصر امر کن که به نیابت شما مشغول (رتق و فتق امور) شود و مردم را حفظ کند تا مبادا فتنه‌ای برپا گردد، تا اینکه شما بهبود و شفا پیدا کنید، شرف الدوله رأی آنها را بکار بست. بهاء الدوله تأمل کرد ولی بعد پذیرفت.

همینکه شرف الدوله بدرود زندگی گفت بهاء الدوله بر مسند مملکت نشست و مجلس ماتم بر پا داشت الطائع لله امیر المؤمنین در «زنرب» به تعزیت او رفت.

بهاء الدوله، او را دریافت و زمین در پیشگاهش ببوسید، الطائع بخانه اش بازگشت و بهاء الدوله را خلعت پادشاهی پوشاند. بهاء الدوله ابا منصور بن صالحان را در مقام وزارت که داشت ابقاء کرد.

بیان عزیمت امیر علی بن شرف الدوله به فارس و ماجرای او با صمصم الدوله

همینکه بیماری شرف الدوله شدت پیدا کرد، فرزند خود امیر ابا علی را باتفاق مادرش و کنیزانش روانه فارس کرد. اموال و جواهر و سلاح که داشت، بیشترش را با آنها همراه و حمل کرد که بفارس ببرند.

همینکه امیر ابا علی ببصره رسید، خبر درگذشت شرف الدوله با آنها رسید، پس آنچه بهمراه داشت و از راه دریا حمل شده بود، به «ارجان» برد و در عزیمت بدانجا به شتاب روان گردید تا بدانجا رسید، ترکان که با وی همراه بودند، مجتمع شده و بشیراز نهادند. ابو القاسم العلاء بن حسن که در شیراز متولی امور بود، با آنها نوشت که خود را برسانند تا شهر را تسليم کند. کسانی که در قلعه‌ای که صمصم الدوله و برادرش

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۸۰

ابو طاهر در آنجا زندانی بودند. آنها را آزاد کردند. آنها را آزاد کردند. صمصم الدوله و ابو طاهر برادرش به «سیراف» رفته و «فولاد» هم با آنان بود.

بسیاری از دیلمیان در پیرامون صمصم الدوله گرد آمدند. امیر ابو علی رو به شیراز رفت و میان ترکان و دیلمیان فتنه برپا شد. امیر ابو علی از خانه خود بیرون آمد و به اردوگاه ترکان رفت و در آنجا فرود آمد. دیلمیان اجتماع کردند، و قصد دستگیری او و تسليم او به صمصم الدوله داشتند دیدند که امیر ابو علی به قرار گاه ترکان رفته است، نقاب برداشته حقایق اشکار شده بود و دیلمیان با ترکان به ستیز برخاستند و روزی چند بین آنها جنگ شد.

سپس ابو علی و ترکان به «فسا» رفته و بر آنجا مستولی شدند، آنچه از اموال در آنجا بود گرفتند و دیلمیانی که در «فسا» بودند کشتند و دارائی و سلاح آنها را گرفته نیرو پیدا کردند.

ابو علی به ارجان رفت و ترکان به شیراز بازگشتند و با صمصم الدوله و دیلمیان که با او بودند جنگیدند. و شهر را غارت کرده و به ارجان نزد ابو علی بازگشتند، و مدت مديدة با وی اقامت کردند در آن اثناء رسولی از جانب بهاء الدوله به ابو علی رسید و رسالت خویش انجام داد. بهاء الدوله از او دلجهوئی کرده و نوید باو داده بود، ضمانته به پنهانی به ترکان هم نامه نوشه بود و آنها را بسوی خود جلب و از آنان استمالت و تطمیع شان کرده بود. آنها ابی علی را به رفتن نزد بهاء الدوله ترغیب نموده آن را کاری خوب وانمود کردند. ابو علی بسوی بهاء الدوله رفت و در نیمه جمادی الآخره سال سیصد و هشتاد، در «واسطه» همیگر را ملاقات کردند. بهاء الدوله ابو علی را فرود آورده و او را گرامی داشت و روزی چند او را بحال خود ترک کرد، سپس دستگیرش کرد و پس از مدتی کوتاه او را کشت بعد از آن بهاء الدوله آماده عزیمت به اهواز گردید که از آنجا به فارس برود

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۸۱

بیان فتنه میان ترکان و دیلمیان در بغداد

ایضا در این سال فتنه میان ترکان و دیلمیان در بغداد رویداد و کار شدت پیدا کرد و قتال بین آنها پنج روز دوام یافت و بهاء الدوله در خانه خود نشسته با آنها در امر صلح مکاتبه میکرد و گوش به سخنانش ندادند و بعضی از رسولان او را نیز کشتند.

سپس او از خانه بیرون آمد و بگروه ترکان پیوست و در قتال آنها با دیلمیان حضور پیدا کرد. در این هنگام بر شدت اختلاف افزوده شد، و شر بزرگ شد پس شروع به اصلاح امر کرد و با ترکان به مدارا رفتار کرد. و با دیلمیان مکاتبه کرد. و اوضاع بهبود یافت و هر دو گروه برای هم سوگند یاد کردند مدت جنگ بین آنها دوازده روز بطول انجامید.

سپس دیلمیان پراکنده شدند، گروهی پس از گروه دیگر پی کار خود رفته بعضاً از آنها را بیرون کردند و برخی را دستگیر نمودند. و کارشان به زبونی انجامید و شوکت ترکان افزون شده نیرو پیدا کردند.

بیان عزیمت فخر الدوله بعراق و آنچه بر او گذشت

در این سال فخر الدوله بقصد عراق و استیلای بر آن از ری بهمدان رفت که از آنجا عازم عراق شود سبب این بود که صاحب بن عباد عراق و بویژه بغداد را دوست داشت، و پیش رو بودن در آن دیار میخواست و دنبال فرصت مناسب میگشت همینکه شرف الدوله در گذشت، دریافت که فرصت امکان این امر را بوجود آورده است.

کسانی را گماشت که عراق را در نظر فخر الدوله بزرگ و انمود کنند و این امر را آسان دانند ولی خود شخصاً از بیم فرجام این کار دخالت نکرد تا اینکه فخر الدوله به او گفت: در این باره چه دارد که بگویید؟ صاحب در پاسخ کار را در عهدۀ بخت بلند او گذاشت که هر دشواری را آسان کند. و آن بلاد را بزرگ شمرد. پس فخر الدوله آماده عزیمت بدان صوب شد و بهمدان رفت. در همدان بدر بن حسنیه از سوئی و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۸۲

دبیس بن عفیف اسدی از سوی دیگر به فخر الدوله پیوستند. قرار بر این شد که صاحب بن عباد و بدر از جاده (راه خشکی) رو بعراق حرکت کنند و، فخر الدوله از راه خوزستان روانه شود.

همینکه صاحب حرکت کرد. فخر الدوله را از ناحیه او بر حذر داشتند و باو گفتند: شاید فرزندان عضد الدوله به جلب و استعمالت او اقدام کنند. فخر الدوله اندیشنای شد و او را صاحب را برگرداند و همراه با خود باهواز رفته، و آنجا را متصرف شد. در آنجا بنای بدسلوکی با سپاهیان گذاشت و سخت گیری کرد و مالی بآنها نداد. امید مردمان مبدل بیاس گردید. این نومیدی را سپاهیان فخر الدوله هم احساس کردند و گفتند هر گاه تواند اراده خود را تحمیل کند. چنین رفتار خواهد کرد. پس روی گردان شده ترک او گفتند.

صاحب از اتهاماتی که در آن امور بر او وارد شده بود متأثر شده خویشتن داری کرد و جریان امور با سکوت و خودداری او از نصاب مستقیم بیرون شد. از آن سوی همینکه بهاء الدوله از ورود آنها به اهواز آگاه شد. سپاهیان آراست و رو بآنها گسیل داشت و با سپاه فخر الدوله تلاقی کردند.

اتفاق چنین افتاد که دجله اهواز (مقصود رود کارون. م.) در آن فصل آتش عظیم فزونی یافت و سدها بشکست. سپاه فخر

الدوله آن پیش آمد را مکیدتی از جانب دشمن گمان کردند و منهزم شدند. فخر الدوله از این بابت دچار نگرانی شد. تا آن زمان در رأی خود استبداد بخراج میداد پس از آن رویداد آنگاه به رأی صاحب بازگشت. و دست به بذل مال گشاد (به زر میتوان لشکر آراستن. م.) و باصلاح حال سپاهیان پرداخت صاحب باو گفت: در اینگونه اوقات رأی درست گشاده دستی و بیرون آوردن مال است و چیزی از سپاهیان نباید دریغ داشت. چون زر پاشیدی پس از سالی دو برابر آن بدست آوری. فخر الدوله باین رأی عمل نکرد. پس بسیاری از سپاهیان اهواز از پیرامونش پراکنده شدند. و شکاف در کارش گشاده گی یافت و در تنگنا افتاد، لاجرم به ری بازگشت. و در بین راه گروهی از سرکردگان رازیها را دستگیر کرد. و یاران بهاء-

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۸۳

الدوله اهواز را تصرف کردند.

بيان گریختن القادر بالله به بطیحه

در این سال القادر بالله از الطائع لله گریخته به بطیحه رفت و در آنجا پناهنده شد.

سبب این بود که چون اسحاق بن المقدتر پدر القادر در گذشت میان القادر و خواهرش درباره دیه‌ای در روستا منازعه‌ای پدید آمد و کار آن بدرازا کشید. در آن اثناء الطائع لله مبتلا به بیماری شد که از آن بهبود یافت. پس بامور خانوادگی پرداخت خواهر القادر از برادرش نزد الطائع سعایت کرد و باو گفت: هنگامی که تو مریض بودی القادر تلاش در طلب خلافت میکرد. الطائع لله عقیده‌اش نسبت به القادر دگرگونی یافت و ابا الحسن بن نعمان و غیره را مأمور دستگیری القادر کرد. در آن موقع القادر در حریم طاهری بود، و از راه آب بیالا، رو باو رفتند.

القادر در خواب دیده بود که شخصی این آیه را برای او میخواند:

**الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشُوهُمْ فَزَادُهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنَعْمَ الْوَكِيلُ ۚ** [۱] مدلول آن به زبان فارسی چنین است: آن مؤمنانی که چون مردمی (منافق بانها گفتند لشکری بسیار علیه شما گرد آمده از آنها بر حذر باشید، بر ایمان آن مؤمنان بیفزود و گفتند. در برابر همه دشمنان تنها خدا ما را کفایت است و نیکو یاوری است.

القادر این خواب را برای خانواده‌اش نقل میکرد و میگفت: من میترسم که خواهانی در طلب من است. در آن اثنا مأموران الطائع لله باو رسیدند و او را دعوت کردند همراهشان برآه افتاد خواست لباس بپوشد او را ترک نکردند، زنان حرم قهرها مأموران را از وی بدور نگاه داشتند، القادر از خانه بیرون رفت و پنهان شد، سپس به بطیحه رفت و بر مهدب الدوله وارد شد و او مقدمش گرامی داشت و فرود

[۱] قرآن: سوره سوم آیه ۱۷۳

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۸۴

آوردن و گشایش در زندگیش فراهم آورد و او را حفظ کرد. و در خدمت باو چیزی فروگذار نکرد. و همچنان نزد او ماند تا اینکه به خلافت رسید و چون خلیفه شد شعار خود: حسبنا الله و نعم الوکیل ۳: ۱۷۳ قرار داد.

بيان بازگشت بنی حمدان بموصل

در این سال ابو طاهر ابراهیم و ابو عبد الله الحسین فرزندان ناصر الدوله ابن حمدان موصل را متصرف شدند. سبب این بود که این دو برادر در بغداد در خدمت شرف الدوله بودند. همینکه شرف الدوله درگذشت و بهاء الدوله پادشاهی نشست از وی اجازه گرفتند که رو بموصل بروند، وی اجازه داد و آنها نیز بموصل رفتند. سپس سرکردگان بهاء الدوله غلط بودن این کار را آگاهی دادند. بهاء الدوله به خواشاده که در موصل فرماندار بود، نوشت و با او امر کرد که آنان را بازگرداند. خواشاده مراتب را با آنان ابلاغ نمود و امر بیازگشت آنها کرد هر دو برادر پاسخی نیکو بنامه خواشاده دادند، و در حرکت بموصل بیش از پیش شتاب نمودند. تا اینکه در دیر اعلی در بیرون شهر موصل فرود آمدند.

مردم موصل چون این اخبار شنیدند، بر ترکان و دیلمیان شوریدند و آنها را غارت کردند و روی به بنی حمدان نهادند، دیلمیان برای قتال آنها از شهر بیرون شدند. موصلیها و بنو حمدان آنها را منهزم کردند. و گروه بسیاری از دیلمیان کشته شدند. و بقیه السیف آنها بدار الاماره پناهنده شدند. مردم موصل تصمیم بر کشتن آنها و استراحت از وجودشان گرفتند. بنو حمدان آنها را از این کار منع کردند. خواشاده و همراهانش را روانه بغداد نموده و خود در موصل اقامت کرده و اعراب بسیار گرد آنان جمع شدند.

بیان اختلاف کتابه با منصور

در این سال شخص دیگری در کتابه پیاختست بنام ابو الفرج و معلوم نبود از

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۸۵

کدام محل است بگمان او پدر خود را فرزند القائم علوی، نیای المعز لدین الله میدانست وی بیشتر از آنچه ابو الفهم کرد. فعالیت کرد. مردم کتابه گرد او جمع آمدند، پرچمها برافراشت کوس و طبل فرو کوفت. و پول سکه زد. بین او و نایب منصور و سپاهیانش در شهرهای میله و سطیف جنگهای بسیار رویداد. و منصور با سپاه خود بسوی او رسپار شد، او هم با سپاه کتابه بر منصور بتاخت و نبرد شدیدی میانشان رخ داد و در نتیجه ابو الفرج و کتابه منهزم شدند. و بسیاری از آنها کشته شده و ابو الفرج در غاری در کوه مخفی گردید. دو نفر از غلامانش بر سر او ریختند و او را به بند کشیده نزد منصور بردند. منصور خرسند شد و او را ببدترین وضعی کشت.

منصور بعد از این رویداد، بلاط کتابه را پر از سپاهیان خویش کرد و عمال خود را بتمام نقاط آنجا گسیل داشت. پیش از او عاملی بآن سرزمین نرفته بود و عمال منصور مالیاتها وصول کردند و مردمش را در تنگنا گذاشتند.

منصور پس از تمثیت امور کتابه به «اشیر» بازگشت. در «اشیر» سعید بن خزرورن زناتی بر او وارد شد، پدرش در سال سیصد و پنجاه و شش «سجلماسه» را گرفته بود، و سعید طاعت منصور درآمده و از خواص او گردید و جایگاهش نزد منصور بالا رفت. روزی منصور به او گفت: سعید، آیا کسی را از من بخشنده تر یافته‌ای؟ در آن اوان منصور مال زیادی به سعید رسانده بود. سعید در پاسخ او گفت: آری و آن من هستم. منصور پرسید: چگونه تو از من بخشنده تری؟

در جوابش گفت: تو با پول خود مرا یافته و من با جان خود تو را. منصور او را حکمران «طبنه» کرد. و دختر سعید را بزی برای فرزند خود گرفت. برخی از اعضاء دودمان منصور برای این کار سرزنشش کردند. گفت: پدر و نیای من اینان را با شمشیر بدنبال خود میکشانند و من هر کس نیزه‌ای رو بمن پرتاب کرد. من کیسه‌ای بسوی او انداختم. تا اینکه

دoustی مردمان با من طبعا و اختیاری باشد.

سعید بخانواده‌اش بازگشت و تا سال سیصد و هشتاد و یک در آنجا ماند.

دوباره بدیدار منصور بازگشت. و چند روزی بیمار شد و در اول رجب درگذشت.

بعد از او فلفل بن سعید، نزد منصور رفت و مورد مهر و نیکرفتاری قرار گرفت و مال

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۸۶

زیادی باو بخشید و بجای پدر بحکومت «طbone» روانه‌اش کرد.

بیان اختلاف عم منصور با او

در این سال نیز ابوالبهار عم منصور بن یوسف بن بلکین صاحب افریقیه، بمخالفت برخاست. زیرا که از جانب منصور

رفتاری نسبت باو شده بود که عزت نفس ابوالبهار تحمل آن نتوانست کرد منصور به «تاهرت» بسراغ عم خود رفت.

ابوالبهار عمومی او با خانواده و یارانش آنجا را بسوی مغرب ترک کردند. سپاه منصور وارد تاهرت شد و آنجا را بیاد غارت

گرفت. مردمش زینهار خواستند بآنها امان داده شد. سپس بدنبال عم خود رفت و هفده فرسنگ از تاهرت بدور شد.

و سپاهش دچار زحمت شد. پس قصد عم خود زیری بن عطيه صاحب «فاس» کرد.

زیری مقدمش را گرامی داشته جایگاهش بلند دانست. و سپاهیانش - سپاهیان زیری - در اطراف قرارگاه منصور دست

غارث میزند.

در سال سیصد و هشتاد و یک قصد نواحی مجاور فاس نمودند. و یاران منصور را بمعركه کشانده بر آنها چیره شدند.

سپس ابوالبهار، نزد منصور رفته و از آنچه گذشته پژوهش خواست و منصور پذیرفت و او را گرامی داشته و از مال و دیگر

چیزها آنچه نیاز داشت بوى داد.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال بهاء الدوله ابی الحسن محمد بن عمر علوی کوفی را دستگیر کرد.

وی در زمان شرف الدوله قدر و منزلتش فروزن شده بود. و جاه او زیاد بالا رفته، دارائیش فزون گردیده بود. چون بهاء

الدوله به سلطنت رسید، ابوالحسن که معلم او بود. سعایت او کرد و او را تطمیع بدست یابی اموال و املاک او نمود و

بهاء الدوله کار را مهم دریافت. و او را دستگیر کرد.

در این سال بهاء الدوله آنچه عوارض از مراتع در سواد (آبادیها) گرفته میشد، ملغی کرد و هم در این سال امیر ابو طالب

رستم بن فخر الدوله متولد شد.

در این سال، ابن جراح طائی بر حجاج بین «سمیراء» و «فیه» سر راه گرفته

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۸۷

بر آنها خروج کرد سیصد هزار درهم و مقداری لباس باودادند. و گرفت از سر راه آنها دور شد و بدنبال کار خود رفت. در

این سال مسجد قطیعه در بغداد بنا شد.

در این سال محمد بن احمد بن عباس بن احمد جlad، ابوالعباس سلمی نقاش درگذشت. وی از متکلمین اشعریان بود و

ابو علی بن شاذان کلام را نزد او آموخت.

و در حدیث از ثقات بود.

۳۸۰ سال سیصد و هشتاد

بیان کشته شدن باذ

در این سال، باذکردى، صاحب دیار بکر کشته شد.

سبب کشته شدنش این بود که ابا طاهر و حسین فرزندان بنی حمدان همینکه موصل را متصرف شدند، باذ طمع بتصرف آن دیار کرد. و کردها را گرد آورد و بسیاری گرد او جمع آمدند. از جمله کردهای « بشنویه » اصحاب قلعه « فنك » بودند که عده‌شان بسیار بود. در این باره حسین « بشنویه » شاعر بنی مروان در قصیده‌ای که بنی مروان را بیاری خالوی آنها باذ، بیاری برانگیخته میگوید:

و ليس فى ذا خفاء فى العجم و العرب

«ال بشنوية انصار الد ولتكم

بظاهر الموصل الحدباء فى العطب

«انصار باذ بارجیش و شیعته

ونحن فى الروع جلا «ون للكرب»

«باجلايا جلونا عند غمته

مفad آن بفارسی چنین است: بشنویه‌ایها یاران دولت شما هستند و در این کار در بین عرب و عجم، سرافکنندگی نخواهد بود. یاران باذ و پیروانش در ارجیش، در بیرون از شهر موصل در دشت خشک، در هلاکتند و در «باجلایا» اندوه فراوان، در حالیکه ما در بیم و ترس بودیم بجای نهاد، غم و محنت را در آنجا ترک کردیم.

### الكامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۸۸

باذ با مردم موصل مکاتبه کرد و از آنها استمالت نمود. بعضی از اهالی موصل دعوتش را اجابت کردند. باذ در سمت شرقی موصل فرود آمد. بنی حمدان خود را در برابر او ضعیف دیدند. و به ابا الذواد محمد بن مسیب امیر بنی عقیل نامه نوشتند و طلب یاری از او کردند. وی از آنها در ازاء یاری که بازها خواهد کرد جزیره این عمر و نصیبین و بلدی و غیر ذلك خواست. خواسته‌هایش پذیرفتند و اتفاق کردند. و ابو عبد الله بن حمدان نزد او رفت و ابا طاهر در موصل ماند و با باذ بجنگ پرداخت.

همینکه ابو عبد الله و ابو الذواد با هم دیدار کردند. متفقا به بلد و از آنجا دجله را پشت سر گذاشته و با باذ در یک زمین قرار گرفتند. باذ از ورود آنها بدشت آگاه نبود، و چون عبور آنها را از دجله باو خبر دادند و آگاه شد که باو نزدیک شده‌اند، خواست. بکوهستان انتقال پیدا کند تا مبادا این گروه از پشت سرش و ابو طاهر در برابرش بود، و بین آنها گرفتار آید، از این پیش آمد یاران و همراهان باذ بهم افتاده حمدانیان خود بازها رسانده و بجنگ و ستیزشان خواستند باذ خواست از اسپی به اسپ دیگر سوار شود، بزمین خورد کلاه خودش از سر بیفتاد خواه رزاده‌اش ابو علی بن مروان باو رسید، خواست او را در سواری کمک کند. نتوانست پس او را ترک کرده بکوهستان پناه بردند، باذ میان کشتگان افتاد. یکی از اعراب او را شناخت و کشت و سر بریده‌اش را برای بنی - حمدان برد. و جایزه خوبی گرفت نعش او را بر دار الامارة موصل بدار آویختند، عامه مردم گفتند: با مردی مجاهد (غازی) چنین کار روان باشد، و برای این عمل شوریدند و اظهار



بود، از حلب نزد او آمد و تصمیم به زفاف او در شهر «آمد» گرفت. شیخ بلد که نامش «عبد البر» بود بیمناک شد و ترسید که بر او و مردم شهر همان رود که بر اهالی میثافارقین رفت، پس مردمان ثقه و مورد اعتماد شهر را جمع کرد و بانها در کتمان راز سوگند داد و بانها گفت: عزم و تصمیم امیر بر این شده است که با شما همان کند که با اهالی میثافارقین کرد و او از در آب وارد و از در جهاد خارج میشود. شما در درگاه بایستید و درهمها بر او نثار کنید.

سپس از چهره او مطمئن شوید زیرا او روی خود را با استینش پوشیده همی دارد، چون مطمئن شدید خودش است او را با کارد در مقتله بشکید و آن مردم همین کار را کردن.

جريان احوال بر همان منوال که گفتیم انجام شد. قتل او را شخصی بنام ابن «دمنه» که جرئت و تھور داشت تصدی کرد. با این پیش آمد مردم دچار گیجی و هرج و مرج شدند، سر بریده او را بین همراهانش انداختند، و آنها به شتاب به میثافارقین رفتند.

گروهی از کردان نیت کردن، میثافارقین را برای خود تصرف کنند. مستحفظ شهر از شتاب زدگی آنها در بازگشت، مشکوک شد و گفت: هر گاه امیر زنده است وارد شوید و چنانچه کشته شده است، برادرش بجانشینی بیش از شما استحقاق دارد، دیری نپائید که ممهد الدوله ابو منصور بن مروان برادر ابی علی خود را بمیثافارقین رساند، دروازه شهر بروی او گشوده شد و وارد بدان گردید و آنجا را متصرف شد ولی چیزی جز سکه و خطبه بنام او که ذکر آن خواهیم کرد، نبود.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۹۱

و اما «عبد البر» بر «آمد» مستولی گردید، و دختر خود را به «ابن دمنه» که ابا علی را کشته بود. به زنی داد. ابن دمنه به ضیافتی دعوتش کرد و عبد البر را کشت و خود بر «آمد» استیلاه یافت و همت به آبادانی شهر گماشت و برای خود نزدیک به باروی شهر کاخی بنا کرد و با پادشاه روم و صاحب مصر و دیگر پادشاهان روم روابط حسنی برقرار کرد و نامش ورد زبانها گردید.

و اما ممهد الدوله، شخصی در زمرة یارانش بود که «شروه» نامیده میشد. و فرماندار مملکتش بود. «شروه» غلامی داشت که وی را به ریاست شهربانی (شرطه) تعیین کرد. این غلام مبغوض ممهد الدوله بود و خواهان کشتن او بود.

ولی باحترام «شروه» کاری باو نداشت. آن غلام به فراست نیت ممهد الدوله را درک کرده بود، پس بنای تفتین و افساد میان شروه و ممهد الدوله گذاشت. شروه در قلعه «هتاخ» که تیول او بود. ضیافتی برپا داشت و ممهد الدوله را بدان مهمانی دعوت کرد و همینکه در آن ضیافت حضور یافت او را کشت. این رویداد در سال چهارصد و دو رخ داد. شروه بعد از کشتن ممهد الدوله از خانه اش بیرون آمد و رو به بنی اعمام ممهد الدوله نهاد و آنان را دستگیر نموده به بند کشید و چنین وانمود کرد که این کارها را بدستور ممهد الدوله میکند. و از آنجا به میثافارقین رفت، در حالیکه مشعلها پیشاپیش موکب شد افروخته بودند و چون بدروازه شهر رسید گمان کردن ممهد الدوله است، پس دروازه را گشودند و به میثافارقین وارد شد و آنجا را تصرف کرد. و به قلعه بانان قلاع دیگر نوشته و آنها را دعوت کرد که نزد او بردند و شخصی را هم به «ارزن» روانه کرد که فرماندار آنجا را جلب کند. نام این فرماندار خواجه ابی القاسم بود، خواجه بمیثافارقین رفت ولی قلعه را

تسلیم قاصدی که نزد او رفته بود، نکرد.

خواجه ابی القاسم همینکه بمیان راه رسید از قتل ممهد الدوله آگاه شد و به «ارزن» بازگشت و مأموری را به «اسعد» فرستاد و ابا نصر بن مروان برادر ممهد الدوله را احضار کرد. ابا نصر را ممهد الدوله از خود دور کرده بود، زیرا

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۹۲

که او را بسبب خوابی که دیده بود، دشمن خویش میدانست. او در خواب دیده بود که خورشید در دامنش سقوط کرده و ابی نصر با وی بمنازعه برخاسته و آنچه بدامنش سقوط کرده از وی گرفته است. پس او را تبعید کرد و وی را در «اسعد» در تنگنا گذاشت همینکه خواجه ابی القاسم او را خواست، دبیر باو گفت: آیا رستگار میشوی؟ گفت: آری.

از سوی دیگر «شروه» هم. مأموری دنبال ابی نصر فرستاده بود، ولی او به «ارزن» رفته بود. شروه در آن هنگام دانست که بکارش شکست وارد شده است. مروان پدر ممهد الدوله در ارزن بود و نابینا شده و خود و همسرش در آرامگاه فرزندش ابی علی (معتكف) بود.

خواجه ابی القاسم ابا نصر را نزد آنها برد و باو سوگند داد، کار ملک را بپذیرد و بعدل و داد نشینند، و قاضی و شهود بر سوگند او حاضر کرد و سوگند یاد کرد و ارزن بوی سپرده شد، سپس سایر بلاد دیار بکر را متصرف گردید و دولتش دوام یافت و دیر پا بود، و نیکرفتاری پیشه کرد، دانشمندان از سایر جهات روی باو آوردند و شماره آنها در مملکتش فزونی یافت.

از کسانی که باو روی آوردن ابو عبد الله کازرونی بود، و او بود که مذهب شافعی را در دیار بکر انتشار داد. شعراء هم باو روی آوردن. و قصاید بسیار در مدح او سروندند. و جوانز خوب داشتند و ابا نصر همچنان از سال چهار صد و دو تا پنجاه و سه بیانی و در این سال (۴۵۳ م.) درگذشت و سن او در آن هنگام از هشتاد گذشته بود. مرزها در زمان او امن و آرام بود و با رعایای خود بهترین روشها سلوک کرد، همینکه درگذشت فرزندش بجای او نشست.

بیان تصرف موصل بوسیله آن مسیب

چنانکه یاد کردیم. چون ابو طاهر بن حمدان از ابی علی بن مروان شکست خورده منهزم گردید، با عده قلیلی از یارانش به نصیین رفت. همراهانش پراکنده شده بودند. ابوالذواد محمد بن مسیب امیر بنی عقیل که در آن هنگام صاحب نصیین

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۹۳

بود، و ذکر آن گذشت. طمع بدستگیری ابو طاهر کرد و بر او شورید و او و فرزندش و عده‌ای از سرکردگانش که بهمراهش بودند، اسیر کرد و آنها را کشت، و روی بموصل نهاد و آنچه را با توابعش متصرف شد. و به بباء الدوله نوشت و تقاضا کرد که یکی از اصحاب خویش را نزد او بفرستد که امور و شئون آنچه را سرپرستی کند، بباء الدوله سرکرده‌ای از سرکردگان خود بموصل روانه کرد.

بباء الدوله، چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد. از عراق به اهواز رفته بود و نایب بباء الدوله در موصل بماند ولی هیچکاره بود، و حکمی نمیکرد، مگر آنچه را که ابوالذواد میخواست، بیان و آنچه بدبناهه داشت. بخواست خدای

بزرگ خواهیم یاد کرد.

بیان عزیمت بهاء الدوله باهواز و آنچه میان او و صمصمam الدوله رویداد

در این سال بهاء الدوله. بقصد فارس از بغداد به خوزستان رفت. در بغداد ابا نصر خواشاده را بجانشینی خود گمارد، و به بصره رسید و وارد آنجا شد و از بصره بخوزستان عزیمت کرد. در آنجا خبر درگذشت برادرش ابی طاهر باو رسید و به تعزیت او نشست. سپس به ارجان رفت و بر آنجا مستولی گردید و آنچه از مال در آنجا بود.

متصرف شد. مقدار آن اموال هزار هزار دینار و هشتصد هزار هزار درهم بود. و از جامه‌ها و جواهر فزون از شمار می‌بود. همینکه سپاهیان از آن دست آورد آگاه شدند، پی در پی بنا را بر آشوبگری و شر نهادند و بهاء الدوله همه آن اموال را میان آنها پخش کرد، و جز مقدار کمی چیزی برای خودش بجای نماند.

سپس مقدمه الجيش او، بفرماندهی ابو العلاء بن فضل به نوبندگان رفت.

در آنجا سپاهیان صمصمam الدوله قرار گاه داشتند و آنها را منهزم نمود، و همراهانش را بنواحی فارس گسیل داشت. صمصمam الدوله، سپاهی بسرکردگی فولاد زماندار، بمقابلة آنها فرستاد و با سپاه بهاء الدوله نبرد کرد، ابو العلاء منهزم شد و در حال گریز

بازگشت.

سبب هزیمت این بود که بین دو سپاه درهای و بر آن دره پلی وجود داشت، واقع بود. افراد ابی العلاء از پل می‌گذشتند. و احمال و اثقال دیلمیان میر بودند. دیلمیان جزء سپاه صمصمam الدوله بودند. فولاد نزدیک بدان پل کمینگاه درست کرد، همینکه سپاه بهاء الدوله از پل گذشتند. فولاد سر راه بر آنها گرفته همه‌شان را کشت فولاد به ابی العلاء نامه نوشت او را فریب داد. سپس رو بسوی او رفت و در فشارش گذاشت ابی العلاء از چنگش فرار کرد. و بحال گریز به ارجان برگشت. و در اثر این پیش نرخها گران شد.

همینکه صمصمam الدوله از جریان ما وقوع آگاه شد، از شیراز رو باردوگاه فولاد زماندار گذشت. نامه‌ها درباره صلح بین او و بهاء الدوله رد و بدل شد. سرانجام قرار بر این شد که فارس و ارجان از صمصمam الدوله و خوزستان و عراق از بهاء الدوله باشد و هر یک از طرفین حق داشته باشند که در قلمرو طرف دیگر دارای اقطاع (تیول و آبادی) باشند و هر یک برای دیگری سوگند یاد کرده و بهاء الدوله باهواز برگشت.

همینکه بهاء الدوله از بغداد بیرون رفت، عیاران در دو سمت بغداد بنا را به شورش گذاشتند و بین سینیان و شیعیان فتنه بر پا شد. و کشтар میان آنها افزون گردید، و سر از اطاعت پیچیدند و تعدادی از اماکن باشکوه شد و اموال بخارت رفت و مساکن خراب شد و چند ماه این وضع دوام داشت تا اینکه بهاء الدوله ببغداد بازگشت.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال، بهاء الدوله وزیر خود ابی منصور بن صالحان را دستگیر کرد. و پیش از آنکه بخوزستان برود، ابا نصر شاپور بن اردشیر را بوزارت منصوب کرد.

ولی کارها را در دولت بهاء الدوله ابا الحسن معلم میچرخاند و حکم با او بود.  
در این سال، ابو الفرج یعقوب بن کلس وزیر العزیز صاحب مصر درگذشت او مردی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۹۵

با اوصاف کامل بود، و از صاحب خود (العزیز) تمکین بنمود. چون بیمار شد. العزیز صاحب مصر به عیادت او رفت و باو گفت: دوست داشتم که فروخته میشدی (زنده میماندی) و من تو را به ملک خویش خریداری میکردم آیا نیازی که تو را خشنود سازد از من میخواهی؟ ابو الفرج بگریست. و دست العزیز را بوسید و بر دیدگان خود نهاد و گفت: آنچه که بشخص من اختصاص دارد، شما از من رعایت کننده تر بحق من در ما ترک من هستی که چیزی درباره آن وصیت کنم و لیکن آنچه بستگی بدولت و مملکت دارد. حمدانیان را تا بمسالمت رفتار میکند، با آنها مساعدت داشته و با خوشبوئی آنها را راضی کن و چنانچه به «مفرج» دست پافشی بر او ابقاء مکن.

همینکه او درگذشت. العزیز، اندوهناک شد. و در تشییع جنازه او حضور پیدا کرد. و بر او نماز گزارد. و نعش او را با دست خود در لحد جای داد و در کاخ خود او. و چند روز دواوین (ادارات دولتی). تعطیل بود. بعد از او، العزیز ابا عبد الله موصلى را بوزارت منصوب کرد. دیری نپائید که او را کنار گذاشت و عیسی بن نسطورس نصرانی را بوزارت منصوب نمود. این شخص به نصاری گرایش داشت، و حکومتشان داد، و در شام شخص یهودی که وی را «منشا» میگفتند بنمایندگی خود تعیین نمود او هم با یهودیها همان کارها کرد که عیسی بن نسطورس با نصاری، و بر مسلمانان گرانباری عظیم بود.

در ربيع الاول این سال، شریف ابو احمد پدر الرضی به نقابت علویان، و متصدی مظالم و امارت حج منصوب گردید و ابو عبد الله احمد بن محمد بن عبد الله علوی به نیابت نقيب ابی احمد موسوی امیر الحاج بود و با مردم حج گزارد. هم در این سال ابو بکر محمد بن عبد الرحمن فقیه حنفی بدرود زندگی گفت، تولدش بسال سیصد و بیست بود. و در این سال. عبد الله محمد بن عبد البر نمری پدر امام ابی عمر بن عبد البر، در اندلس درگذشت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۹۶

۳۸۱ سال سیصد و هشتاد و یک

بيان دستگیری الطائع لله

در این سال الطائع لله دستگیر شد. بهاء الدوله او را دستگیر کرد. او الطائع لله ابو بکر، عبد الکریم بن المطیع لله بن جعفر، المقتدر بالله بن ابی احمد الموفق بن المتوكل بود. سبب دستگیری الطائع این بود. که بهاء الدوله کمبود پول پیدا کرده بود.

سپاهش بن را به سر پیچی گذاشته بودند. شاپور وزیر خود را دستگیر کرد ولی دستگیری وزیرش او را بی نیاز نکرد. ابو الحسن بن معلم بر بهاء الدوله چیره شده بود و در کشور او حکم میراند. ولی دستگیری الطائع لله را بر بهاء الدوله مستحسن و انمود کرد و او را تطمیع به تصرف دارائی او نمود و این کار را برای بهاء الدوله سهل و آسان شمرد. بهاء الدوله کس نزد الطائع لله فرستاد و اجازه حضور در خدمت او بمنظور تجدید عهد،

خواست. الطائع بُوی اجازت داد و بنا بر عادت جاری برای پذیرفتن او جلوس کرد. بهاء الدوله بر او وارد شد. گروه بسیاری هم با او بودند و همینکه وارد شد. زمین ببوسید. و بر کرسی نشانده شد. در آن اثناء یک دیلمی ورود کرد، چنانکه گوئی میخواهد دست خلیفه را ببوسد، چون نزدیک او رسید. از سریرش به زیر کشید و خلیفه میگفت: «انا لله و انا اليه راجعون!» و استغاثه میکرد ولی کسی باو التفات نکرد و آنچه در خانه خلیفه از ذخایر وجود داشت، گرفتند و بردند. و فی الحال بیرون رفتهند، و مردم بعضی، بعضی دیگر را چاپیدند. از جمله کسان شریف رضی بود. و عزم بر خروج از آنجا

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۹۷

کرد و سالم ماند و ابیاتی سرود که این اشعار از جمله آنهاست:

الى ادنوه فى النجوى و يدنينى»	«من بعد ما كان رب الملك مبتسما
لقد تقارب بين العز و الھسون»	«امسيت ارحم من قد كنت ابغطه
يا قرب ما عاد بالضراء يبکينى»	«و منظر كان بالسراء يضحكنى
قد ضل و لاج ابواب السلاطين»	«هيئات اختر بالسلطان ثانية

معنی این اشعار به فارسی چنین است: پس از آنکه خداوند کشور خندان بود.

به نحوی باو نزدیک و او بمن نزدیکتر و کسی را که دوش بر او غبطه میخوردم و بُوی رحم میکرم، اکنون میان سر بلندی که داشت. بسرشکستگی فرو افتاده است. و دیدگاهی که در نهان مرا بخنده میآورد چه زود دگرگون گردیده. آشکارا مرا بگریه انداخته است. هيئات که دیگر ثانیه‌ای غره سلطنت نشوم که کوبنده‌گان ابواب سلاطین گمراه شدند. همینکه، الطائع به خانه بهاء الدوله برده شد، خلع او را گواه گرفت. مدت خلافت الطائع هفده سال و هشت ماه و شش روز بود، و چون القادر بالله. به خلافت رسید، الطائع را باو سپردن. و نزد او بود، تایکه در سال سیصد و نود و سه، شب عید فطر درگذشت و القادر بالله بر او نماز گزارد، و پنج تکبیر در نماز گزاردن باو گفت.

بيان خلافت القادر بالله

همینکه الطائع لله دستگیر شد. بهاء الدوله، درباره کسیکه صلاحیت خلافت داشته باشد. با اطرافیان گفتگو کرد، اتفاق رای بر القادر بالله نمودند: و او ابو العباس - بن اسحاق بن المقتدر بن المعتضد، و مادرش ام ولد و نامش «دمنه» و «تمنی» نیز گفته شده است. القادر، چنانکه قبله بیان کرده بودیم در بطیحه میزیست. بهاء الدوله جمعی از خواص یاران خویش را بدان صوب گسیل داشت که او را ببغداد بیاورند و امر خلافت باو بسپارند، و آن گروه به بطیحه رفتهند. دیلمیان در بغداد بنا را به آشوبگری گذاشتند و مانع از خواندن خطبه شدند و بر منبر گفته شد: خداوندا، بنده و خلیفه خود القادر بالله را اصلاح کن و نامش را نبرند. بهاء الدوله آنها را راضی کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۹۸

فرستادگان بهاء الدوله به القادر بالله رسیدند. در آن هنگام القادر، خوابی را که دوش دیده بود تعریف میکرد و آن چنانکه هبة الله بن عیسی دبیر مهذب الدوله حکایت کرد، چنین است که گفته: من در هفته دو بار نزد القادر بالله میرفتم و مرا

گرامی میداشت. روزی بر او وارد شدم و او را در حال آمادگی یافتم که عادت بر آن جاری نبود، و از اکرام که بدان الفت پیدا کرده بودم چیزی ندیدم، شک مرا فرا گرفت و علتش را پرسیدم که اگر کوتاهی درباره او کرده‌ام از او پوزش به‌طلبم. ایستاده رو بمن و گفت: دیشب من در خواب دیدم که این نهر شما آب را که گشادگی پیدا کرده و مانند دجله شد و بدفعت این پدیده آشکار گردید، بر کرانه‌اش با شگفتی روان شدم، پل بزرگی در آنجا یافتم، با خود گفتم: آیا چه کسی این پل را بر این دریای بزرگ ساخته است؟ سپس بر پل بالا رفته آن را استوار یافتم، در آن حال که من از وجود پل در شگفت مانده بودم شخصی در سمت دیگر نگریستم که تأمل در احوال من مینماید و بمن گفت: آیا میخواهی از آن عبور کنی؟ گفتم: آری. پس دستش را رو بمن دراز کرد، تا بمن رسید و مرا گرفت و از روی پل عبور داد. من از کار او در شگفت شده آن را بزرگ دانستم و گفتم: تو کیستی؟ گفت: من علی بن ابی طالب هستم. و این امر (مقصود خلافت است) بتو میرسد، و عمری طولانی خواهی کرد، نسبت به فرزندان من و شیعیان من نیکی کن.

همینکه القادر بالله سخن بپایان رساند، فریاد غوغای کشاورزان و غیر هم بگوش رسید جویا شدیم چه خبر است؟ که بنگاه فرستادگان بهاء الدوله از راه فرا رسیدند تا او را بجایگاه خلافت نشانند. من او را بعنوان امیر مؤمنین مخاطب ساخته با وی بیعت کردم. مذهب الدوله در آن حال به بهترین وجه بخدمت قیام کرد و از مال و غیره چنانکه در خور مقام خلافت باشد و سلاطین برای خلفاء انجام میدهنند، بهمراه او کرد و وی را بدرقه نمود و القادر بالله ببغداد رفت. همینکه به «جبل» وارد شد.

بهاء الدوله و اعیان مردم به پیشوازش شتافتند، و در خدمت او در دوازدهم رمضان وارد بغداد شدند. بهاء الدوله و مردم با او بیعت کردند و در سیزدهم رمضان بنام او خطبه خوانده امر خلافت تجدید و ناموس آن بزرگ شد. و آنچه در این باره دانسته

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۱۹۹

شده، اخبار آن بخواست خدای بزرگ بیان خواهیم کرد. و بعضی از آنچه از دار الخلافه به غارت ربوه شده بود باو برگرداندند، مدت اقامت القادر در بطیحه دو سال و یازده ماه بود و در تمام خراسان کسی خطبه بنامش نخواند و خطبه از آن الطائع لله بود.

بيان تصرف کرمان بدست خلف ابن احمد

در این سال خلف بن احمد، فرزندش عمرو را به کرمان فرستاد و آنجا را تصرف کرد. خلف حکمران سجستان (سیستان) فرزند (بانو) دختر عمرو بن لیث صفاری بود.

سبب آن رویداد این بود، همینکه کار خلف بن احمد قوت پیدا کرد و دارایی بسیار گرد اورد. نیت تصرف کرمان نمود، و چون بین او و عضد الدوله قرار مtarکه بود، آماده این کار نشد و همینکه عضد الدوله درگذشت و شرف الدوله کشور را متصرف گردید و کارش استوار شده و بنظم آمد و امنیت در قلمرو او برقرار شد. خلف جنبشی در اجرای نیتی که داشت نکرد، پس از آنکه شرف الدوله درگذشت و کار پادشاهان خاندان بويه، نابسامان گردید و اختلاف میان صمصم الدوله و بهاء الدوله بروز کرد چشمداشت خلف در اجرای نیت خود نیرو گرفت. و فرصت غنیمت دانست و فرزند خود عمرو را

بسیج کرد و با سپاهی انبوه بکرمان گسیل داشت. در آن هنگام در کرمان «تمر تاش» فرماندار بود او را شرف الدوله در آنجا گمارده بود، «تمر تاش» زمانی بخود آمد که عمرو و سپاهش بدو نزدیک شده بودند، او و همراهانش گریزی نداشتند جز آنکه از آنجا کوچیده به بردسیر برونده و رفتند و آنچه هم میتوانستند با خود ببرند بار کرده بردنده و بقیه به غنیمت به عمرو رسید، و کرمان را، سراسر، جز بردسیر، متصرف شد و از مردم مالیات بگرفت.

این خبر چون به صمصم الدوله که فرمانروای فارس بود رسید، سپاهیان مجهز کرد و بسوی تمر تاش روانه داشت و بر آن سپاه سرکردهای که ابو جعفر نام داشت به گمارد و به او امر کرد که چون با تمر تاش یکجا جمع آمدند، او را دستگیر

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۰۰

کند. زیرا که متهم به تمایل به برادرش بهاء الدوله شده بود.

ابو جعفر با سپاه بدان صوب روانه شد، همینکه با تمر تاش دیدار کرد. او را به اجتماع نزد خود خواست تا به بینند چه باید کرد. در آن دیدار، ابو جعفر تمر تاش را دستگیر کرد و به شیراز فرستاد. آنگاه ابو جعفر با تمام سپاهیان خود به قصد عمرو بن خلف و نبرد با او رفت. فریقین در «دارزین» بهم برخورد کرده جنگیدند و ابو جعفر و دیلمیان شکست خورده منهزم گردیدند و از طریق جیرفت بازگشتنند.

این خبر چون به صمصم الدوله و یارانش رسید، دچار قلق و اضطراب شدند.

سپس اتفاق رأی پیدا کردند که عباس بن احمد را با سپاهی بیشتر از سپاه اول بدان صوب روانه کنند و سلاح آنها نیز بیش از پیش باشد، و همین کار هم کردند، و عباس بن احمد روانه شد تا به عمرو رسید و نزدیک به سیرجان با یک دیگر مصاف دادند و سخت به جنگیدند. این بار هزیمت و شکست نصیب عمرو بن خلف گردید و گروهی از سرکردگان و یارانش اسیر شدند. این رویداد در محرم سال سیصد و هشتاد و دو رخ داد. عمرو بحال انهزام نزد پدر به سجستان رفت. همینکه بر خلف وارد شد. پدر او را نکوهش و سرزنش کرد. و چند روزی او را زندانی نمود» سپس او را داد پیش روی خودش کشتند و خود او را غسل داد و بر او نماز گذارد و در قلعه بخاکش سپرد. سبحان الله که این مرد، خلف بن احمد با دانش و معرفتش چه اندازه سنگدل بود! پس از آن- صمصم الدوله، عباس را از کرمان عزل کرد و بجای او استاد هرمز را به فرمانروائی آنجا گماشت. هرمز چون به کرمان رسید. خلف بن احمد از وی بترسید و درباره تجدید صلح مکاتبه کرد و از کردهای گذشته پوزش طلبید و صلح برقرار شد. در سجستان قاضی بود که او را ابی یوسف مینامیدند و نزد عامه و خاصه مورد قبول و احترام بود و وجاht داشت. خلف بن احمد او را بکرمان فرستاد.

و شخصی را هم با او روانه کرد، مراقب او باشد و چنانچه با استاد هرمز یکجا جمع آمدند، ابی یوسف را مسموم کرده باز هر بکشد و خود، با شتاب هر چه تمامتر برگرد و شایع نماید که قاضی ابی یوسف را استاد هرمز کشته است.

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۰۱

ابو یوسف به کرمان رفت. استاد هرمز او را بمیهمانی خواند، به ضیافت هرمز رفت و در آنجا غذا خورد، چون بخانه اش بازگشت. آن شخص که خلف بن احمد بر ابی یوسف گمارده بود، زهر باو خوراند و قاضی ابی یوسف مرد. شخص قاتل بر جمazoleای سوار شده با شتاب هر چه تمامتر نزد خلف بازگشت. خلف وجهه مردم را جمع کرد که از او بشنوند

چه گذشته است. آن شخص برای وجهه مردم نقل کرد که استاد هرمز قاضی ابا یوسف را کشت. خلف بگریست و اظهار جزء و فزع نمود و مردم را به جنگ و ستیز و کین خواهی ابا یوسف، علیه کرمان برانگیخت. گروه انبوهی از مردم گرد آمدند. و خلف آن سپاه را به سرکردگی فرزندش طاهر بکرمان روانه داشت و چون به نرمایشیر که سپاه دیلم در آنجا بود رسیدند. دیلمیان را منهزم نموده و شهر را گرفتند.

دیلمیان به جیرفت رفتند، و در آنجا اجتماع کردند و پادگانی در بر دسیر که اصل بلاد کرمان و ناحیت بزرگ آنست، مستقر نمودند که آنجا را پاسداری و حفظ کند. طاهر قصد آنجا نمود و سه ماه آنجا را در محاصره داشت. مردم در فشار و تنگنا قرار گرفتند و به استاد هرمز نوشتند و او را از احوال خود آگاه نمودند که چنانچه به داد آنها نرسد شهر را تسلیم خواهند کرد. هرمز خطر را دریافت، و با شتاب روی بدان ناحیت نهاد.

واز تنگه‌ها و راههای دشوار کوهستانی عبور کرد تا به بر دسیر رسید. همینکه با آنجا رسید طاهر و همراهانش از آن محل کوچیده به سجستان بازگشتند و کرمان بدست دیلمیان باقی ماند و این واقعه در سال سیصد و هشتاد و چهار رخ داد. بیان عصیان بکجور بر سعد الدوله و کشته شدن او

چنانکه ذکر کردیم، پس از منهزم شدن، بکجور از سپاه مصر در دمشق و عزیمت به «رقه»، در رقه اقامت کرد. و بر رحبه و نواحی مجاور رقه مستولی شد. در آن احوال به پادشاه بهاء الدوله ابن بویه نامه نوشت که بدو به پیوندد و نیز با باذکر دی که بر دیار بکر و موصل مسلط بود نامه نوشت که اجازه دهد بسوی او روان شود،

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۰۲

و با سعد الدوله بن سیف الدوله بن حمدان، فرمانروای حلب مکاتبه کرد مبنی بر اینکه به طاعتش بنا بر قاعدة اولین بازگردد. و سعد الدوله شهر حمص را کما کان باو بازگرداند.

کسی در آنجا یافته نشد که بخواسته‌های او پاسخی بدهد. پس در رقه ماند بنا را بنامه نویسی به برخی از آشنایان و گروهی از رفقاء خود در دستگاه سعد الدوله، کسانیکه در بندگی او بودند، گذاشت آنها بکجور را آگاه نمودند که سعد الدوله سرگرم لذات و شهوت خود بوده، فارغ از تدبیر کار ملک است. آنگاه بکجور به العزیز بالله صاحب مصر نامه نوشت و او را بتصرف حلب تطمیع نمود و خاطر نشان ساخته بود که حلب دهليز عراق است و چون آنجا را گرفتی باقی کارها آسانتر از آن خواهد بود.

واز العزیز به سپاه مددکاری طلب کرد. العزیز پاسخ موافق داد و به «نزلال» فرمانروای طرابلس و ولاد دیگر در بلاد شام نوشت و فرمان تجهیز سپاهیان بآن داد که با تفاق «نزلال» بسوی بکجور روان شوند و در قتال با سعد الدوله و قصد بلاد او به فرمان او رفتار کنند.

عیسی بن نسطور نصراوی وزیر العزیز به «نزلال» نامه نوشت و بوی دستور داد که بکجور را دفع کرده و تطمیعش کند که به نزد او - عیسی بن نسطور - برود و هر گاه در ستیزه‌جوئی با سعد الدوله الوده شد او را ترک کند.

این کار عیسی بدین سبب بود که با بکجور میانه‌ای نداشت و بین او و بکجور دشمنی مستحکم بود. عیسی که پس از درگذشت ابن کلس به وزارت العزیز رسیده بود، به «نزلال» آنچه که ذکر کردیم نوشت. همینکه فرمان العزیز مبنی بر یاری

بکجور به «نزل» رسید. نزال بکجور را آگاه از آنچه که باو فرمان داده شده که شخصا با سپاه بیاری او خواهد رسید و به بکجور نوشت که: عزیمت تو از رقه فلان روز و عزیمت من از طرابلس فلان روز و اجتماع مان در حلب فلان روز خواهد بود.

و پیک‌ها بدنبال هم روانه داشت. بکجور به گفته‌های نزال اغراء شد و به بالس رفت در آنجا مانع از ورود او شدند. پنج روز آنجا را در حصار گرفته، ظفریاب نشد و از آن جا رفت.

خبر عزیمت بکجور به قصد حلب به سعد الدوله رسید، او با «لولُوُ الكبير» بنده

### الكامِل / ترجمة، ج ۲۱، ص ۲۰۳

پدرش سيف الدوله از حلب دور شد و به بکجور نامه نوشت و به استمالت او پرداخت و بدوستی دعوتش کرد، و رعایت حقوق رقیت و عبودیت را یاد آورد و پیشنهاد کرد که از رقه تا حمص را به اقطاع باو خواهد داد و بکجور پذیرفت.

سعد الدوله به والی انطاکیه که از جانب پادشاه روم در آنجا فرمان روا بود نامه نوشت و از وی طلب یاری کرد و او سپاهی انبوه از رومیان بمددکاری سعد الدوله فرستاد و نیز با اعرابی که در گروه سپاهیان بکجور بودند، مکاتبه کرد و آنها را به بخشیدن تیول و بخشش‌های بسیار، در ازاء دست برداشتن از مساعدت به بکجور ترغیب کرد. اعراب متمايل باو- سعد الدوله- شدند و باو وعده دادند چون با بکجور بجنگ پردازد، آنها از پیش او فرار خواهند کرد. همینکه فریقین با هم تلاقی کردند و جنگ و قتال درگیر شد و شدت یافت. همینکه مژدهمان در جنگ بهم درآمیختند و گروهی با گروهی دیگر مشغول شدند، عربها خود باردوگاه بکجور زدند و آن را غارت کردند و سعد الدوله را در امان گذاشتند.

همینکه بکجور وضع را چنان بدید، چهار صد مرد دلیر و رزم‌منده از بین یارانش برگزید و تصمیم گرفت خود را به توقفگاه سعد الدوله برساند و خود بر او بتازد و این کار یا به سود او تمام می‌شود یا به زیان (مرگ یکبار، شیون یکبار! م.) یکی از کسانی که حاضر در گرفتن چنان تصمیمی از جانب بکجور بود در آنجا حضور داشت و گریخت و خود را به «لولُوُ الكبير» رساند و او را آگاه از آن تصمیم نمود. لولُو از سعد الدوله خواست که توقفگاه خویش را با جای او عوض کند، سعد الدوله پس از امتناع سرانجام خواهش او را پذیرفت. بکجور و همراهانش حمله‌ور شدند. و پس از قتال شدید که موجب شگفتی ناظران گردید و همه آن نبرد را بزرگ یافتند، خود را بتوقفگاه لولُو رساندند. بکجور لولُو را بدید و گمان کرد سعد الدوله است و خود را روی او انداخت و بر سرش ضربتی زد که بر زمین افتاد، در این هنگام سعد الدوله بجایگاه خود بازگشته یارانش خرسند شدند و روحیه‌شان قوت گرفت و بکجور را از هر سو احاطه کرده و در قتال دلیری نشان دادند، بکجور و همه یارانش روی

### الكامِل / ترجمة، ج ۲۱، ص ۲۰۴

بهزیمت نهادند و پراکنده شدند و از آنان هفت تن باقی ماند. و کشتار و اسارت در بقیه فزون گردید.

بکجور چون راه درازی را طی کرد. سلاح از خود دور افکند و پیش رفت.

اسبیش ایستاد و دیگر پیش نمیرفت. پیاده طی طریق کرد. چند نفر عرب خود را باو رساندند. هر چه داشت گرفتند،

(لختش کردند. م) او در آن حال بر عربی وارد شد و خود را باو شناساند و تضمین کرد که یکبار شتر باو طلا خواهد داد چنانچه او را به رقه برساند. آن عرب بسبب خست و بخلی که بکجور بدان شهرت داشت سخنش را باور نداشت. او را در خانه خویش ترک کرد و رو به سعد الدوله نهاد. چون نزد او رسید او را آگاه کرد که بکجور نزد اوست، سعد الدوله او را در آنچه خواهد داوری بخشید که چه میخواهد آن عرب مطالبه دویست فدان (هر فدان چهارصد نی مربع است، در گذشته در مساحی اراضی نی بلند بدرازای تقریباً دو گز بکار میرفت م). ملک یکصد هزار درهم، یکصد شتر که بار آنها گندم باشد، و پنجاه دست حامه، سعد الدوله خواسته‌های او را برآورد و انجام داد و گروهی را با وی روانه داشت و بکجور را تسليم آنان نمود و او را نزد سعد الدوله آوردند و همینکه او را دید فرمان قتل او را داد و او را کشتند و فرجام بد طغیان و کفران احسان آفای خود را بدید.

سعد الدوله همینکه بکجور را کشت، رو به «رقه» نهاد. در رقه سلامه الرشيقی و فرزندان بکجور و ابوالحسن علی بن الحسين مغربی وزیر بکجور اقامت داشتند. شهر را با امان و پیمان موکد که برای مردم و فرزندان بکجور و دارائی آنها و وزیر مغربی سلامه الرشيقی و دارائی آنها که گرفتند، تسليم نمودند. همینکه فرزندان بکجور با اموال خود از آنجا بیرون شدند. در نظر سعد الدوله آن اندازه اموال و دارائی بزرگ و افرون آمد. قاضی ابن ابی الحصن نزد سعد الدوله بود و سعد الدوله باو گفت، من گمان نمیکرم بکجور این همه را مالک باشد. قاضی باو گفت: برای چه آنها را نمیگیری؟ اینها مال شماست زیرا که مملوک چیزی را مالک نیست (بکجور بنده بود. م). بر تو حرجی و پیمان شکنی نیست. چنانچه این اموال را بگیری. سعد الدوله همینکه این سخن شنید، تمام آن اموال را بگرفت و آنان را دستگیر کرد، وزیر مغربی گریخت.

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۵۰۲

و رفت به عراق و در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام مجاور شد. فرزندان بکجور به العزیز نامه نوشته تمای شفاعت از او نزد سعد الدوله نمودند العزیز رسولی نزد سعد الدوله فرستاد که باو امر میکرد که فرزندان بکجور را بمصر فرستد و او را تهدید کرد هر گاه این کار را نکند چنین و چنان خواهد کرد. سعد الدوله رسول العزیز را خوار و سبک کرده باو گفت: برو به سرور خود بگو من خود رو بتو روان هستم. و مقدمه الجيش خود را به حمص گسیل داشت که بعداً خود بدان به پیوندد.

### بیان درگذشت سعد الدوله

همینکه سعد الدوله آماده رفتن بدمشق گردید. مبتلا به قولنج شد، و بحلب برگشت که خود را مداوا کند. در آنجا بیماری او درمان شد. تصمیم گرفت به اردوگاه خویش بازگردد. یکی از زنهایش نزد او رفت. سعد الدوله با وی موقعه کرد (جماع کرد) و از روی او بزمین غلطید و نیمی از بدنش از کار افتاد. پزشک خواست.

طبیب باو گفت: دستت را بده تا نبضت را بگیرم. او دست چپ خود را رو باو دراز کرد.

پزشک باو گفت: دست راست را بده. سعد الدوله گفت: یمین، یمینی برای من باقی نگذاشته (یمین اول بمعنی سوگند است) مقصودش پیمان شکنی با فرزندان بکجور بود که آنها را چنانکه ذکرش رفت، بکشت و پشیمانی پیدا کرد و لکن

دیگر سودی نداشت.

سه روز بعد از آن پس از تعیین فرزند خود ابی الفضائل بجای حویش، درگذشت و به ابی الفضائل سفارش لولو و سایر اعضاء خانواده او را کرد.

همینکه سعد الدوله درگذشت. ابو الفضائل بجایش نشست، و لولو از سپاهیان تعهد وفاداری برای او گرفت و سپاهیان به حلب بازگشتند.

وزیر ابو الحسن مغربی که به مشهد (ارامگاه) علی علیه السلام رفته بود. بمصر عزیمت کرد و بخدمت العزیز رسید و او را تعطیع به تسخیر حلب کرد. العزیز سپاهی به سرکردگی «منجو تکین» یکی از سرکردگان خود. بسوی حلب روانه داشت. منجو تکین با سپاهی انبوه حلب را محاصره کرد. ابو الفضائل و لولو در حلب بودند و به پادشاه روم نامه نوشته یاری او را طلب کردند پادشاه روم در آن موقع با بلغاریها در جنگ و ستیز بود. او «بسیل» را به انطاکیه نزد نماینده خود فرستاد و باو امر

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۰۶

کرد که بیاری ابی الفضائل روانه شود. وی با پنجاه هزار سپاهی بدان صوب رفت. و در «العاصی» بر پل جدید فرود آمد. منجو تکین چون این خبر شنید، پیش از آنکه فرصت دهد آن سپاه به ابی الفضائل بر سر خود با سپاهش بسوی رومیان عزیمت کرد و از پل العاصی گذشت و به رومیان حملهور شده آنها را منهزم کرده و پشت به منجو تکین و سپاه او و روی بانطاکیه نموده فرار بر قرار اختیار کردند و کشتار بسیار از آنها شد.

منجو تکین، توقف جایز ندانسته رو به انطاکیه نهاد. آن شهر و روستاهای آن را بیاد نهاد و غارت گرفته. از این سوی ابی الفضائل در حلب آنچه از غله در آن ناحیت موجود بود، بشهر برد و بقیه را هم باش کشید که به سپاه مصر زیان وارد کرده باشد، منجو تکین از انطاکیه به حلب برگشت و شهر را محاصره کرد. لولو به ابی الحسن مغربی و غیر هم نامه نوشت. و مالی بانها بخشید که منجو تکین را در این سال از آنجا- از اطراف حلب- بازگرداند، زیرا دست یافتن به مواد غذائی دشوار گردیده، آنها آن پیشنهاد را پذیرفتند و عمل کردند. منجو تکین از جنگ خسته شده، تقاضای آنها اجابت کرد و بدمشق رفت.

چون این خبر به العزیز رسید. خشمگین شد و فرمان داد که سپاه به حلب بازگردد. مغربی را تبعید کنند. و خواربار از مصر از راه دریا به طرابلس و از آنجا به اردوگاه فرستاد سپاه مصر مجددا در اطراف حلب فرود آمدند و سیزده ماه شهر را در محاصره داشتند، و خواربار در حلب کاهش یافت.

ابی الفضائل دوباره برگشته به پادشاه روم نامه نوشت و همکاری او را طلب کرد که مساعدتش نماید و باو گفته (نوشته بود): هر زمان حلب تصرف شود، انطاکیه نیز گرفته خواهد شد، و بليه برای شما بزرگ خواهد بود. پادشاه روم در آن موقع تا وسط بلغارستان پیشرفتی بود. برگشته و تلاش در سرعت کرد، موسوم، فصل بهار بود.

سپاه مصر جریان اوضاع را به منجو تکین اطلاع داده جاسوسان دیگر هم اخبار مشابهی بمانند آنچه باو خبر داده شده بود. باو خبر دادند. پس هر چه از بازار و گرمابه و غیر ذلك در مدت محاصره بنا کرده بودند خراب کرده، همچو گریختگان از

## اطراف حلب

## الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۰۷

دور شدند. پادشاه روم بدان محل رسید. و بیرون دروازه حلب فرود آمد. ابو الفضائل و لولو نزد او رفتند و به حلب بازگشتند، و «بسیل» (سرکرده رومی) رو بشام عزیمت کرد. حمص و شیزر را گرفته و غارت کرد. رو به طرابلس نهاد و بجنگ و ستیز پرداخت. از پیشروی او جلوگیری شد، و چهل و چند روز آنجا را در حصار داشت و مقیم آنجا بود همینکه نومید از تصرف آن شد به بلاد روم بازگشت.

این خبر چون به العزیز رسید بر او گران آمد. و مردم را با بوق و کرنا بجهاد با روم دعوت و بر انگیخت و خود از قاهره بیرون شد، در آن هنگام بیماری عارض او گردید که مانع از حرکت او شد و بدروز زندگی گفت و بخواست خدای بزرگ ذکر آن خواهیم اورد.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال، المنصور صاحب افریقیه، نماینده خود یوسف را در آن دیار عزل کرد، و بعدا بجای او. ابا عبد الله محمد بن ابی العرب را منصوب کرد.

هم در این سال جوهر فرمانده پس از عزلش درگذشت، جوهر همان کسی است که مصر را برای المعز علوی فتح کرد. در این سال، بهاء الدوله ابی نصر شاپور وزیر خود را در اهواز دستگیر کرد. و ابا القاسم عبد العزیز بن یوسف را بجای او بوزارت منصوب کرد.

در این سال نیز، بهاء الدوله ابی نصر خواشاده و ابی عبد الله بن طاهر را پس از بازگشت از خوزستان دستگیر نمود. سبب دستگیری آنان این بود که ابا نصر خشک دست و نم پس نده بود و به ابن معلم (همه کاره بهاء الدوله) از جهت تقدیم هدایا قصور میکرد. او هم بدستگیری آنها اقدام کرد.

در این سال فولاد زماندار از نزد صمصم الدله گریخت و به ری رفت. علت فرارش این بود که بر صمصم الدله عظیم تحکم میکرد و صمصم الدله از وی تنفر پیدا کرد و میخواست دستگیرش کند. فولاد آگاه شد و فرار کرد.

در این سال، اهالی رحبه به بهاء الدوله نامه نوشتند که شخصی را بانجا بفرستد

## الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۰۸

تارحبه را باو تسلیم کند و او خمارتکین حفصی را به رحبه فرستاد و آن ناحیت تسلیم او شد وی از آنجا به «رقه» رفت. در رقه. بدر غلام سعد الدوله بن حمدان مستقر بود.

میان او و خمارتکین برخوردهایی صورت گرفت و خمارتکین بر بدر ظفریاب نگردید.

در آن اثناء خبر اختلاف در بغداد باو رسید. روی بدان صوب نهاد. بین راه بعضی اعراب بر او راه بستند و او را گرفته اسیر کردند. مال زیادی فدیه داد و از بند رست.

در این سال بهاء الدوله برای القادر بالله سوگند طاعت یاد کرد که شرایط بیعت انجام دهد و القادر نیز سوگند وفاداری و یک رنگی یاد نمود و گواهی کرد که بهاء الدوله را در بیرون از خانه خویش زمامدار و فرمانروا میداند.

در این سال آشوبگریها در بغداد فرونی یافت، و هیبت سلطنت از میان رفت و آتش سوزیها در اماکن زیادتی، و فساد استمرار پیدا کرد.

در این سال قاضی القضاة عبید الله بن احمد بن معروف به ابو محمد درگذشت. تولد او بسال سیصد و شش بود. وی مردی فاضل، عفیف، پاکدامن و معتزلی بود. و هم در این سال محمد بن ابراهیم بن علی بن عاصم بن زاذان ابو بکر معروف به ابن المقری اصفهانی درگذشت. هنگام فوت نود و شش سال داشت و او را وی مستند ابی یعلی موصلى است که از قول او روایت میکرد

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۰۹

۳۸۲ سال سیصد و هشتاد و دو

بیان بازگشت دیلمیان بموصل

بهاء الدوله ابا جعفر الحجاج بن هرمز را در پایان سال سیصد و هشتاد و یک، با سپاهی بسیار بموصل گسیل داشته بود. او بموصل را متصرف شد. عقیل و امیر آنان ابو الذواد محمد بن مسیب بر جنگ با ابا جعفر مجتمع شدند. و چند زد و خورد میان آنها روی داد که ابا جعفر در جریان آن سیزده جوییها سطوت و شدت عمل نشان داد. تا آنجا که میان دو گروه و صفوف رزمیان گان کرسی نهاده بر آن برنشت، اعراب از مهابتمنش بیمناک شده بودند. ابا جعفر از بهاء الدوله نیروهای امدادی خواست، وی نیروئی به سرکردگی وزیر ابی القاسم علی بن احمد، بدان صوب گسیل داشت. عزیمت وزیر ابی القاسم در آغاز این سال بود. همینکه آن سپاه به ابا جعفر رسید، بهاء الدوله باو نوشت وزیر ابی القاسم علی بن احمد را دستگیر نماید. ابو جعفر دریافت که چنانچه او را دستگیر کند. در جمع سپاه اختلاف پدید آید، و اعراب ظفریاب میشوند. پس در این باره کاری نکرد.

سبب صدور چنان دستوری به ابا جعفر این بود که ابن معلم وزیر ابی القاسم را دشمن میداشت و نزد بهاء الدوله از او سعایت کرد. بهاء الدوله شخص دهن بینی بود هر کس چیزی میگفت شنیده و بکار می بست.

وزیر از آن خبر آگاه شد، پس با ابی الذواد، بگفتگوی صلح پرداخت. و گروگانها بگرفت و ببغداد بازگشت. یارانش باو گفتند که به ابی الذواد به پیوندد این کار را بدور از بزرگ منشی خویش و پای بند بودن در پیمان خود بدانست و همینکه ببغداد رسید، دید که ابن معلم دستگیر و کشته و شر او کنده شده است.

چون خبر دستگیری ابن معلم و قتل او را باو اطلاع دادند آثار شکستگی خاطر در او آشکار شد، خواص او گفتند: این اندوه برای چیست شر دشمن از سرت کنده شد؟

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۱۰

گفت: پادشاهی مردم را بخود نزدیک کرد. چنانکه بهاء الدوله، ابن معلم را، سپس این کار با او کرد، و براستی باید از همانند چنین پیش آمد بترسید! بهاء الدوله شریف ابا احمد موسوی را بعنوان رسالت نزد ابی الذواد فرستاد، اعراب اسیرش کرده سپس آزادش نمودند. بموصل رفت و از آنجا به بغداد برگشت.

بیان تسلیم الطائع به القادر و آنچه باو کرد

در رجب این سال، بهاء الدوله، الطائع لله (خليفة مخلوع) را به القادر بالله تسلیم کرد. القادر او را در یکی از اطاقهای خاص منزل مسکونی خویش سکنی داد و جمعی از خدمتگزاران مورد اعتماد خود را بخدمت او گماشت و نیک از او پذیرائی کرد. الطائع چنانکه در ایام خلافتش بود مزید بر آن را در خدمتگزاری و حسن ضیافت طلب میکرد و القادر دستور انجام آن میداد.

آورده‌اند که القادر بالله طبیبی برای معاینه الطائع فرستاد. وی گفت آیا این کسی است که ابو العباس را طبیب است؟ مقصودش از ابو العباس القادر بود، گفتند:

آری. گفت: از جانب من باو بگویید در فلان موضع دولابچه‌ای وجود دارد که از آنچه در آن هست من بکار میبردم، بعضی از آن را برای من بفرستد، و بقیه را هم برای خود بردارد. القادر همان کار را کرد. روزی القادر غذای عدسی برایش فرستاد الطائع پرسید: این چیست؟ عدسی پوست کنده؟ گفت: آیا ابو العباس هم از آن خورده است؟ گفتند: آری. گفت: از قول من باو بگویید چون تو میخواستی عدسی بخوری برای چه خود را مخفی کردی؟ بهمین عدسی نیازمند بودی و برای چه این امر (خلافت) را پذیرفتی؟ از آن هنگام القادر دستور داد کنیزکان آشپز اختصاصی باو داده شود. تا هر چه دوست دارد برایش غذا تهیه کند. الطائع نزد القادر بود تا اینکه درگذشت

## الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۱

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال، بهاء الدوله، علی ابی الحسن بن معلم را دستگیر کرد. این مرد بر تمام امور و شئون ملک و ملت مسلط شده بود، و همه حتی وزیران هم در خدمت او بودند. و با مردم بدرفتاری کرد، در این موقع سپاه بر او شوریدند و از وی شکایت کردند و او را خواستند که تسلیم سپاهیان کنند. بهاء الدوله با انها گفتگو کرد و و وعده داد که دستش را از کاو کوتاه و از آنها دور سازد. قبول وعده و نوید بهاء الدوله نکردند پس بهاء الدوله ابن معلم را دستگیر کرد. بگمان اینکه سپاهیان باز میگردند ولی آنها بازنگشتند، او را تسلیم آنها کرد. دو بار باو زهر خوراندند، در او کارگر نشد، پس او را خفه کرده دفن کردند! در شوال این سال فتنه و اشوب بین اهالی کرخ و غیر هم تجدید شد و کار به و خامت کشید، ابو الفتح محمد بن حسن حاجب سوار شد و بر آشوبگران بتاخت.

کشت و دار زد و شهر آرام شد! در این سال نرخها در بغداد گران شد. یک رطل نان چهل درهم فروخته شد در این سال، بهاء الدوله وزیر خود ابی القاسم علی بن احمد که نامبرده شد، دستگیر کرد. سبب دستگیری او این بود که بهاء الدوله او را متهم کرد که در کار ابن معلم با سپاه مکاتبه داشته است و بجای او نصر بن شاپور و ابا منصور بن صالحان را مشترکا به وزارت منصوب کرد و جمع بین آنها نمود.

در این سال، صمصم الدوله وزیر خود، ابی القاسم العلاء بن حسن شیرازی را دستگیر کرد، او غالبا مسلط بر صمصم الدوله بود. وی تا سال سیصد و هشتاد و سه زندانی بود. بعد از آن صمصم الدوله او را از زندان بیرون اورد و وزیر خود کرد.

در مدت زندانی بودن او، ابی القاسم مدلجمی کارها را اداره میکرد.

در این سال پادشاه روم به «ارمنیه» فرود آمد. و خلاط، و ملازمگرد، و ارجیش را در حصار گرفت و مردم از آن پیش آمد دچار زبونی و ضعف شدند، سپس ابو علی حسن بن مروان قرار متارکه را برای مدت ده سال برقرار ساخته، پادشاه روم بازگشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۱۲

در این سال بغراخان ایلک، خاقان ترک، با سپاهش به بخارا عزمیت کرد. امیر نوح بن منصور سپاهی بسیار بمقابلة با وی فرستاد. ایلک با آن سپاه تلاقی کرد و او را منهزم ساخت، افراد سپاه رو به بخار فرار کرده و ایلک در پی آنها بود. امیر نوح و سایر لشکریانش بیرون شدند و نبردی سخت و کشتاری شدید میان طرفین رویداد، و نتیجه آن نبرد، هزیمت ایلک بود و بحال فرار به «بلاساغون» مرکز مملکت خود رفت. در این سال، ابو عمرو، محمد بن عباس بن حسنیه خجاز درگذشت. تولدش بسال دویست و نود و پنج بود.

۳۸۳ سال سیصد و هشتاد و سه

### بیان خروج فرزند بختیار

در این سال، فرزندان بختیار از محبس خود را بیرون گشیده و بر قلعه‌ای که در آن زندانی بودند، مستولی شدند. سبب زندانی شدن آنان این بود که شرف الدوله نسبت بآنها نیکی کرد، و بعد از پدر خود (عضد الدوله) آنان را آزاد کرد، و در شیراز سکنی داد و آزادشان گذاشت و ملکی هم باقطاع بانها داد. همینکه شرف الدوله درگذشت. آنها را گرفته و در دژی از قلاع فارس زندانی کردند. در زندان مستحفظ آنجا و دیلمیها که با وی بودند، مورد استعمالت، اولاد بختیار قرار گرفته. دژبان و دیلمیان بخود جلب کردند، و از زندان شان بیرون اوردند، و کسانی نزد مردم آن ناحیه فرستادند، و اکثرشان رجاله بودند و آنها زیر قلعه جمع آوردند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۱۳

صمصام الدوله از ماجرا آگاه شد. و ابا علی بن استاد هرمز را با سپاهی بدان صوب روانه کرد. همینکه ابا علی نزدیک بدان نقطه رسید. رجاله‌هایی که دور آنها جمع شده بودند پراکنده شدند، و فرزندان بختیار که عده آنها شش نفر بود در قلعه تحصن اختیار کردند.

ابو علی آنها را محاصره کرد. ضمناً با یکی از وجوده دیالممه مکاتبه نمود و او را تطمیع به احسان کرد. وی ابو علی و همراهانش را مخفیانه وارد دژ کرده آنجا را تصرف نمودند و فرزندان بختیار را به اسارت گرفتند. صمصام الدوله، امر کرد دو نفرشان را بکشند و بقیه را زندانی کنند و این امریه اجرا شد.

بیان تصرف خوزستان بوسیله صمصام الدوله

در این سال صمصام الدوله، خوزستان را تصرف کرد.

سبب نقض پیمان صلح بین او و بهاء الدوله این بود که بهاء الدوله ابا العلاء عبد الله بن فضل را، به اهواز گسیل داشت، و او در آنجا خود را آماده میکرد که قصد فارس نماید.

بهاء الدوله باو گفته بود که سپاهیان را بنحو پراکنده. بسوی او روان خواهد کرد و همینکه جمع آنها نزد او جمع شد،

غافلگیرانه به فارس برود و بطوریکه صمصم الدله وقتی خبردار شود که خود را در فارس با آنها ببینند.

ابو العلاء به اهواز آمد برای بهاء الدوله میسر نگردید، سپاهیان آماده ساخته، بسوی او روانه کند ولی خبر آن هم مکتوم نماند. صمصم الدله لشکریان خود را مجهز کرد و بخوزستان گسیل داشت. ابو العلاء به بها الدوله نامه نوشت و او را از ماجرا آگاه نمود و طلب کمکهای لشکری کرد. او هم سپاهی انبوه بیاری ابی العلاء روانه داشت. سپاهیان فارس بخوزستان رسیدند.

ابی العلاء با لشکریان خویش با آنها تلاقی کرد، در آن برخورد ابی العلاء و یارانش گریختند و ابی العلاء به اسارت گرفته شد، و وی را نزد صمصم الدله بردند باو جامگان رنگین پوشانده و در کوی و بربز گرداندند. مادر صمصم الدله

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۱۴

از فرزندش خواهش کرد. او را نکشد و زندانیش کرد.

چون بهاء الدوله این خبر بشنید، دچار نگرانی و اضطراب شد خزانه اش نیز از زر تهی شده بود. پس وزیر خود ابا نصر بن شاپور را به واسطه فرستاد تا آنچه امکان دارد مالی تحصیل کند. و گروی هائی از جواهر و گردان بندهای نفیس بوی سپرد که بوسیله آنها از مهدب الدوله صاحب بطیحه، وام بگیرد. ابا نصر چون بواسطه رسید، نزد مهدب الدوله رفت و آنچه از گرویها با خود داشت بحال خود نزد او گذاشت. بهاء الدوله باعتبار آنها از مهدب الدوله وام گرفت.

بیان تصرف بخارا بوسیله پادشاه ترکستان

در این سال، شهاب الدوله هارون بن سلیمان ایلک معروف به بغاراخان بخارا را تصرف کرد. کاشغر، بلاد ساغون تا مرز چین در قلمرو فرمانروائی او بود.

سبب تصرف بخارا بوسیله بغاراخان چنین بود. همینکه ابا الحسن بن سیمجرور درگذشت فرزندش ابو علی زمام امور خراسان را قبضه نمود و بامیر الرضی (یعنی رضی الله عنه) نوح بن منصور نامه نوشت، و خواست که وی را بجای پدر بفرمانروائی خراسان استقرار بخشد. امیر نوح خواست او را اجابت کرد و خلعتها برایش فرستاد و تردید نداشت که از او خواهد بود. همینکه رسول امیر نوح به هرات رسید. از عزم رفتن عدول کرد. «فائق» در هرات بود. خلعتها و فرمان امیر نوح را به فائق داد.

ابو علی دریافت که نسبت باو مکر و حیله روا داشته اند این کار را دلیل بر سوء نیتی دانست که در باره او دارند. فائق آن خلعت را پوشید و از هرات بجانب ابو علی رسید او هم در یک ستون از زبده یارانش روی به فائق اورد، و با سرعت طی مراحل و منازل نمود، تا از رسیدن خبر، بروی پیشی جست و بین یوشنج و هرات بر فائق به تاخت، فائق و همراهانش منهزم شده به «مردو الرود» رفتند.

ابو علی به امیر نوح نوشت و خواست خویش در استقرار بر فرمانروائی بر خراسان تجدید کرد او خواست وی را اجابت کرد و تمام خراسان را باو واگذار کرد.

بعد از آنکه هرات از فائق بود. یعنی هرات هم ضمیمه قلمرو ابو علی گردید. ابو علی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۱۵

پیروزمندانه به نیشابور بازگشت و مالیات خراسان جملگی وصول کرد. امیر نوح باو نوشت از آنچه جمع آوری و وصول کرده بخشی از آن را برای او بفرستد، که صرف ارزاق لشکر کند. ابو علی عذر آورد و دریغ نمود. و چون از عاقبت این کار ترسید.

به بغاراخان مذکور نوشت که بباید بخارا کشور سامانیان بگیرد و او را تطمیع باین اقدام نمود و قرار بین او و بغاراخان این بود که بغاراخان تمام ما و راه النهر را متصرف شود و ابو علی هم مالک خراسان گردد. بغاراخان طمع در آن بلاد بست و حرکت به بخارا را تجدید کرد.

و اما فائق، در مرو الرود، اقامت نمود تا شکست او جبران گردید و یارانش گرد او جمع شدند و بدون اجازه رو به بخارا عزیمت نمود. امیر نوح از عزیمت او مشکوك گردید و سپاهیانی بسوی او فرستاد که مانع ورود او به بخارا شوند، آن سپاهیان چون به فائق و یارانش رسید و با آنها جنگیدند، فائق و یارانش منهزم شده از جائی که آمده بودند برگشتند. امیر نوح به فرماندار خود در جوزجان نامه نوشت و او ابو الحرب احمد بن محمد فریغونی بود، وی را امر کرد، قصد فائق نماید.

او سپاهی گرد آورد و رو به فائق نهاد، فائق بر آنها بتاخت و منهزم شان کرد و اموالشان به غنیمت برداشت. فائق نیز به بغاراخان نامه نوشت و او را تطمیع بتصرف بلاد کرد. بغاراخان رو به بخارا نهاد و قصد کشور سامانیان نمود. و بر بلاد. یکی بعد از دیگری استیلاه یافت، امیر نوح سپاهی بسیار، بسوی او روانه داشت. و سرکرد بزرگی از سرکردگان خویش که نامش «انج» بود. بر آن لشکر عظیم فرمانده کرد بغاراخان با او تلافی نمود و سپاهش را منهزم کرد و انج اسیر شد. و گروهی از سرکردها با وی به اسارت بغاراخان درآمدند همینکه بغاراخان پیروز گردید، طمعش در تسخیر بلاد قوت یافت و نوح و اصحابش ضعیف شدند. امیر نوح به ابا علی بن سیمجرور نامه نوشت و از وی طلب کرد او را یاری کند و امر کرد با سپاهیان خود بسوی او عزیمت نماید. ابا علی پاسخی نداد و دعوتش را اجابت نکرد. و طمع او هم بر استیلای بر خراسان تقویت شد.

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۱۶

غاراخان رو به بخارا رفت فائق را دیدار نمود و جزء خواص او و در جمله آنها وارد شد و در بخارا فرود آمدند، امیر نوح پنهان شد و بغاراخان بخارا را متصرف گردید و امیر نوح مخفیانه از آنجا بیرون رفت و از نهر عبور کرده و در آمل شط فرود آمد و در آنجا اقامت گزید و یارانش در آنجا باو پیوستند. و گروه زیادی از آنها در آن نقطه جمع آمدند و همانجا اقامت کردن.

نوح مکاتبه را با ابی علی دنبال کرد و رسولاش را فرستاد و از او استمداد کرد ولی ابو علی گوش به دعوت و استمداد او نداد و اما فائق از بغاراخان اجازه گرفت که قصد بلخ نماید و بر آنجا استیلاه یابد، بغاراخان امر کرد، این کار بکند، و او به بلخ رفته و در آنجا فرود آمد.

بیان بازگشت نوح به بخارا و مرگ بغاراخان

چون بغاراخان به بخارا فرود آمد و در آنجا اقامت گزید، به بیماری املاعه معده مبتلا شد بیماری او سنگین شد، از بخارا به

ترکستان عزیمت کرد. همینکه از آنجا دور شد. مردم بخارا به جناح سپاهیان او سوریدند. و متلاشی شان کرده، اموال آنها را به غنیمت گرفتند، ترکان «غز» هم با مردم بخارا در نهض و قتل سپاه بغراخان موافقت کردند.

همینکه بغراخان از بخارا دور شد اجلش فرا رسید و درگذشت. امیر نوح از رفتمن او از بخارا آگاه شد با همراهان خویش بدان صوب رهسپار و به بخارا وارد شد و بدار الملک خویش و پدران خود برگشت و مردم از بازگشت آنها ابراز شادی و شادمانی کردند.

بغراخان چون درگذشت یاران و همراهانش بدیار خود برگشتند. بغراخان مرد متدين و خیر و دادگر و با حسن سیرت بود، دوستدار علماء و اهل دین بود، آنان را گرامی میداشت و دوست داشت از جانب او بنویسند: بنده رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم.

زمام امور ترکستان را بعد از خود به ایلک خان سپرد

**الکامل/ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۱۷**

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال شوریدگی و بلوای دیلمیان علیه بهاء الدوله افزون گردید. و خانه ابی نصر بن شاپور وزیر او را، تاراج کردند، ابی نصر خود را پنهان کرد. این صالحان از وزارت انفرادی، که به تنهائی وزیر باشد، استعفاء کرد و استعفایش پذیرفته شد، و ابا لقاسم علی بن احمد بجای او وزیر شد و او هم گریخت، و شاپور بوزارت و مقام خود بازگردید و این بعد از آشتنی با دیلمیان بود.

در این سال، القادر بالله بمردم خراسان که از حج بازگشته بودند، بیار عام نشست.

و درباره معنی خطبه برای آنان گفتگو کرد. و نامه‌ای و کتابهای در این معنی برای صاحب خراسان بوسیله آنان فرستاد.

در این سال دختر بهاء الدوله، با صداق یکصد هزار دینار بعقد نکاح القادر بالله درآمد. عقد در حضور او انجام شد و ولی امر نقیب ابو احمد الحسین بن موسی پدر رضی بود و او پیش از انتقال (دختر بخانه القادر) درگذشت.

در این سال در عراق گرانی شدیدی رویداد. قیمت یک کیسه آرد به دویست و شصت درهم و یک «کر» (درباره کلمه «کر») که مقیاس وزن است قبل از توضیح داده ایم [۱] گندم شش هزار و ششصد درهم «غیاثی» گردید.

در این سال، ابی نصر شاپور بن اردشیر در بغداد دار العلمی (دانشگاهی) به ساخت و کتب زیادی بر آن وقف کرد که مسلمان از آن بهره‌مند شوند.

در این سال، ابو الحسن علی بن محمد بن سهل الماسرجی، فقیه شافعی شیخ ابی طیب طبری در نیشابور و ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی شاعر، و ابو طالب عبد السلام بن -الحسن مامونی که از بازماندگان مامون و مردی فاضل و سخنور و نیک گفتار بود، درگذشتند

[۱] کر معدّل ۸۲۴/۹۴ کیلو گرم است (تاریخ مقیاسات و نقود در حکومت اسلامی تالیف فاضل ارجمند سید محمد علی شوستری م).

**الکامل/ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۱۸**

## ۳۸۴ سال سیصد و هشتاد و چهار

بیان فرمانروائی محمود بن سبکتکین بر خراسان و رانده شدن ابی علی از آنجا در این سال، امیر نوح، محمود بن سبکتکین را به فرمانروائی خراسان منصب گردید. سبب این بود که چون امیر نوح، بطوریکه بیان کردیم به بخارا بازگشت.

ابی علی در چشم او خوار آمد و از نظرش افتاد، و وی از عمل خود در افراط در ترک یاری به امیر نوح بهنگام نیاز بکمک او. پشیمان شد.

و اما فائق، همینکه نوح در بخارا استقرار یافت. با خود چنین اندیشید که روی به بخارا نهاده و بر آنجا چیره شود، و حکم بر دولت امیر نوح راند، پس به این نیت از بلخ به بخارا رهسپار شد. چون امیر نوح آگاه از حرکت او شد. سپاهی بمقابلة او فرستاد که مانع از پیشروی او شود. سپاه امیر نوح فائق و لشکریانش را بازیافتند و نبرد شدیدی میان آنها روی داد، و در نتیجه فائق و یارانش منهزم گردیدند و به ابی علی از پیوستن آنها بسی خشنود شد و با این پیوستگی پر و بالش نیروی تازه یافت و هر دوی آنها فائق و ابی علی بر این اتفاق نمودند که عصیان خویش بر امیر نوح اشکار و اعلام نمایند، همینکه این کار کردند، امیر نوح به سبکتکین که در آن هنگام در «غزنی» بود نامه نوشت و گزارش حال را باو اطلاع داد، و فرمان داد که بیاری او بستابد و فرمانروائی خراسان باو داد.

سبکتکین در جریان آن فتنه‌ها. سرگرم جهاد (غزو) بود، و توجهی بانچه فيما بین بخارا و خراسان می‌گذشت نداشت و همینکه نامه امیر نوح و رسول او بوی رسید خواست او را اجابت کرد و با ستونی از لشکریان خود نزد امیر نوح رفت و با یک دیگر دیدار کردند و میان خود قرار گذارند که چه باید بکنند. و سبکتکین به غزنی بازگشت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۱۹

ولشکریان گرد آورد و بیاراست.

ابا علی و فائق چون آگاه شدند. باتفاق نامه‌ای به فخر الدوله بن بویه نوشه و به استمداد از او سپاهی طلب کردند. فخر الدوله خواست آنان را انجام داد و سپاه بسیار برای آنها روانه کرد. وزیر فخر الدوله صاحب بن عباد بود و او این قاعده را در این امر مقرر داشت.

سبکتکین با پرسش محمود از غزنی رو به خراسان عزیمت کرد، نوح هم از سوی دیگر و با سبکتکین یکجا جمع آمدند، و قصد ابا علی و فائق نمودند و در نواحی هرات با آنان و سپاهیانشان تلاقی کرده بجنگ پرداختند در آن گیر و دار دار این قابوس بن - وشمگیر از سپاه ابو علی باتفاق یارانش جدا و به نوح پیوست. یاران ابو علی روی بهزیمت نهادند. و سپاه سبکتکین به پی گرد آنها تاخته می‌کشند و اسیر میگرفند و غنائم بدست می‌اورند ابو علی و فائق به نیشابور بازگشتند. سبکتکین و نوح در بیرون از شهر هرات رحل اقامت افکندند و پس از استراحت روی به نیشابور نهادند.

چون ابو علی از حرکت آنان آگاه شد او و فائق روی به گرگان گذاشتند و به فخر الدوله نامه نوشه او را از مجاری احوال آگاه کردند. فخر الدوله هدایا و تحفه‌ها و اموال برای آنان فرستاد. در گرگان فروダン آورد.

نوح بر نیشابور استیلاء یافت و محمود بن سبکتکین را بر آن استان و بر لشکر خراسان فرمانروائی داد و او را ملقب به

سیف الدوله و پدرش سبکتکین را ملقب به ناصر الدوله کرد، هر دو نیکرفتاری و حسن سیرت در پیش گرفتند. نوح به بخارا بازگشت. سبکتکین در هرات و محمود در نیشاپور اقامت گزید.

بیان برگشت اهواز به بهاء الدوله در این سال، بهاء الدوله اهواز را متصرف شد.

سبب این بود که او سپاهی که عده‌شان هفت‌صد مرد بود بانجا گسیل داشت.

طغان ترک را سر کرده آنها کرد. این گروه سپاهی چون به سوس رسیدند، اصحاب صمصم الدوله از آنجا کوچیدند آنها رفتند و سپاه بهاء الدوله بدانجا وارد شد، و در

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۲۰

روستاهای خوزستان پخش شدند و اکثرشان ترک بودند، و صدای آنها بر دیلمیان برتری یافت و نفوذشان فزون گردید. از آن سوی صمصم الدوله با سپاهی از دیلم و تمیم و اسد، رو به اهواز نهاد. همینکه به «تستر» رسید شبانه حرکت کرد که ترکان سپاهی بهاء الدوله را تحت فشار گذارد و بهتر دانست که راهنمایان بهمراه داشته باشد، آن راهنمایان دورادور اردوگاه ترکان رسیدند، و طلایع ترکان آنها را بدیدند.

برگشتند و خبر دادند، و ترکان را بحدر داشتند. پس ترکان گرد هم جمع آمدند و صفوف خود فشرده نمودند، و سرکرده آنان که طغان نامش بود. کمینگاهی ترتیب داد همینکه سپاهیان صمصم الدوله با ترکان تلاقی کرده بجنگ و ستیز پرداختند.

آن که در کمین بودند. از کمینگاه خود بیرون شدند، و نتیجه هزیمت سپاه صمصم الدوله بود. صمصم الدوله و دیلمیان که با وی بودند منهزم شدند، و عده آنها هزارها نفر بیشتر بود و بیش از دو هزار نفر از آنها زینهار خواستند و بانها امان داده شد، و ترکان از اثقال آنان بسیار چیز بدست اوردند.

طغان برای آنها که تسليم شده و امان به آنان داده شده بود. چادرها برپا کرد که در آنها سکنی گیرند. همینکه در آن چادرها فرود آمدند. ترکان اجتماع و با همدیگر مشورت کردند و گفتند: اینها عده‌شان از توطنه نکردند مگر زمانی که چادرها بر ما بشورند، و رأی آنها بر این قرار گرفت که آنها را بکشند. دیلمیان احساس آن توطنه نکردند مگر زمانی که چادرها بر سرshan فرود آوردنند، و ترکان میان آنان افتادند و با دیرکهای چادرها بجان آنها افتاده همه را پاک بکشند! خبر این ماجرا به بهاء الدوله رسید. در آن موقع او در واسط بود و از مذهب الدوله پولی به وام گرفته بود. همینکه آن اخبار شنید رو به اهواز رفت. طغان و ترکان پیش از وصول بهاء الدوله اهواز را متصرف کرده بودند.

و اما صمصم الدوله، او لباس سیاه پوشید و به شیراز رفت و وارد آنجا شد، مادرش از سیاه پوشیدن او متغیر گردید. و صمصم الدوله بنا را به تجهیزات گذاشته که رو به برادرش بهاء الدوله بخوزستان بود

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۲۱

بیان پاره‌ای رویدادها

در این سال دختر بهاء الدوله بعقد نکاح مذهب الدوله و دختر مذهب الدوله به عقد نکاح ابی منصور بویه بن بهاء الدوله

انجام گردید و صداق از هر یک از دو جانب یکصد هزار دینار بود.

در این سال بهاء الدوله ابی نصر خواشاده را دستگیر کرد.

در این سال حجاج از «علبیه» بازگشتند، و از مردم عراق و شام احتمی حاج بجای نیاورد و سبب بازگشت آنان این بود که «اصیفر» امیر عرب سر راه بر آنها گرفت و معرض بود و گفت: در همه‌هایی که سلطان سال اول برای من فرستاد نقره رو پوشیده بود (پول قلب بود، سرب بود و روی آن آب نقره داده بودند. م) و من عوض آنها را میخواهم. سخن بسیار رفت و نامه‌هایی رد و بدل شد و این کار طول مدت پیدا کرد و وقت برای حجاج نماند و مراجعت کردند.

در این سال ابو القاسم نقیب زینی درگذشت و پس از او فرزندش ابو الحسن متولی امر نقابت شد.

در این سال، ابو الحسن سالبی، متولی امر نقابت طالبیان گردید. و ابو احمد موسوی عزل شد فرزندانش مرتضی و رضی نیابت پدر را داشتند.

در این سال عبد الله محمد بن نافع بن مکرم، ابو العباس بستی زاهد که از صلحاء بود درگذشت. وی از نیشابور پیاده حاج گذارد و هفتاد سال نه بدیوار و نه به پشتی تکیه زد، و علی بن الحسین بن حمویه بن زید، ابو الحسین صوفی نیز در این سال بدرود زندگی گفتند، حدیث شنید و حدیث گفت و با ابا الخیر اقطع و غیره مصاحب بود.

در همین سال علی بن عیسی بن علی بن عبد الله ابو الحسن نحوی معروف به رمانی درگذشت مولد او بسال دویست و نود و شش بود. از ابن «درید» و غیره روایت میکرد.

و تفسیر کبیر از اوست. و هم چنین محمد بن العباس بن احمد فراز درگذشت، ابو الحسن (کنیه همین محمد بن العباس است. م) بسیار شنید و بسیار نوشت و خط او حجت در صحت نقل و دقت و خوبی ضبط بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۲۲

و هم در این سال، ابو عیید الله محمد بن عمر کاتب و محسن بن علی بن محمد بن ابی الفهم ابو علی تنوخی قاضی درگذشتند. تنوخی مولدش بسال سیصد و بیست و هفت و مردی فاضل بود.

در این سال ابو اسحاق ابراهیم بن هلال صابی، نویسنده مشهور درگذشت. سن او نود و یک سال بود و دچار کجرفتاری زمانه شد و دست تنگ شد و دچار کاهش دارائی و در آمد گردید.

در این سال کار عیاران در بغداد شدت یافت و فتنه بین اهالی کرخ و ساکنان باب البصره رخ داد و بسیار از اماکن و محال بسوخت و سپس آشتی کردند.

### ۳۸۵ سال سیصد و هشتاد و پنج

بیان برگشتن ابو علی به خراسان

چون امیر نوح به بخارا و سبکتکین به هرات برگشتند و محمود در نیشابور باقیماند، ابو علی و فائق طمع تصرف خراسان کردند. و در ربیع الاول از راه گرگان روی به نیشابور نهادند. همینکه این خبر به محمد رسید به پدرش نامه نوشت و او را آگاه از این امر کرد. خود او نیز بخارج از نیشابور بیرون شد و در حوالی شهر اقامت کرده منتظر رسیدن نیروهای کمکی گردید. ابو علی و فائق شتاب بیشتر از او داشتند. محمود شکیبائی بکار برد. و آنان بجنگ و ستیز با وی اقدام کردند.

محمود دچار قلت سپاه بود و از پیش روی آنها رو به پدر خود منهزم گردید. سپاهیان ابو علی و فائق غنیمتی بسیار بدست آوردنده بودند. یاران ابو علی باو اشارت به تعقیب محمود نمودند که او و پدرش را پیش از آنکه لشکر تهیه و مجهر سازند پیشستی نماید.

ابو علی این کار نکرد. و در نیشابور اقامت نمود. از آنجا به امیر نوح نامه نوشت و به جلب خاطر او پرداخت. و از گناهان گذشته و خطاهای رفته، عذر تقصیر خواست

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۲۳

و نامه مشابهی نیز به سبکتکین نوشت و ماجرای رفته را متوجه فائق کرد. امیر نوح و سبکتکین جوابی که میخواست باو ندادند.

سبکتکین به جمع سپاهی همت گماشت و از هر سوی و ناحیت روی به او آوردن سبکتکین با آن سپاه روی به ابو علی نهاد. در جمادی الآخره در طوس با هم تلاقی کردند و روزی تمام جنگیدند. محمود بن سبکتکین نیز با سپاهی گران از پشت سر فرا رسید.

ابو علی و یارانش منهزم شدند و خلق بسیاری از همراهانش کشته شدند. ابو علی و فائق جان سالم از معركه بدر برده به ابیورد نهاد ابو علی و فائق از آنجا به «مرفه» و سپس به «آمل شط» رفتند و به امیر نوح نامه نوشتند، طلب عواطف او نمودند. به ابو علی پاسخ رسید. چنانچه فائق را ترک گوید و به گرگانیه فرود آید عذرش پذیرفته خواهد بود. ابو علی قبول کرد. فائق او را برحدز داشت. و از مکیدت و مکرشان بترساند، و او بنا بخواست خدای عز و جل التفاتی بدان امر نکرد و همینکه از فائق جدا و بگرگانیه رهسپار شد و در روستائی نزدیک خوارزم که «هزار اسب» نامداشت فرود آمد. ابو عبد الله خوارزمشاه کس بآنجا فرستاد تا او را مهماندار باشد و وعده داد که با او دیدار خواهد کرد. و خاطر ابو علی آرام گرفت.

همینکه شب فرا رسید خوارزمشاه گروهی از سپاهیان خود بدان روستا گسیل داشت و آنجا را از همه سواحاته کردند و در رمضان این سال او را اسیر نمودند و خوارزمشاه وی را در محل اقامت خویش به بند کشید و همراهان ابو علی را خواست و اعیان آنان را دستگیر و اسیر کرده بقیه پراکنندند.

و اما فائق رو به ایلک خان نهاد و بما وراء النهر رفت. ایلک خان او را بزرگ و گرامی داشت و بوی وعده داد او را به مقر حکمرانیش باز خواهد گرداند و به نوح نامه نوشت و شفاعت فائق نمود که به حکومت سمرقند منصوب شود، نوح جواب مساعد داد و فائق در آنجا اقامت کرد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۲۴

بیان نجات یافتن ابی علی و قتل خوارزمشاه

همینکه ابو علی اسیر شد و خبر آن به مأمون بن محمد والی گرگانیه رسید دستخوش تلق و اضطراب گردید و بر روی گران آمد. و سپاه خود گرد آورد و رو بسوی خوارزمشاه نهاده و بسمت «کاث» عبور کرد و آن شهری از خوارزمشاه بود و آنجا را سپاهیان مأمون محاصره نمودند و با مردم جنگیدند. و با زور آن را گرفته ابا عبد الله خوارزمشاه را اسیر نموده ابو

علی را احضار کردند و بند از او برداشتند و او را با خود بهمراه برد به گرگانیه بازگشتند. مامون بعضی از یاران خویش را در خوارزم بجای گذاشت و با آنچه بدست آورده بود برگشت و خوارزمشاه را حاضر کرد و پیش روی ابو علی او را کشت!

بیان دستگیری ابی علی بن سیمجر و مرگ او

همینکه ابو علی در گرگانیه نزد مامون بن محمد ایمنی بدست آورد، مامون بامیر نوح نامه نوشت و شفاعت او کرد. و طلب بخشش از او نمود. امیر نوح خواهش او را اجابت کرد و امر کرد ابا علی به بخارا برود. ابا علی با بقیه یاران و خانواده اش به بخارا رفتند، چون با آنچه رسیدند سرکردگان و سپاهیان او را دریافته و همینکه بر امیر نوح وارد شدند فرمان بازداشت و دستگیری آنها را داد.

به سبکتکین خبر رسید که ابن عزیز وزیر امیر نوح برای نجات ابی علی تلاش میکند کس بدان صوب فرستاد و ابا علی را خواست و او را زندانی کرد و در زندان بسال سیصد و هشتاد و هفت در گذشت و این پایان کارش بود و مآل حال خاندان سیمجر و سزا کفران احسان سروران خود بزرگی و میمنت یزدان زنده و پاینده و یکتا راست که ملکش زوال ناپذیر است.

ابو الحسن فرزند ابو علی بیش از آن وقایع به فخر الدوله بن بویه پیوسته و فخر الدوله او را گرامی داشته بود نیکی نمود. وی پنهانی به خراسان رفت و دل در هوای آن سرزمین داشت بگمان اینکه کارش پنهان خواهد ماند. ولی رازش

### الکامل / ترجمه ج ۲۱، ص ۲۲۵

اشکار شد و به اسارت گرفته و نزد پدرش زندانی شد.

و اما ابو القاسم برادر ابی علی وی مدت کوتاهی در خدمت سبکتکین به زیست سپس خلاف طاعتی از او سرزد. و قصد نیشابور کرد و لیکن بمراد خود نرسید، و محمود بن سبکتکین برگشت رو باو و از پیش روی محمود بگریخت و نزد فخر الدوله رفت و نزد او ماند و باقی اخبار او بخواست خدای بزرگ خواهیم ذکر کرد.

بیان در گذشت صاحب بن عباد

در این سال صاحب ابو القاسم بن اسماعیل بن عباد وزیر فخر الدوله در ری در گذشت وی از جهت دانش و فضل و تدبیر وجودت رأی و کرم و دانایی بانواع دانشها و عارف بامور نویسنده و مواد آن، در زمان خود بی همتا بود. و رسائل آن مدون و مشهور است، از کتابها آنقدر گرد آورد که دیگران جمع نیاورده بودند تا آنچه که برای حمل آنها نیاز به چهارصد شتر داشت.

چون وی بدرود زندگی گفت فخر الدوله، ابو العباس احمد بن ابراهیم ضبی ملقب به کافی را به وزارت برنشاند. همینکه زمان مرگش فرا رسید به فخر الدوله گفت: من در خدمتگزاری، در خدمت تو همه سعی خود را بجای آوردم و چنان رفتار و شیوه ای در کارها پیشنهاد خود کردم که جلب نیک نامی برای تو نمودم چنانچه کارهای ملک آنگونه که بود جریان داشت. کارهای نیک آن منسوب بتو میشد و من ترک و فراموش شده بودم و هر گاه عدول از آن میکردم من سپاس داشتم و راه دوم نسبت بتو داده میشد و مایه سرزنش در دولت تو بود (یعنی به راه بد مرو که مایه سرزنش دولت گردد).

این اندرز او بود تا اینکه درگذشت.

همینکه او درگذشت فخر الدوله مأموران گماشت که دارائی و خانه‌اش زیر نظر داشته باشند و آنچه در آن بود، بخود انتقال داد. رشت باد خدمت به پادشاهان که اینست کار آنها درباره کسانی که اندرزشان دهنده، چگونه است رفتارشان با غیر

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۲۶

بعد از آن جنازه صاحب به اصفهان انتقال داده شد. بسیار مشابهت هست بین کاری که فخر الدوله با ابن عباد کرد و العزیز بالله علوی و کاری که با وزیر خود یعقوب بن کلس، چنانکه ذکرش گذشت کرد.

صاحب بن عباد، در زمان حیاتش به قاضی عبد الجبار بن احمد معتزلی نیکیها کرد و او را پیش انداخت و قضاۓ ری و اعمال آن بوی واگذار کرد. همینکه درگذشت عبد الجبار گفت: ترحمی برای او نمی‌بینم، زیرا بی آنکه توبه کند و توبه‌اش اشکار شود مرد. عبد الجبار را با این سخن به بیوکانی منسوب کردند.

پس از آن فخر الدوله، عبد الجبار را دستگیر و دارائی او را مصادره کرد، و در جمله چیزها که از اموال او فروخته شد، یک هزار طیلسان و هزار جامه پشمی عالی بود، برای چه او در احوال خود نظر نکرد و از یکی از امثال این چیزها و ذخایر غیر حلال توبه نکرد؟! فخر الدوله یاران و هواخواهان ابن عباد را دستگیر نمود و هر تسامحی که از جانب او مقرر شده و رعایت می‌شد، خط بطلان به روی آنها کشید. او و وزیرانش مصادره را در بلاد مقرر داشته و از این رهگذر مالی بسیار جمع کرد ولی بعد از فوت او در کوتاهترین مدت آن اموال و دارائی همه پخش و پراکنده شد و جز گناه و بدنامی چیزی بیار نیاورد.

بیان تار و مار کردن ترکان بوسیله صمصادم الدوله

در این سال صمصادم الدوله امر بکشتن ترکان که در فارس بودند کرد.

جماعتی از آنها کشته شدند و بقیه به اطراف بلاد گریخته و خرابیها کرده بکرمان رفته و از آنجا رهسپار سند شدند و از پادشاه آنچا اجازه خواستند وارد خاک کشور او بشوند، بانها اجازه داده شد و سپس بیرون شد که آنها را به بیند و یاران پادشاه سند، موافقت کردن که آنها را سرکوب کنند. همینکه پادشاه آنها را دید همراهانش را بدبو بخش به صف کرد و ترکان بین آن دو صف، در وسط آنها فشرده شده و سندیان آنها را کشتند و کسی از

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۲۷

آنها در آن معركه نجات پیدا نکرد، مگر چند تنی که میان مجروهین و کشتگان افتاده بودند و در سیاهی شب گریختند. بیان درگذشت خواشاده

در این سال ابو نصر خواشاده در بطائق درگذشت. وی بعد از آنکه، دستگیر شد به بطائق گریخت. بهاء الدوله و فخر الدوله و صمصادم الدوله و بدر بن حسنیه با نامه نوشتند و هر یک از آنان که نام بردمیم او را نزد خود دعوت نمودند که آنچه میخواهد بوی بدنهند.

فخر الدوله در نامه خود با گفته بود: شاید با آنچه از خدمات خود تقدیم عضد الدوله کرد. بدگمان باما هستی. و ما تو را درباره طاعت و مناصحت کسیکه تو را مقدم داشت (مقصود عضد الدوله است. م) مواخذة نخواهیم کرد. دانستیم با

صاحب بن عباد چه کردی. و ما او را به آنچه بما کرده بود ترک کردیم.

ابو نصر پس از دریافت این نامه قصد کرد که نزد فخر الدوله برود، اجل مهلتش نداد و درگذشت وی از اعیان سرکردگان عضد الدوله بود.

بیان برگشتن سپاه صمصام الدوله به اهواز

در این سال صمصام الدوله سپاهی از دیلمیان مجهز نمود. و با العلاء بن حسن، به اهواز وارد کرد. اتفاقاً طغان نماینده بهاء الدوله در اهواز درگذشته بود، ترکهایی که با او بودند تصمیم گرفتند به بغداد بازگردند. از اهواز به بهاء الدوله نامه نوشته و او را از موقع آگاه کردند. این امر بهاء الدوله را ناراحت کرد.

ابی کالیجار مرزبان بن شه فیروز را بسمت نماینده خود باهواز فرستاد. ابا محمد حسن بن مکرم را بسوی الفتکین که در رامهرمز اقامت داشت روانه کرد. الفتکین از پیش روی سپاه صمصام الدوله به رامهرمز رفته بود. بهاء الدوله با دستور داد که در جای خود بماند و او این کار نکرد. و به اهواز برگشت و به ابی محمد بن مکرم نوشت که امور آنجا را- رامهرمز را- زیر نظر بگیرد. پس از آن بهاء الدوله روی بحوزستان نهاد

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۲۸

العلاه با وی مکاتبه کرد و طریق نرمش و شیوه فریبکاری در پیش گرفت.

سپس العلاء رو به نهر مسرقان رفته، تا به «خان طوق» دست یافت و پیکار میان او، و ابی محمد بن مکرم و الفتکین رویداد و دیلمیان از میان باعها پیشروی کردند تا اینکه وارد شهر شدند. و آن را از ابن مکرم و الفتکین گرفتند. آنان به بهاء الدوله نامه نوشتند و عبور بسوی او را با او در میان گذاشتند. بهاء الدوله امر بتوقف آنان کرد و وعده بانها داد و هشتاد غلام ترک بیاری آنان فرستاد. نیروی امدادی که بآن رسید از پشت سر به دیلمیان حملهور شدند، دیلمیان راه بر آنها گشودند، و همینکه بمبان آنها رسیدند از همه سوی آنها را در فشار قرار داد کشتدند.

همینکه بهاء الدوله از ماجرا آگاه شد. ضعف نفس گریبانگریش شده تصمیم بمراجعت گرفت و لیکن تصمیم خود را آشکار نکرد، و فرمان داد اسبها زین کرده، سلاح بردارند، فرمانش اجراء شد. و آهسته آهسته رو به اهواز نهاد. سپس به بصره برگشت و در بیرون شهر فرود آمد. ابن مکرم چون از حرکت بهاء الدوله اطلاع پیدا کرد. به «عسکر مکرم» برگشت العلاء و دیلمیان او را تعقیب کردند و او را از آن ناحیت بیرون راندند و در «املان» بین «عسکر مکرم» و «تستر» فرود آمدند، جنگ و ستیز مدتی بین فریقین تکرار شد.

از «تستر» تا رامهرمز، در دست ترکان یاران بهاء الدوله بود. و از رامهرمز تا ارجان در دست دیلمیان و شش ماه آنجا اقامت نمودند. سپس ترکان به اهواز برگشته و از نهر عبور کرده با دیلمیان روبرو شدند. و دو ماه با هم جنگیدند. سپس ترکها از آنجا کوچیده و العلاء آنها را مورد تعقیب قرار داد. و ملاحظه نمود که آنها راه واسط در پیش گرفته و بدان سوی روانند. دست از تعقیب آنها کشید و در عسکر مکرم اقامت گزید.

بیان رویدادی شگرف در اندلس

در این سال منصور محمد بن ابی عامر امیر اندلس از هشام المؤید. سپاهی برای غزا (جهاد) به بلاد فرنگ سوق داد و

دست آوردهایی و غنائمی بچنگ آوردند. و در

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۲۹

دیار فرنگیان در عمق خاک آنها پیشافتند و «غرسیه» را به اسارت گرفتند. او پادشاه فرنگ و فرزند پادشاهی از پادشاهان آنها بود که «شانجه» نام داشت و از بزرگترین و منيعترین پادشاهان فرنگیان بود. از تصادفات سرنوشت اینکه منصور را شاعری بود که او را ابو العلا صاعد بن الحسن الربيعی مینامیدند که از بلاد موصل به نزد منصور رفته بود و نزد او اقامت داشت و پیش از این تاریخ او را ستوده بود همینکه منصور بجهاد رفت ابو العلاء به منصور پیش از اسارت «غرسیه» گوزنی را به پیشگاه منصور فرستاده و اشعاری که سروده بود. با آن هدیه بخدمت روانه داشت. از جمله ابیات مذکور این بود:

يا حرز كل مخوف و امان كل	مشرد، و معز كل مذلل
جدواك ان تخصص به فلاهله	و تعم بالاحسان كل مؤمل

مفاد این دو بیت به زبان فارسی چنین است: ای حافظ هر ترسندهای و امان هر رانده شده و عزت بخش هر ذلیل، دهش و بخشش تو است که اختصاص به اهل آن داشته و احسان تو است که نسبت بهر آرزومندی گسترش دارد. و در آن ره آورد. این اشعار را سروده بود:

مولای مؤنس غربتی، متخطفی	من ظفر ایامی، ممنع معقلی
عبد رفعت بضبعه، و غرسته	فی نعمه اهدی الیک بایل
سمیته غرسیة و بعثته	فی حبله لیتاح فیه تفاؤلی
فلئن قبلت فتلک اسنی نعمة	اسدی بهاذ و نعمة و تطول

مفاد این اشعار به فارسی چنین است: «سرور من که مونس غربت، و نجات بخش من از چنگال روزگار و پناهگاه من هستی. من بند که از دستش گرفتی و غریق نعمت خود نمودی «گوزنی» را بارمغان تقدیم داشته و آن را «غرسیه» نامیده و با بند (بگردن) بخدمت فرستادم باشد که تفال من درست درآید. و چنانچه این ارمغان پذیرفتی بزرگترین نعمت مر است که صاحب کرمی نسبت بمن ارزانی داشته است».

این شاعر «گوزن» ارسالی را غرسیه نامید که تفال به اسارت «غرسیه» زده

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۳۰

باشد و اسارت او در همان روزی که آن گوزن به منصور رسید، توجه کنید که چه اتفاق شکفتی انگیز بود.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال وزیر ابو القاسم علی بن احمد ابرقوهی. بعد از مراجعت از خوزستان از بطیحه بر بھاء الدوله ورود کرد. او در بطیحه نزد مهدب الدوله پناهنده شده بود. و بھاء الدوله او را طلبید که مقام وزارت بموی بدهد، و نزد بھاء الدوله رفت ولی این کار انجام نشد. و به بطیحه برگشت. الفاضل وزیر بھاء الدوله در واسطه با او بود همینکه آن خبر شنید، اجازه خواست ببغداد برود بموی اجازت داده شد، بھاء الدوله دوباره ابرقوهی را طلبید که نزد او مراجعت کند او مغالطه کرد و

برنگشت.

در این سال در ذی حجه، ابو حفص عمر بن احمد بن محمد ابن ایوب معروف به ابن-شاهین واعظ درگذشت. ولادتش در ماه صفر بسال دویست و نود و هفت بود بسیار حدیث میدانست و در آن از ثقات بود. در ذی قعده این سال امام ابو الحسن علی بن احمد بن مهدی معروف به دارقطنی امام مشهور درگذشت.

در ربيع الاول این سال محمد بن عبد الله بن سکرہ الهاشمی درگذشت. او از فرزندان علی بن المهدی بالله بود و از علی بن ابی طالب علیه السلام منحرف و روی گردان و زبانی بدو خبیث داشت و از سفاهتش پرهیز میکردند. از سرودهای خوب او این شعر است که میگوید:

فی وجه انسانة کلفت بها  
اربعة ما اجتمعن فى احد  
والوجه بدر. والصدغ غالیة  
والريق خمر. والثغر من برد

مفاد ان به زبان فارسی چنین است که: به روی دلبری دلبستگی پیدا کردم که چهار چیز در آن جمع داشت که هیچکس آنها را نداشت: روئی بمانند ماه شب چهارده شقيقه‌ها که زلفان مشکبویش بر آنها افتاده، و شراب مست کننده لعاب دهانش، و دندانهاش از برف در سپیدی سبق ربوده است ..» در این سال یوسف بن عمر بن مسروق، ابو الفتح قواس زاهد، در ربيع الاول در- گذشت و پنجاه و پنج سال داشت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۳۱

۳۸۶ سال سیصد و هشتاد و شش

بیان درگذشت العزیز بالله و فرمانروائی فرزندش الحاکم و ماجرای جنگهای که رویداد تا اینکه او در مقام خود استقرار یافت

در این سال، دو شب مانده بپایان ماه رمضان العزیز ابو منصور نزار بن المعز ابی تمیم معد علوی صاحب مصر درگذشت. بهنگام فوت چهل و دو سال و هشت ماه و - نیم از سنش میگذشت و در شهر «بلبلیس» بدرود زندگی گفت، او برای غزو (جهاد) با روم بدانجا رفته بود. در آنجا مبتلا به بیماری چندی از قبیل نقرس و سنگ مثانه و قولنج شده و درگذشت. مدت خلافت او، بیست و یک سال و پنج ماه و نیم و محل تولدش در مهدیه در آفریقیه بود.

العزیز، سبزه روی با قامتی بلند و موی تیره و شانه‌های پهن و اسب شناس و گوهر شناس بود، اورده‌اند زمانی که به عیسی بن نسطورس که نصرانی بود. دبیری خود (وزارت) داد و او در شام «منشا» نامی یهودی را بحکومت آنجا منصب کرد و در اثر آن نصاری و یهود. عزت یافته و مسلمانان به مذلت درافتادند و مسلمانان را آزار کردند. اهالی مصر، داستانی نوشته و بر کاغذ عکسی کشیده (نقاشی) و در آن (کاغذ) آمده بود: به کسیکه یهود را بوسیله منشا و نصاری را توسط عیسی بن نسطورس به عزت رسانده و مسلمانان از جانب تو بمذلت درافتاده‌اند. آیا دادخواهی من مینمایی و به دادم میرسی؟ و آن نقاشی با نوشته محتوای آن در راه العزیز قرار دادند که رقعه بدست نشان داده میشد العزیز همینکه آن صورت بدید امر کرد آن را گرفته نزد او بردند. و چون هر چه در آن بود خواند، و صورت را بر کاغذها بدید دانست که مقصود چیست و امر بدستگیری آنها کرد. از عیسی سیصد هزار دینار بگرفت

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۳۲

واز یهودی بسیار بیشتر از آن.

العزیز عفو را دوست میداشت و بکار میرد. از جمله برداریهای او این است که در مصر شاعری بود بنام حسن بن بشر دمشقی. و بسیار هجو میگفت. یعقوب بن کلس وزیر العزیز و دبیر خاصه او را از زبان ابا نصر عبد الله الحسین قیروانی هجو کرد (چهار بیت از اشعار هجو او را ذکر کرده که هیچگونه فایده‌ای بر نقل و ترجمه آن بنظر نرسیدم). ابن کلس به العزیز شکایت او کرد، و اشعاری که گفته بود، بازگو نمود. العزیز باو گفت این چیزی است که هر دو در آن مشترکا هجو شده‌ایم. تو هم در عفو از وی با من شریک شو.

این شاعر بار دیگر زبان به هجو العزیز گشاد. متعرض الفضل هم شد. ابن زیارج ندیم العزیز را هم ناسزا گفت. فضل شکایت او را به العزیز کرد، وی بهم بر آمد و لیکن با آن همه باو گفت: بگذرید از او. آنگاه وزیر العزیز بر او وارد شد و گفت:

برای عفو در این باره دیگر معنای بجای نمانده است. و در گفته‌هایش اعتراض بر سیاست و نقص هیبت پادشاه کشور است نام تو و مرا برد و از ابن زیارج ندیم تو سخن و دشنام گفته است. العزیز خشمگین شد و امر بدستگیری او داد. او را بی درنگ دستگیر کردند. پس از آن العزیز ملاحظه نمود اورا آزاد کند. دنبال او فرستاد و وی را خواست وزیر را در کاخ العزیز جاسوسی بود، که به وزیر خبر داد وزیر امر کرد او را بکشند و کشند.

همینکه فرستاده العزیز، در طلب حسن بن بشر شاعر دمشقی انجا رسید. سر او را بریده یافت. بازگشته به العزیز خبر داد، و او غصه دار شد.

چون العزیز درگذشت. فرزندش ابو علی المنصور بجای او نشست و به الحاکم بامر الله ملقب گردید. او ولی عهد پدرش بود و یازده سال و شش ماه داشت که بجای پدر نشست. العزیز به ارجوان خادم که سرپرست امور و شئون خانه العزیز بود. وصیت کرده بود، امور ملک را از جانب الحاکم سرپرستی کند ارجوان اقدام بانجا آن کرد و برای الحاکم بیعت گرفت. حسن بن عمار شیخ کتابه و سید آن قوم پیش افتاد

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۳۳

و در دولت الحاکم حکم براند و مسلط بر امور و ملقب به امین الدوله شد و او نخستین کسی است که در دولت علویان بمصر چنان لقبی یافت. نزدیکان مورد اعتمادش باو قتل الحاکم را توصیه کردند و گفتند: ما را بوجود او نیاز نباشد که به بندگیمان بگیرد. ولی ابن عمار این کار نکرد و اسباب تحریر خود و کوچک داشتن سنت متبوع میدانست.

کتابه در کشور، نفوذ پیدا کرده و حکومت بر آن نمودند و دست خود رو به اموال رعیت و حریم او دراز کردند. ارجوان در کاخ الحاکم حراست و پاسداری میکرد و شکر خادم عضد الدوله که ذکر کردیم شرف الدوله دستگیرش نمود و سپس بمصر آمد، با ارجوان اتفاق کرده یک دست شدند. ارجوان به منجو تکین نامه نوشت و از ابن عمار زبان به شکایت گشود. منجو تکین از دمشق با تجهیزات لشکری رو بمصر نهاد خبر به ابن عمار رسید و چنان وامبود ساخت که منجو تکین بر الحاکم عصیان ورزیده است. و سپاهیان بر او متشکل ساخت، و لشکری گران بسوی منجو تکین و سپاه

دمشق روانه کرد و ابا تمیم سلیمان بن جعفر بن فلاح کتابی را بر لشکریان فرمانده کرد. و در «عسقلان» با منجو تکین رو برو شدند. منجو تکین و یارانش منهزم گردیده هزار نفر از آنها کشته شده و منجو تکین اسیر و بمصر برده شد. ابن عمار بر جانش ابقا کرد و بخاطر استعمالت از مشارفه (مردم جبهه شرق اسلامی. م.) او را آزاد کرد.

ابن عمار، ابا تمیم کتابی را بحکومت دمشق تعیین کرد. این شخص نامش سلیمان بن جعفر بود. و به طبریه رفت و برادر خود علی را روانه دمشق کرد مردم مانع از ورود او شدند. ابو تمیم باهالی دمشق نامه نوشت و آنها را تهدید کرد، آنها هم ترسیدند و طاعت را گردند نهادند و از کار سفیهان خویش پوزش طلبیدند و باستقبال علی بیرون شدند و او توجهی نکرده سوار و داخل شهر شد و کشت و سوزاند و به اردوگاه خود بازگشت.

ابو تمیم خود شخصاً بدمشق آمد. و نسبت به اهالی نیکرفتاری نمود و آنها امنیت داد و زندانیان آزاد کرد. و امر ساحل را مورد توجه قرار داد. و

### الکامل / ترجمه، ح ۲۱، ص ۲۳۴

برادرش علی را بحکومت طرابلس نشاند و جیشن بن صمصامه کتابی را عزل کرد و روی بمصر نهاد بازجا رفت و با ارجوان دیدار و عليه حسن بن عمار اقدام نمودند.

ارجوان فرصت غنیمت شمرده که کتابه را با ابی تمیم از مصر دور سازد مشارقه دست بکشتار آنچه از کتابیها در مصر باقی مانده و به این عمار و کسانی که با او بودند گشودند.

این عمار از ماجرا آگاه شد. و اقدام کرد که ارجوان و شکر عضدی را کارشان بسازد. جاسوسانی که ارجوان و شکر در دستگاه ابن عمار داشتند. قصد او را آنها اطلاع دادند. هر دو گریه کنان وارد کاخ الحاکم شدند. و فتنه برپا شد. مشارقه اجتماع کردند. ارجوان پول بین آنها پخش کرد. و با ابن عمار و یارانش درافتادند و منهزم و مخفی گردید.

همینکه ارجوان ظفریاب گردید. الحاکم را نمایان مردم کرد. و بر مستند نشاندش و تجدید بیعت برای او کرد. و به وجوده سرکردگان و مردم در دمشق نامه نوشت که کار ابی تمیم بسازند. ابی تمیم وقتی خبردار شد که بر او هجوم برده خزانش را غارت کردند و از دمشق فرار کرد و هر کس از کتابه با او بود آنها را کشتد، و فتنه در دمشق اعاده گشت و نورسیدگان مسلط بر امور شدند.

از آن سوی ارجوان به حسن بن عمار اجازت داد که از خفاگاه خویش بیرون آمده و املاکش را باو بازگرداند و امر به بستن در خانه اش کرد.

مرد ملاحی که او را بنام «علاقه» میشناختند بر مردم «صور» حاکم کردند اهالی صور سر بعضیان برداشتن و نیز مفرج بن دغفل بن جراح نیز عصیان کرد و در رمله فرود آمد و بنا را به تهکاری در بلاد گذاشت.

اتفاق چنین افتاد که «دوقس» صاحب روم، بر استحکامات «افامیه» فرود آمد.

ارجوان جیش بن صمصامه را با سپاهی گران بمقابلة او گسیل داشت. جیش با آن سپاه بیرون شد و در رمله فرود آمد. والی آنجا اطاعت او کرد. و در آنجا به ابی تمیم دست یافته و او را دستگیر نمود. ارجوان سپاهی نیز به صور روانه داشت. در صور ابو عبد الله - الحسین بن ناصر الدوله بن حمدان فرمانروا بود. در خشکی و دریا با علاقه بجنگید.

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۳۵

علاقه کس نزد پادشاه روم فرستاد و از او طلب یاری کرد. وی تعدادی کشتی که پر از مردان بود بدان صوب روانه داشت. آن کشتیهای حامل مسلمانان در صور تلاقي کردند و جنگیدند و مسلمانان ظفریاب شدند و رومیان منهزم و گروهی از آنها کشته شدند. همینکه رومیان روی بهزیمت نهادند، اهالی صور شکست دیده و زبون گردیدند و ابو عبد الله بن حمدان شهر را تصرف کرد و مورد نهیب و غارت قرار داد و اموال بگرفت. و بسیاری از سپاهیانش کشته شدند. این نخستین فتح ارجوان بود و علاقه اسیر شد او را بمصر فرستادند و در آنجا پوستش را کنده بدارش اویختند و در صور ابو عبد الله اقامت کرد. لشکریان جیش بن صمامه قصد مفرج بن دغفل نمودند، وی از پیش روی آن سپاه گریخت و کس فرستاد و طلب بخشایش کرد باو زینهار داده شد.

جیش، نیز رو به سپاه روم گذاشت. همینکه بدمشق رسید مردم آن سر تسليم فرود آوردند. وی به روسای نورسیدگان نیکرفتاری کرد، آزادی ارزاق بخشدید و خون هر مغربی را که متعرض اهالی شود مباح دانست و اهالی دمشق آرامش خاطر و اطمینان پیدا کردند.

جیش از دمشق به «افامیه» رفت. در آنجا با رومیها مصاف داد. او و یارانش منهزم شدند باستانی بشارة الاخشیدی که او با پانصد سوار رزمنده پایمردی کرد به پیکار با رومیان پرداخت. رومیها به اردوگاه مسلمانان دست یافته و بنا را بغارت آنچه در اردوگاه بود گذاشتند و «دوقس» با پرچم در جایگاه خود ایستاده و فرزند و عده‌ای از غلامانش در پیرامون وی بودند، یک کردی که او را احمد بن ضحاک میگفتند. از یاران بشاره با خشتنی که همراه داشت. قصد «دوقس» کرد. پادشاه روم گمان کرد او نزدیک میشود که زینهار بخواهد و از وی احتراز نکرد همینکه ابن - ضحاک باو رسید به «دوقس» حمله ور شد و با خشتنی که همراه داشت او را بکشت مسلمانان فریاد کشیدند: دشمن خدا کشته شد! فراریان بازگشته و پیروزی یافتند و رومیان منهزم شده و کشتاری عظیم از آنها شد.

جیش تا پشت دروازه‌های انطاکیه همچنان بتاخت، و غنیمت میگرفت و اسیر میکرد و آتش میزد و پس از آن بدمشق بازگشت و در حومه آن فرود آمد و موسم

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۳۶

زمستان بود. اهالی دمشق از او تمدنی کردند وارد شهر شود. نپذیرفت و به خانه لهیا فرود آمد. و با اهالی دمشق نیکرفتاری در پیش گرفت و روسای نورسیدگان در شمار خواص خویش درآورد. و گروهی از آنها را به شغل پرده‌داری (حاجبی) گماشت و هر روز ضیافتی برای آنان ترتیب میداد که همه آن نورسیده‌ها و یاران آنها بر آن خوان گستردۀ صرف غذا میکردند، هر شخصی که به ضیافت می‌آمد گروهی از یاران و هواخواهان خویش را با خود بهمراه می‌آورد. جیش دستور داده بود که چون از خوردن فراغت حاصل کنند به حجره‌ای برونده و دستهای خود بشوینند. مدت زمانی هم بهمین شیوه رفتار شد. آنگاه جیش به یاران خویش دستور داد که وقتی روسای نورسیدگان بدان حجره برای دست شستن می‌رونند، در آن را بروی آنها به بندند و شمشیر در میانشان بکار اندازند. همینکه فردای آن روز فرا رسید و برای خوردن غذا بدان ضیافت حاضر شدند و روسای آنها بدان حجره رفته درها به روی آنها بسته شد و سه هزار نفر از اصحابشان کشته شد.

آنگاه جیش وارد دمشق شد و در شهر گردش کرد و مردم استغاثه نموده طلب بخشش و عفو نمودند جیش اشراف اهالی دمشق را بحضور خود خواند. و پیش روی آنها روسای نورسیدگان را کشت و اشرف را بمصر فرستاد و دارائی و مایملک شان را گرفت. سپس به بیماری بواسیر و شدت ضربان (قلب) درگذشت.

بعد از او پسرش محمد جای او را گرفت. حکومت او در دمشق نه ماه بود.

پس از این رویداد ارجوان با بسیل پادشاه روم مکاتبه کرد و برای مدت ده سال قرار متارکه گذاشتند، و امور ملک در قبضه ید ارجوان استوار گردید. و نیز سپاهی به «برقه» و طرابلس غرب (لیبی امروزی م.) فرستاد و آن نواحی را فتح کرد و بر آن «انسا صقلبی» را حاکم و فرمانروا ساخت، و الحاکم را اندرز همی داد و در این کار مبالغه میکرد. ملازم در خدمت او بود. جایگاهش بر الحاکم گران آمد. و گرانبار شد. و بسال سیصد و هشتاد و نه او را کشت.

ارجوان خواجه سفید پوست بود و وزیر نصرانی داشت که نامش فهد بن-ابراهیم بود. الحاکم او را بوزارت خود منصوب نمود. دیگر آنکه الحاکم

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۳۷

حسین بن جوهر را بجای ارجوان رتبت بخشید و ملقب به فرمانده فرماندهانش کرد، سپس حسن بن عمار را که ذکر آن گذشت بکشت. پس از آن حسین بن جوهر فرمانده فرماندهان را کشت و همچنان وزیری بعد از وزیری بوزارت منصوب کرده او را میکشت: یارختکین را با سپاهی مجهر تجهیز کرده به حلب گسیل داشت. وی آنجا را محاصره نمود و سپاهی بسیار بدان صوب روانه داشت. حسان بن مفرج طائی از او بیمناک گردید و همینکه از غزه به عسقلان حرکت کرد، حسان و پدرش به کمین او نشستند.

و او را با همراهانش بدام و کمینگاه خود درآورده و اسیرش کرده او را کشتند و از فریقین گروه زیادی کشته شدند و رمله را محاصره نمودند و نواحی آنجا را بباد نهبا و غارت گرفتند. جمع آنها کثرت یافت و رمله و توابعش را تصرف نمودند. این رویداد بر الحاکم گران آمد و نامه بانها نوشته و نکوهشان کرد ولی کار از کار گذشته بود و با شریف ابی الفتوح حسن بن جعفر علوی حسنی ارتباط برقرار کردند. او امیر مکه بود، و او را بخطاب امیر المؤمنین مخاطب ساختند و از او خواستند که نزد آنها برود تا به خلافت با وی بیعت کنند. شریف ابی الفتوح حاضر شد و در مکه نماینده از جانب خود گذشت و مخاطب بخطاب خلافت گردید.

در آن سوی الحاکم با حسان و پدرش نامه نوشت. اقطاع بسیار و عطای فراوان بدانها بخشید و خاطرشنان بدست آورده خشنود کرد، پدر و پسر از ابی الفتوح عدول کرده و او را بمکه بازگرداندند و به طاعت از الحاکم بازگشتد.

دیگر آنکه الحاکم سپاهی مجهز کرده به شام فرستاد، و علی بن جعفر بن فلاح را بر آن سرکردگی داد ابن فلاح همینکه به رمله رسید حسان بن مفرج و عشیره او را از آن سرزمین بیرون راند و هر چه از استحکامات در کوهستان «شراه» داشت گرفت و بر دارائی و ذخایر او مستولی گردید و به عنوان والی بدمشق رفت و در شوال سال سیصد و نود بانجا رسید.

و اما حسان حدود دو سال در بدر و فراری بود، سپس پدرش به الحاکم نوشت الحاکم باو امان داد. و تیول بخشید، پس حسان بمصر رفت و الحاکم او را گرامی داشت. المفرج مسموم درگذشت الحاکم کسی را گماشت که بوی زهر

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۳۸

خوراند. با مرگ او کار حسان هم چنانکه ذکر کردیم ضعیف شد.

بیان استیلای سپاه صمصام الدوله بر بصره

در این سال سرکرده بزرگی از سرداران صمصام الدوله بنام «لشکرستان» ببصره رفت و آنجا را از وجود نمایندگان بهاء الدوله تصفیه کرد.

سبب آن بود که چون ترکان از العلاء چنانکه یاد کردیم شکست دیدند، این لشکرستان با العلاء بود و دیلمیان که با بهاء الدوله بودند و عده‌شان چهار صد مرد بود.

و تأمین بانها داده شده بود آنها به العلاء و لشکرستان پیوستند. لشکرستان آنها را با خود گرفت و با عده‌ای هم که خود تحت فرماندهی داشت روی بصره رفت، جمع سپاهیانش کثرت پیدا کرد. و نزدیک بصره در باغها فرود آمد و با یاران بهاء الدوله جنگیدند. بعضی از اهالی بصره متماطل بانها، به لشکرستان و سپاهش شدند و مقدم بر آنها ابو الحسن بن ابی جعفر علوی بود. و با خود دارایی دولت (وصولی مالیاتها) بهمراه داشتند.

بهاء الدوله از آن ماجرا آگاه شد. کسانی فرستاد که آنها را دستگیر کنند بسیاری از آنها به اردوی لشکرستان گریختند. و او نیرو پیدا کرد. و کشتیها جمع - آوردند و لشکرستان و همراهانش بر آنها سور شده و در بصره فرود آمدند. و با هواخواهان بهاء الدوله در آنجا جنگ کردند و آنها را از بصره بیرون راندند و لشکرستان بصره را تصرف کرد و بسیاری از اهالی آنجا را از دم تیغ گذراند. و بسیاری هم فرار کردند و مال بسیاری از آنها گرفت.

در آن اثناء بهاء الدوله، نامه‌ای به مهدب الدوله صاحب بطیحه نوشت و در آن به مهدب الدوله نوشه بود که: «تو احق بتصرف بصره هستی، سپاهی با عبد الله بن مرزوق بدان صوب گسیل دارد و لشکرستان را از آنجا بیرون بران. «گفته شده است که: او بدون جنگ و خونریزی به بصره رفت و ابن مرزوق وارد آنجا شد» و گفته شده است که: لشکرستان بعد از جنگ که در آنجا کرد، بصره را ترک کرد.

و مقامش از چشمها افتاد. و بصره برای مهدب الدوله تصفیه شد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۳۹

لشکرستان آرام نگرفت و اقدام بمراجعت به بصره کرد. و از راه آب در کشتیها بدانجا یورش برد و همراهانش در «سوق الطعام» فرود آمدند، و پیکار کردند.

لشکرستان طلب پشتیبانی کرد و به بهاء الدوله نامه نوشت و طلب مصالحه کرد.

و پیشنهاد بذل طاعت نمود و اینکه بنام او در بصره خطبه خوانده شود. مهدب الدوله پذیرفت و فرزند او را بگروگان گرفت.

لشکرستان هم به صمصام الدوله و هم بهاء الدوله اظهار اطاعت میکرد و مدتی بر اهالی بصره جور و جفا روا داشت. مردم متفرق شدند.

سپس رویه داد و بنای نیکرفتاری و دادگری گذاشت. مردم به بصره برگشتند.

بيان فرمانروائي المقلد بر موصل

در اين سال المقلد بن مسيب شهر موصل را تصرف كرد.

سبب اين بود که برادرش ابو الذواد در اين سال درگذشت. المقلد طمع به امارت کرد: عقيل او را ياري نكردن و برادرش على را به امارت نشاندند زيرا که بزرگتر از او بود. المقلد درنگ نکرد و ديلمياني که با ابي جعفر الحاج در موصل بودند. بطرف خود جلب و متمایل نمود. بعضی از آنها بوی گرویدند، و به بهاء الدوله نامه نوشته و تضمین شهر با تقديم سالانه دو هزار هزار درهم نمود. سپس نزد برادرش على رفت و چنین وانمود کرد که بهاء الدوله او را بفرمانروائي موصل تعیین کرده است.

و طلب ياري از او کرد، عليه ابي جعفر زيرا که ابي جعفر مانع و خار راه او شده است.

هر دو برادر بموصل رفتند. ديلمياني که قبل المقلد آنها را جلب کرده بود. بقرارگاه آنها رفتند و از شهر بیرون شدند. حجاج زبون گردید و از آنان زینهار خواست، باو تامين دادند. وعده کرد يك روز نزد آنها خواهد رفت.

پيش از روز موعود حجاج به کشتی نشسته، و برادران وقتی خبردار شدند که در مثل فارسي گويد: مرغ از قفس پريده بود. المقلد و على سر در پي او نهادند ولی بر او دست نياختند و حجاج با دارائي خويش نجات يافته و نزد بهاء الدوله رفت و المقلد وارد شهر شد و بين او و برادرش قرار بر اين شد. که بنام هر دوی آنها خطبه

## الكامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۴۰

خوانده شود. و نام على بسبب بزرگتری مقدم باشد و مقلد از جانب على نمایندگی داشته مالیاتها وصول نماید و در حکومت بلد و فرمانروائی شریک باشند و على رو به دشت رفت و المقلد در موصل اقامت کرد، و مدت مدیدی جريان امور بر همان منوال جاري بود. سپس میان آنها مشاجره و بدبانی آن مخاصمه و دشمنی بروز کرد که بخواست خدای بزرگ ذکر آن خواهیم نمود.

المقلد، حمایت غربی فرات را در سرزمین عراق سرپرستی میکرد. در بغداد نماینده‌ای داشت که متھور بود و میان او و ياران بهاء الدوله مشاجره‌ای درگرفت.

وی به المقلد نوشت و شکایت کرد. المقلد با سپاهيان خويش از موصل حرکت کرد و با و ياران بهاء الدوله جنگی رویداد که در آن معركه المقلد و سپاهيانش منهزم شدند و به بهاء الدوله نامه نوشت و پوزش طلبید و خواست کسی را روانه نماید که پیمان ضمان القصر و غيره با او به بندد.

در آن موقع بهاء الدوله سرگرم مقاتله با کسانی از سپاهيان برادرش بود. ناگزير بمحالله شد و دست المقلد را دراز کرد، و اموال بگرفت. سپس نماینده بهاء الدوله در بغداد که در آن هنگام ابو على بن اسماعيل بود. برای جنگ با المقلد بیرون شد.

خبر حرکت او به المقلد رسید شيانه يارانش را فرستاد و شبیخونی زده جنگیدند و نزد المقلد بازگشتند، همینکه گزارش آن به بهاء الدوله رسید و از آمدن ياران المقلد به بغداد آگاه شد. ابا جعفر حجاج را ببغداد فرستاد، و دستور مصالحه با المقلد و دستگیری على بن اسماعيل را باو داد. حجاج در آخر ذی حجه ببغداد رفت و چون بآنجا رسید.

المقلد درباره صلح باو نوشت و بر این قرار صلح کردند که المقلد ده هزار دینار تقدیم بهاء الدوله نماید و از بلاد چیزی متصرف نشود مگر بعنوان حمایت. و خطبه بنام بهاء الدوله و بدنبال آن بنام ابی جعفر خوانده شود. و بهاء الدوله هم در عوض او را مخلع به خلعتهای سلطانی نموده و ملقب به حسام الدوله کند، و موصل را باو واگذار نماید و کوفه و القصر و جامعین را ضمیمه آن نماید. امر بر این شرایط در مصالحه استوار گردید و القادر بالله بر آن صحه نهاد.

المقلد، از آن شرایط جز تقدیم مال، به هیچکیک وفا نکرد و بر بلاد مستولی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۴۱

گردید. و دست بمال و دارائی مردم دراز کرد. و فرمانداران و افسران و امثال او. قصد او نموده بوي گرويدن. و منزلتش فزوونی یافت. ابو جعفر ابی علی را دستگیر کرد. پس از آن ابو علی نماینده بهاء الدوله گریخت، و خود را مخفی کرد. و از خفاگاه خویش به استمار درآمده به بطیحه رفت و به مهدب الدوله پناهنده شد.

بیان درگذشت منصور بن یوسف و حکمرانی فرزندش بادیس در این سال، منصور بن یوسف بلکین فرمانروای افریقیه، در اوائل ربیع الاول در بیرون «صبره» درگذشت و در قصر خودش بخاک سپرده شد.

منصور پادشاهی کریم، شجاع دوراندیش و همواره پیروزمند و کامیاب و با حسن سیرت و دوستدار عدل و داد و رعیت بود. از همه اسلاف خود عادلتر بود، بقایای بدھی مردم افریقیه را که مالی بزرگ بود، ببخشید و همه را معاف از تأدیه آن کرد.

همینکه درگذشت فرزندش بادیس بجایش زمام امور را قبضه کرد. کنیه او «ابا مناد» است. چون در جای خود استقرار یافت به «سردانیه» رفت. مردم از هر ناحیه به تعزیت و تهنیت او رفتند. بنو زیر اعمام پدرش خواستند با او مخالفت کنند، اصحاب پدر و اصحاب خودش آنها را منع کردند.

ولادت بادیس به سال سیصد و هفتاد و چهار بود. بعد از نشستن بجائی پدر از جانب الحاکم بامر الله از مصر برای او خلعتهای و فرمان فرستاده شد.

فرمان بر مردم خوانده شد و او و گروهی از عموزاده‌های او اعیان و سرکردگان با الحاکم بیعت کردند. و هم در این سال مردی صنهاجی بنام خلیفة بن مبارک به شورید، او را دستگیر کرده نزد بادیس روانه داشتند. او را بر درازگوشی سوار کرده، مرد سیاهی پشت سرش ردیف او سوار نمود که پس گردنش میکوبید، و او را در شهر گرداندند و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۴۲

و برای تحقیر او، وی را نکشتند و زندانی کردند. در این سال بادیس عم خود حماد بن یوسف بلکین را بحکومت «اشیر» منصوب کرد. و تیول باو بخشید، و اسب و سلاح و تجهیزات بسیار بوي داد. و او بروی خروج کرد. و این حماد کسی است که نیای بنی حماد است که پادشاهان افریقیه بودند و قلعه منسوب بآنها در آفریقیه مشهور است. و عبد المؤمن بن علی از آنها گرفته شد.

## بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال، بهاء الدوله فاضل وزیر خود را دستگیر و دارائی او را مصادره کرد و بجای او شاپور بن اردشیر را بوزارت منصوب نمود. دو ماه در آن مقام بود، و اموال پخش کرد میان سرکردگان بمقصود اینکه بهاء الدوله را ضعیف نماید، سپس به بطیحه گریخت. و منصب وزارت خالی از وزیر ماند، تا اینکه ابو العباس بن سرجس بوزارت رسید (در حاشیه نسخه بدل، عیسی بن ما سرجس ذکر شده است. م) در این سال، القادر بالله ابا الحسن علی بن عبد العزیز بن حاجب النعمان، بدییری خود اختیار کرد.

در این سال، احمد بن ابراهیم بن محمد بن اسحاق ابو حامد بن ابی اسحاق -المذکی نیشابوری، در شعبان درگذشت. او امام بود و مولد او بسال سیصد و بیست بود.

در این سال، علی بن عمر بن محمد بن الحسن، ابو اسحاق حمیری معروف به السکری و الحربی و الکیال درگذشت. مولد او بسال سیصد و بیست بود.

در این سال، ابو الاغر دبیس بن عفیف اسدی در خوزستان، و ابو طالب محمد بن علی عطیه کلی صاحب «قوت القلوب» درگذشتند. روایت شده این عطیه که «قوت القلوب» را تصنیف کرد. قوت او عروق بردی بود (بردی گیاهی چون نیشکر و عروق همان گیاه است. مصریان در زمان باستان از این گیاه و الیاف آن کاغذ میساختند. م).

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۴۳

## ۳۸۷ سال سیصد و هشتاد و هفت

بیان درگذشت امیر نوح بن منصور و پادشاهی فرزندش منصور در رجب این سال امیر رضی نوح بن منصور سامانی بدرود زندگی گفت. با مرگ وی کشور دودمان سامانی دستخوش اختلال گردید، و ضعفی اشکار در کار این خاندان پدید آمد. و امرای اطراف طمع به ملک آنان بستند و پس از مدتی کوتاه زوال پیدا کردند.

همینکه امیر نوح درگذشت پسرش. ابو الحرش منصور بن نوح پادشاهی نشست امراء و سرکردگان و سایر مردم با وی بیعت کردند، بقایای دارائی بین آنها پخش کرد و بر طاعتش اتفاق نمودند و کار دولت و تدبیر ملک را بکتوzon، در عهده گرفت چون خبر مرگ امیر نوح به ایلک خان رسید. روی به سمرقد نهاد. فائق الخاصه نیز باو پیوست. ایلک خان فائق را با یک ستون از لشکریان به بخارا روانه کرد. همینکه امیر منصور از حرکت او آگاه شد، در کار خویش متغیر شد، فرصت تجهیز نیافت و بستاب از بخارا بیرون رفت، و از نهر گذشت و فائق وارد بخارا شد و چنین وانمود کرد که قصد او در این مقام خدمت به امیر منصور بوده است، بخاطر رعایت حقی که پدرانش بر او دارند، چه آنها سرور او بودند. و مشایخ بخارا و پیشوایان شهر را بخدمت امیر منصور روانه داشت که بشهر و ملک خویش بازگردد و از جانب خود پیمانها و تعهداتی اعطاء کرد که اسباب اطمینان امیر باشد. امیر منصور به بخارا برگشت و فائق کارها بدست گرفت و حکومت را قبضه کرد و بکتوzon را فرماندهی سپاه خراسان داد.

در آن هنگام محمود بن سبکتکین سرگرم جنگ با برادرش اسماعیل بود که بیان آن بخواست خدای بزرگ خواهیم اورد

بکتوزون به خراسان رفت. زمام امور آنجا را بدست گرفته، و با وجود او قواعد امور در آنجا استواری یافت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۴۴

بیان در گذشت سبکتکین و حکمرانی فرزندش اسماعیل

در شعبان این سال، ناصر الدوله سبکتکین در گذشت. او در بلخ مقام و سکنی داشت و در آنجا خانه‌ها و مساکنی ساخته بود، و بیمار شد. و بیماریش به درازا کشید.

برای هوای آن ناحیه از آنجا بیرون رفت و رو به غزنی نهاد، در بین راه در گذشت.

جنازه او را به غزنی حمل کردند و در آنجا بخاک سپردمد. مدت فرمانرواییش بیست سال بود.

سبکتکین مردی دادگر، خیر، و بسیار جهاد کننده بود حسن اعتقاد داشت، و دارای مروتی تمام و با حسن عهد و وفادار بود، لاجرم خداوند، برکات خود به خاندانش بخشنود و ملک و پادشاهی آنها مدتی دراز دوام یافت، بیش از مدت سامانیان و سلجوقیان و غیرهم.

پسرش محمود اول کسی بود که به لقب سلطان ملقب گردید، و پیش از او هیچکس ملقب بدان نشده بود. همینکه زمان فوتش فرا رسید اسماعیل فرزند خود را ولیعهد خود نمود و چون در گذشت سپاه با او بیعت کرد و برای او سوگند یاد کردند وی اموال آنها بخشنود. اسماعیل از برادرش محمود کوچکتر بود. سپاهیان به تضعیف اسماعیل کوشیده، در خواستن مال بر یک دیگر پیشی جسته تا اینکه آنچه پدرش بجای گذاشته بود. تمام شد.

بیان استیلای برادرش محمود بن سبکتکین بر کشور

همینکه سبکتکین در گذشت، و خبر آن به فرزندش یمین الدوله محمود، در نیشابور رسید. بماتم پدر نشست. سپس کس نزد برادرش اسماعیل فرستاد، و مرگ پدر را بوی تسلیت گفت و او را آگاه کرد باینکه پدرش که او را بجای خود نشانده سبب دوری او- محمود- از وی بوده است و باو یادآوری کرد مراتب تقدم بزرگتر بر کوچکتر را و طلب و ناق و ایفاد آنچه از ما ترک پدر باو مختص است. نمود.

اسماعیل تذکار محمود برادر خویش را بکار نبست. رسولان بین آنها رفت و آمد کردند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۴۵

ولی امور بر قاعده‌ای استوار نگردید. محمود از نیشابور به هرات رفت که از آنجا عازم غزنی شود و قصد برادرش نماید. در هرات با عم خود بغراجق دیدار کرد، وی او را علیه برادرش اسماعیل یاری کرد و از هرات به بست رفت. نصر برادرش دربست بود او هم از محمود تبعیت کرد و باو یاری نمود و با هم به غزنی رفتند.

خبر عزیمت آنان به اسماعیل رسید. او در بلخ بود. و با شتاب خود را به غزنی رساند و از محمود برادرش در رسیدن به غزنی پیشی جست. امرایی که با اسماعیل بودند به برادرش محمود نامه نوشتند و او را دعوت کردند و وعده تمایل بسوی او دادند. محمود در رفتن شتاب کرد و در بیرون شهر غزنی با هم تلاقی کردند. و پیکار سخت و خونین میان آنها در گرفت. در آن معركه اسماعیل منهزم گردید. و به قلعه غزنی بالا رفته در آنجا پناه گرفت. برادرش محمود قلعه را محاصره کرد، و باو زینهار داد. اسماعیل از قلعه فرود آمد.

محمود برادر را گرامی داشت و باونیکی کرد و منزلتش را بالا برد و شریک در ملک نمودش و به بلخ بازگشت و ملک بر او استوار گردید.

مدت ملک اسماعیل هفت ماه بود. وی مردی فاضل و با حسن معرفت بود.

صاحب نظم و نثر شیواست و در بعضی اجتماعات سخن راند. و بعد از خطبه برای خلیفه میگفت.

**رَبُّ قَدْ أَتَيْتِنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَمْتِنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَالْحَقِّيْنِي بِالصَّالِحِينَ** [۱] [۱۰۱ : ۱۲] ترجمه فارسی آیه شریفه بالا اینست: «بار الها تو مرا سلطنت ارزانی فرمودی و دانش تأویل احادیث (تعییر خواب) بیاموختی توئی آفریننده زمین و آسمان توئی ولی نعمت من در دنیا و روز باز پسین مرا به تسليم و رضای خود بمیران و با رستگاران محشور نمای»

[۱]-قرآن مجید سوره یوسف ۱۳ آیه ۱۰۰

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۴۶

بیان درگذشت فخر الدوله بن بویه و پادشاهی فرزندش مجد الدوله

در شعبان این سال فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله ابی علی الحسن بن بویه در قلعه طبرک دیده از جهان فرو بست. سبب مرگش این بود که گوشت سرخ کرده خورده و روی آن انگور تناول کرد. و گلویش بگرفت. و سپس بیماریش شدت یافت و مرد. همینکه درگذشت کلید خزانی او نزد مادر فرزندش مجد الدوله بود. کفن برایش جستجو کردند، نیافتند، ورود بشهر هم بعلت آشوبگری دیلمیان متuder بود، از سرپرست مسجد جامه‌ای خریده با آن کفنش کردند، آشوبگری سپاهیان فزوئی یافت و بخاک سپردنش امکان پذیر نگردید، تا اینکه عفونت پیدا کرد، سپس دفنش کردند.

بهنگام مرگ، فرزندش مجد الدوله ابو طالب رستم جانشین او، چهار ساله بود و امراء او را بجای پدر نشاندند، و برادرش شمس الدوله را در همدان و فرمیسین تا حدود عراق برقرار داشتند و مرجع در تدبیر امور مملکت مادر ابو طالب (مجد الدوله) بود، و با رأی و پیش روی او فرامین صادر میشد. ابو طاهر و ابو العباس ضبی از یاران فخر الدوله مباشر کارها بودند.

بیان درگذشت مامون بن محمد و جانشینی فرزندش

در این سال مامون بن محمد، فرمانروای خوارزم و جرجانیه درگذشت. همینکه بدرود زندگی گفت. یاران او در گرد علی فرزندش جمع آمده با وی بیعت کردند و در جای پدر مستقر گردید. با یمین الدوله محمود بن سبکتکین مکاتبه و خواهر او را خواستگاری کرد، محمود خواهر خویش باو تزویج نمود و او با محمود اتفاق کلمه پیدا کرده و یک دست شدند و این اتفاق باقی بود تا اینکه علی درگذشت و بعد از او برادرش ابو العباس مامون بن مامون به فرمانروائی رسید و در مملکت مستقر گردید او هم به یمین الدوله محمود بن سبکتکین نامه نوشته، خواهرش را خواستگاری کرد،

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۴۷

محمود خواسته او را اجابت کرد و خواهر خویش باو داد، اتحاد و اتفاق آنان نیز مدت زمانی دوام یافت. اخبار آن بخواست خدای بزرگ، در سال چهار صد و هفت خواهد آمد و از آن آگاه خواهد شد.

بیان درگذشت العلاء بن حسن و ماجراهای بعد از او

در این سال ابو القاسم العلاء بن حسن نماینده صمصم الدوله در خوزستان درگذشت فوت او در عسکر مکرم روی داد. العلاء مردی با شهامت، شجاع و با حسن تدبیر بود صمصم الدوله ابا علی بن استاد هرمز را بدان صوب گسیل داشت. و اموالی با او همراه کرد که بین دیلمیان پخش نمود. و از آنجا به جندیشاپور رفت و یاران بهاء الدوله را از آن ناحیت براند. وقایعی بسیار بین آنها رویداد که سرانجام پیروزی با او بود و ترکها را از خوزستان بیرون راند و آنها به «واسط» بازگشتند و بلاد برای ابی علی خالی از وجود دشمنان گردید. و او کارها را مرتب کرد. مالیاتها وصول نمود و با ترکهای هواخواه بهاء الدوله مکاتبه و از آنها استمالت کرد بعضی از آنان بوی گرویدند و مورد مهر و خوبی او قرار گرفتند. و ابی علی در خوزستان و اعمال آن وضعش دوام یافت.

از آن سوی ابا محمد بن مکرم و ترکها از واسط بسمت خوزستان بازگشتند.

ابو علی آماده جنگ شد. و وقایعی میان آنها رویداد. ترکها نیروی برتری بر دیلمیان نبودند و تصمیم گرفتند دوباره به واسط برگردند. اتفاق چنین رویداد که خط سیر حرکت بهاء الدوله از بصره به قنطرة البيضاء بود و انشاء الله بیان آن خواهیم اورد.

بیان دستگیری علی بن مسیب و ماجراهای بعد از آن در این سال المقلد برادر خویش را دستگیر کرد.

و سبب آن چنانکه بیان کردیم اختلافی بود که بین هواخواهانشان در موصل روی داد و المقلد بطوریکه ذکر کردیم در عراق سرگرم بود. همینکه از امور آنچا فراغ بال پیدا کرد و به موصل بازگشت تصمیم گرفت از هواخواهان برادرش انتقام

الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۴۸

بگیرد و نیرنگ بکار برد براذرش را دستگیر نمود.

نیرنگش چنین بود که سپاهیان از ترک و دیلم را نزد خویش بخواند و آنان را آگاه کرد که قصد «دقوق» دارد و آنها را سوگند داد اطاعت از وی کنند. خانه المقلد متصل بخانه برادرش بود، نقیبی در دیوار زد و بر برادرش وارد شد و او را که مست بود دستگیر کرد و به خزانه اش داخل شد و آن را بدست آورد و به همسر برادرش پیام فرستاد که دو فرزند خویش «قروالش» و «بدران» برداشته و پیش از آنکه حسن برادرش (براذر المقلد) آگاه از ماجرا شود به «تکریت» برود. همسر علی بدستور المقلد رفتار کرد و آزاد شد و در «حله» که چهار فرسنگی تکریت بود بماند.

حسن از ماجرا باخبر شد، رفت که برادرزاده هایش را بگیرد، آنها را در آنجا نیافت. المقلد در موصل مقیم گردید و روسای عرب را می طلبید و بآنها خلعت میبخشید حدود دو هزار سوار رزمnde گردش جمع آمدند. حسن جامه های جنگی برادرش (علی) را در بر کرده و با برادرزاده هایش و اهل حرمش رو به المقلد نهاد. و اعراب را علیه المقلد بر میانگیخت. ده هزار گرد او جمع آمدند و به المقلد پیام فرستاد، او را به پیکار خواند، المقلد از موصل حرکت کرد و بین آنها یک منزل

بیشتر فاصله باقی نماند. و در برابر آن مخلوط سپاه فرود آمد. وجوه مردم عرب نزد المقلد شده و بگفتگو نشستند و اختلاف نظر داشتند. بعضی وی را بجنگ اشارت همیکرد و رافع بن محمد بن مQN در رأس آنان بود و برخی اشارت بدست کشیدن و چشم پوشی از این کار می نمود و رعایت بستگی و خویشاوندی را لازم میدانست و از جمله آنها غریب بن محمد بن مQN بود که وی با برادرش (یعنی رافع) رو در رو ایستادند.

در اثنائی که آنها گرم این گفتگوها بودند، به مقلد پیام آورده شد که:

خواهرت رهیله بنت مسیب آمده و خواهان دیدار توست، مقلد سوار شد و نزد او رفت و با او بود تا اینکه مقلد برادرش علی را آزاد کرد و آنچه مال و امثال آن از او گرفته بود پس داد و او را در چادری که مخصوص او بربا داشته بود فرود آورد، مردم خشنود شدند و دو برادر با یک دیگر هم پیمان شده و علی به حله خود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۴۹

بازگردید.

مقلد از آنجا بموصل برگشت. و مجهز شد تا به سوی ابی الحسن علی بن مزید اسدی برود زیرا که او نسبت به برادرش علی تعصب ورزیده بود و قصد حوزه حکمرانی مقلد بمنظور اذیت او کرده بود.

علی چون از زندان بیرون آمد اعراب گرد او جمع آمدند و باو مشورت دادند قصد برادر خود مقلد کند، پس روی بموصل نهاد، و یاران مقلد در موصل بودند از ورود او بشهر جلوگیری کردند و شهر را فتح کرد. مقلد این خبر بشنید بموصل بازگشت در بین راه به محل کوچ برادرش حسن رسید. وی بیرون شد و کثرت سپاهیان او بدید، بر برادرش علی از وی بترسید، به مقلد اشارتی رساند که توقف کند تا کار را به صلح بانجام رساند و اصلاح این امر کند و نزد برادرش علی رفت و باو گفت: این اعور (یعنی یک چشم) مقصودش مقلد بود با آتش و آهن روی بتونهاده و تو غافل نشسته‌ای و دستور تباہی سپاه مقلد باو داد. علی بسر کردگان سپاه نامه نوشت. مقلد آن نامه‌ها را بدست آورد و به شتاب رو بموصل نهاد، برادرانش علی و حسن، روی باو بیرون شدند و با هم آشتب کردند و مقلد با آنان وارد موصل شد.

پس از آن علی ترسید و شبانه از موصل گریخت و حسن هم از او تبعیت کرد.

و بدین قرار که یکی از آنها در غیبت دیگری بشهر وارد شوند و بهمین قرار باقی ماندند تا بسال سیصد و هشتاد و نه علی بسال سیصد و نود درگذشت، و حسن جای او را گرفت. مقلد قصد او کرد. بنی خفاجه نیز با او بودند حسن به عراق گریخت. مقلد او را دنبال کرد ولی باو دست نیافت و برگشت.

همینکه کار مقلد بعد از برادرش علی استقرار یافت. رو بحوزه حکومتی علی بن مزید اسدی نهاد و دوباره آنجا وارد شد. ابن مزید به مهدب الدوله پناهنه شد و او بین ابن مزید و مقلد میانجیگری کرد و اصلاح ذات الیین نمود و مقلد به دقوتا رفت و آنجا را متصرف گردید

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۵۰

بیان تصرف دقوقاً بوسیله جبرئیل

در این سال، جبرئیل بن محمد دقوقاً را تصرف کرد. این جبرئیل از رجاله‌های پارسی در بغداد بود، در بطیحه به مهدب

الدوله خدمت کرده بود. همت به جهاد گماشت.

گروه زیادی از مردم گرد آورد، و سلاح خرید و حرکت کرد و در بین راه به دقوقا رسید.

دید مقلد بن مسیب آنجا را محاصره کرده است. مردم دقوقا، استغاثه به جبرئیل برده از او طلب یاری کردند، او آنها را مورد حمایت خویش قرار داد و مانع از شر دشمن نسبت بانها شد ..

دو نفر نصرانی، در دقوقا زمام کارها قبضه کرده بودند و در آنجا حکومت میکردند و مردم آنجا را به یوغ بندگی خویش کشیده بودند. گروهی از مسلمانان با جبرئیل دیدار نمودند و باو گفتند: تو میخواهی بجهاد روی و نمیدانی که بمقصودی نائل میشوی یا نمیشوی، و این دو نصرانی در بین ما، ما را به بندگی گرفته و بر ما حکم میرانند چنانچه نزد ما بمانی، و شر آنها از ما دور کنی ما بتو یاری میکنیم. جبرئیل نزد آنها مقیم شد. و آن دو نصرانی را دستگیر کرد و دارائیشان را بدست آورد و نیرو پیدا کرد و در ماه ربیع الاول شهر را تصرف نمود. و گام خود در آنجا استوار داشت و با اهل بلاد حسن سلوک پیشه کرد و با عدل و داد با آنها رفتار نمود و بنایه اختلاف احوال مدته در آنجا بماند. سپس المقلد آنجا را متصرف شد، بعد از آن محمد بن عناز، سپس قرواش آنجا را گرفت و بعد منتقل به فخر الدوله ابی غالب گردید. در این هنگام جبرئیل به دقوقا برگشت و با امیری از امرای کرد که وی را «موصک بن جکویه» مینامیدند. دیدار کرد، و این دو نفر عمل فخر الدوله را از آنجا راندند و شهر را گرفتند، آنگاه بدران بن مقلد قصد آنجا نمود. و بر آن دو تن چیره گردید و شهر را از آنها گرفت.

بيان پاره‌ای از رویدادها

در این سال، ابو الحسن علی بن مزید از طاعت بهاء الدوله سریپیچی کرد. او سپاهی بسوی ابن مزید گسیل داشت، وی از پیش روی آن سپاه بگریخت و بجائی رفت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۵۱

که دسترس باو نتوانستند یافت، پس بهاء الدوله کس فرستاد و حال او را با خود با صلاح باز آورد و ابن مزید هم به طاعت خویش بازگشت.

در این سال، ابو الوفاء محمد بن مهندسی الحاسب درگذشت.

در محرم این سال، عبید الله بن حمران ابو عبد الله عکبری معروف به ابن بطه حنبلي درگذشت مولد او در شوال بسال سیصد و چهار بود و مردی زاهد و عابد و ضعیف در روایت بود.

در ذی قعده این سال، ابو الحسن محمد بن احمد بن اسماعیل معروف به ابن سمعون، واعظ و زاهد درگذشت و او را کراماتی بود. مولد او بسال سیصد بود.

در نهم ذی حجه این سال، حسن بن عبد الله بن سعید، ابو احمد عسکری بدرود زندگی گفت. وی راوی و علامه و صاحب تصانیف بسیار در ادب و لغت (فرهنگ) و امثال و غیره‌ها بود.

۳۸۸ سال سیصد و هشتاد و هشت

بيان بازگشت ابی القاسم سیمجروری به نیشابور

پیش از این عزیمت ابی القاسم بن سیمجرور برادر ابی علی را به گرگان و اقامت او را در آنجا بیان کرده بودیم. همینکه فخر الدوله درگذشت، او نزد فرزندش مجد الدوله بماند. و گروه زیادی از هواخواهان برادرش گرد او جمع شدند. او به شمس المعالی که در نیشابور بود نامه نوشت، او را دعوت به گرگان کرده بود که باید تا کارها بدست او بسپارد. شمس المعالی بدان صوب رهسپار شد تا به گرگان رسید.

در آنجا اطلاع پیدا کرد. ابن سیمجرور از آنجا رفته است، و از این رو به نیشابور برگشت.

فائق از آنجا به ابی القاسم نامه نوشت و او را علیه بکتووزون برانگیخت،

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۵۲

و دستور داد قصد خراسان نماید و بکتووزون را از آنجا براند. چون فائق با بکتووزون دشمنی داشت. ابو القاسم از گرگان روی به نیشابور نهاد، و گروهی از شبگردان خویش به اسفراین روانه داشت، پادگان سپاهی بکتووزون در آنجا بود. سپاهیان ابن سیمجرور با آنها جنگیدند و از اسفراین بیرون شان کردند و هواخواهان ابو القاسم بر آنجا مستولی شدند. ابو القاسم به نیشابور رفت. و در ربيع الاول، در بیرون شهر نیشابور با یک دیگر تلاقی کردند و نبردی سخت روی داد و جنگ شدت پیدا کرد و ابو القاسم منهزم گردید و گروه زیادی از یارانش کشته و اسیر شدند.

ابو القاسم بعد از آن شکست به قهستان رفت و در آنجا رحل اقامت افکند تا اینکه هواخواهانش در آنجا گرد او آمدند و از آنجا به «یوشنج» رفت و بر آنجا چیره شده و در آن تصرف کرد. بکتووزون روی باونهاد و در آن اثناء رسولان بین آنها رفت و آمد کردند تا اینکه آشتنی نمودند و برای یک دیگر آشتنی خود را با سوگندهای شدید موکد داشتند و بکتووزون به نیشابور برگشت.

بیان استیلاء محمود بن سبکتکین بر نیشابور و بازگشتن او از آنجا چنانکه ذکر کردیم چون محمود از کار برادر فراغ بال پیدا کرد و غزنه را متصرف شد. و به بلخ برگشت دید بکتووزون به فرمانروایی خراسان منصوب شده است. به امیر منصور بن نوح نامه نوشت و طاعت خود را یاد و حمایت از دولت او را خاطر نشان کرد و خراسان را طلب نمود. باو جواب داده و از واگذاری خراسان عذر خواسته شد، و دستور داده شد که ترمذ و بلخ و ما وراء آن از نواحی بست و هرات بگیرد. محمود بدان قانع نگردید و دوباره خواست خویش را تکرار کرد، این بار جوابی باو داده نشد. محمود همینکه یقین پیدا کرد خواست او انجام نمیشود، روی به نیشابور نهاد و بکتووزون در آنجا بود و چون شنید محمود روی بدان صوب نهاده است از آنجا بیرون رفت و محمود وارد نیشابور شد و آنجا را تصرف کرد همینکه امیر منصور بن نوح این خبر بشنید، از بخارا رو به نیشابور حرکت کرد. و چون محمود این

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۵۳

بدانست از نیشابور به «مرو رود» رفت و نزدیک به پل «راعون» فرود آمد و منتظر شد که انجام امر چه خواهد بودن.

بیان برگشتن قابوس به گرگان

در این سال، شمس المعالی قابوس بن وشمگیر به گرگان رفت و آنجا را متصرف شد. همینکه فخر الدوله بن بویه گرگان و ری را تصرف کرد خواست گرگان را به قابوس تسليم کند. صاحب بن عباد رأی او را برگرداند و کار را در چشم فخر

الدوله بزرگ وانمود کرد و او هم از تسلييم گرگان به قابوس خودداری کرد و دوستی بين خود و قابوس را که در خراسان داشتند و اينکه بسبب وجود او بوده که آن بلاد از دست قابوس بدر شد. فراموش کرد. ملك عقيم است! پيش از اين ياد کرديم چگونه گرگان از وي گرفته شد و او در خراسان مقيم گردید و پادشاهان ساماني لشکر يكى پس از ديگري بيارى او روانه داشتند خداوند بزرگ چنان مقدر کرده بود که ملك باو برنگردد.

همينکه سبكتكين به فرمانروائي خراسان رسيد، قابوس با او ديدار کرد و سبكتكين با وعده داد که سپاهی بهمراه او روانه خواهد داشت که او را بکشور خودش بازگردانند، پس از آن سبكتكين به بلخ رفت و در آنجا بيمار شد و درگذشت.

چون اين سال فرا رسيد، بعد از درگذشت فخر الدوله شمس المعالي قابوس اسپهبد شهريار بن شروين را به جبل شهريار گسيل داشت. در آنجا رستم بن مرزبان دائى مجد الدوله بن فخر الدوله حکومت داشت و با اسپهبد شهريار جنگيده و در آن معركه رستم منهزم گردید و اسپهبد بر جبل مستولي شد و بنام شمس المعالي خطبه خواند.

باتى بن سعيد در ناحيه «استنداريه» برقرار بود، او متمايil به شمس المعالي و او روی به آمل نهاد. سپاه مجد الدوله در آنجا بود باتى آن سپاه را از آمل برآورد و بر آنجا مستولي گردید و بنام قابوس خطبه خواند و مراتب را باو نوشت.

ديگر اينکه اهالى گرگان به قابوس نامه نوشتند و او را به گرگان دعوت نمودند بقابوس از نيشابور رو به سوي آنها نهاد. در آن سوي اسپهبد و باتى بن سعيد رو بگرگان

### الكامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۵۴

حركت کردند. سپاه مجد الدوله در گرگان قرارگاه داشت، و با آن سپاه تلاقى کرده و جنگيدين سپاه مجد الدوله از پيش روی آنها منهزم و رو به گرگان رفتند، همينکه بانحدود رسيدند مصادف با مقدمه الجيش قابوس شدند که بآنجا رسيده بود. و يقين به هلاك خود نمودند و دوباره از پيش روی ياران قابوس گريختند. شادمانی بر شادمانی افروده شد و شمس المعالي در شعبان اين سال وارد گرگان شد.

منهزمين به رى رسيدند سپاهيان از رى گرد آورده مجهر کرده روی به گرگان نهادند. و گرگان را محاصره کردند. نرخها در شهر گران شد. و سپاه نيز در تنگنا قرار گرفت و ل يكن بارندگى و طوفان محاصره کندگان را ناگزير بکوچيدن از آن ناحيت کرد. شمس المعالي سر در پى آنها نهاد و آنان را به نبرد کشانده و جنگيدين سپاه رى منهزم گردید و گروه بسياري از اعيان آن اسیر شده و اكثراً آنها کشته شدند شمس المعالي اسيران را آزاد کرد و بر آباديهای بين گرگان و استر آباد استيلاء یافت.

و ديگر اينکه اسپهبد، به استقلال خود و جدا شدن از قابوس بينديشيد. اموال و ذخائری که بدست آورده بود او را غره کرد. سپاهيان از رى به سوي او رفتند و مرزبان دائى مجد الدوله در رأس آنها قرار داشت و سپاهيان اسپهبد را منهزم و او را اسیر کردن و بنا به وحشتنی که مرزبان از مجد الدوله داشت برای شمس المعالي شعار دادند و در اين باره به شمس المعالي نامه نوشت و مملکت جبل را بال تمام به ممالك گرگان و طبرستان منضم کرد. و شمس المعالي فرزند خویش متوجه را بفرمانروائي آن سرزمينها تعين کرد و او «رويان» و «سالوس» (شاید همين چالوس فعلی باشد. م) بگشود قابوس با يمين الدوله محمود مکاتبه کرد و رابطه برقرار نمود و با وي صلح نمود و اتفاق بر آن کردن

بیان عزیمت بهاء الدوله به واسط و ماجرا ای او

در این سال، ابو علی بن اسماعیل که در واسط بود، به طاعت بهاء الدوله درآمد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۵۵

و وزارت و تدبیر امور کرد. بهاء الدوله را مشورت داد با سپاهی که بهمراه دارد.

روی بسوی ابی محمد بن مکرم گذارد. او این کار را با اکراه و تحت فشار انجام داد و در قنطرة البيضاء (پل سفید) فرود آمد و ابو علی بن استاد هرمز و سپاهش را استوار داشته و آنها را با ابن مکرم واقع بسیار رویداد.

بهاء الدوله در تنگنا افتاد، و خواربار بسختی بدست میآمد. از بدر بن حسنیه استمداد نمود، پاره‌ای از خواسته‌های او را برایش فرستاد، بهاء الدوله مشرف بخطر گردید. دشمنان ابی علی بن اسماعیل نزد او ساعیت کردند تا جائی که نزدیک بود نابودش کنند. در آن اثناء مسئله فرزندان بختیار و قتل صمصم الدوله که بیانش خواهد آمد تجدید و برای ابی علی گشایشی که به حسابش نیامده بود پیدا شد، و کار ابی علی نزد بهاء الدوله اصلاح شد و اتفاق کلمه برای او سرانجام یافت که بیان آن بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد.

بیان کشته شدن صمصم الدوله

در این سال، در ذی حجه، صمصم الدوله بن عضد الدوله کشته شد.

سبب این بود که گروه زیادی از دیلمیان از او بیمناک شدند زیرا که امر به عرضه داشت آنها و اسقاط نام کسانی که صحیح النسب نبودند، کرد، و در نتیجه یک هزار نفر از آنان را اخراج کرد. این گروه سرگردان مانده نمیدانستند چه کنند؟ اتفاق چنین رویداد که ابا القاسم و ابا نصر، فرزندان عز الدوله بختیار، در بازداشتگاه بودند پاسداران خود را در قلعه فریب داده، آنها را آزاد کردند، جمعی از اکراد را گرد خود جمع نمودند، خبر این ماجرا به دیلمیانی که اخراج شده بودند رسید. آنها نیز به آنان پیوستند و قصد ارجان کردند. در آنجا سپاهیان گرد آنها اجتماع نمودند. صمصم الدوله متحیر ماند چه کند. و کسی را نداشت که تدبیر کارهای او کند.

در آن موقع ابو جعفر استاد هرمز در فسا مقیم بود، بعضی کسان که نزد او بودند باو گفتند آنچه مال دارد. بین رجال پخش کند و بسوی صمصم الدوله برود و او را

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۵۶

گرفته باهواز به سپاه خودش برساند، و او را، چنانچه این کار نکند، بترساند. ابو جعفر خشک دستی در پخش مال کرد. سپاه بر او به شورید و خانه‌اش غارت کرده گریختند خود او مخفی گردید، او را گرفته و نزد فرزندان بختیار برد، زندانی شد. ولی حیله‌ای بکار برد و نجات پیدا کرد.

و اما صمصم الدوله، یارانش باو گفتند که به قلعه‌ای که بر دروازه شیراز است برود و در آنجا که بدور از دسترس است بماند تا سپاهش و نیروئی که مانع دسترس یابی باو باشد باو برسد. خواست به قلعه برود، ولیکن ممکن نشد مستحفظ تدارک بیند و بهمه جهت سیصد نفر با او بودند و باو گفتند رأی ما بر اینست که تو و مادرت را برداشته و نزد ابی علی بن استاد هرمز ببریم. بعضی دیگر گفتند، قصد کردها نمائیم و آنها را گرفته تقویت بشویم، صمصم الدوله این کار را کرد

و با خزانه و دارایی خویش با آنها بیرون شد او را غارت کردند، خواستند دستگیریش کنند، فرار کرد و به «دودمان» واقع در دو منزلی شیراز رفت.

ابو نصر بن بختیار از ماجرا آگاه شد، و رو به شیراز حرکت کرد. رئیس ناحیه دودمان که نامش طاهر بود بر صمصام الدوله دست یافته او را گرفت و نزد ابو نصر بن بختیار برد. و او صمصام الدوله را از وی گرفته، در ذی حجه بکشت. همینکه سرشن را بریده نزد ابو نصر برداشت گفت: این سنتی است که پدرت برقرار کرد. اشاره‌اش به کشته شدن بختیار بدست عضد الدوله بود.

در آن هنگام صمصام الدوله سی و پنج سال و هفت ماه از عمرش گذشته و مدت امارت او در فارس نه سال و هشت روز بود. صمصام الدوله مردی بربار و با دهش و بخشنده بود و اما مادرش را تسليم یکی از سرکردگان دیالمه نمودند، وی او را کشت و بر مدفنش در خانه خود دکه‌ای بنا کرد، همینکه بهاء الدوله فارس را تصرف کرد، جنازه او را از آنجا در آورده، و در آرامگاه خاندان بویه بخاک سپرد.

#### بیان گریختن ابن و ثاب

در این سال ابو عبد الله بن جعفر، معروف به ابن و ثاب از زندان خود در

**الکامل / ترجمة، ج ۲۱، ص ۲۵۷**

دار الخلافه به گریخت. این شخص به نسب قرابت با الطائع داشت، همینکه الطائع خلع شد، فرار کرده نزد مهدب الدوله رفت. القادر بالله کس فرستاد او را جلب کند مهدب الدوله او را از آنجا بیرون راند و ابن و ثاب به مداين رفت، خبرش به القادر رسید، او را دستگیر و زندانی کرد و در این سال فرار نمود و از بغداد به گیلان رفت و ادعا کرد که الطائع لله است و آنچه از کارها و تشریفات خلافت میدانست بازگو کرد. محمد بن عباس پیشوای گیلان دخترش باو داد و پشت پیدا کرد و برای او به دعوت پرداخت مردم نواحی دیگر اطاعت شد و بنا بر عادت و مرسوم عشیره (ده یک) باو پرداختند.

گروهی از این قوم - گیلانیان - بقصد حج رفتن القادر آنها را احضار کرد، و احوال خود بر آنان مکشف داشت. و نامه بدست آنها در این معنی نوشتب. و قدحی در آن نگنجاند. مردم گیلان در امور خود به قاضی ابی القاسم بن کج رجوع میکردند، و ببغداد در این مقوله نامه نوشته شد و بر گیلانیان واقع امر آشکارا شد و ابا عبد الله (ابن و ثاب) را از میان خود رانده و اخراج کردن.

#### بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال کار بدر بن حسنیه شان و منزلتی بزرگ یافت و از دیوان خلیفه ملقب به لقب ناصر الدین و الدوله گردید. نسبت به حرمین (مکه و مدینه) بسیار صدقات ببخشید و خرج بسیار در مورد اعرابی که در راه مکه بودند میکرد که حاجاج از آزار آنها ایمنی داشته و دست از آزار آنان بکشند و یارانش را از تباہی و فساد نهی و منع کرد و راهزنی آنان موقوف داشت، مقامش بزرگ و نامش شهره شد.

در این سال ابو علی بن ابی الریان در واسطه وزارت مورد نظر قرار گرفت.

و هم در این سال ابو القاسم عبد العزیز بن یوسف جکار درگذشت

**الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۵۸**

۳۸۹ سال سیصد و هشتاد و نه

بیان دستگیر شدن امیر منصور بن نوح و پادشاهی برادرش عبد الملک در این سال امیر منصور بن نوح بن منصور سامانی صاحب بخارا و ما وراء النهر دستگیر شد و برادرش عبد الملک به پادشاهی نشست.

سبب دستگیر شدن او چنانکه ذکر کردیم قصد محمود بن سبکتکین بکتوزون را بخراسان بود و بازگشتن او- محمود- از نیشابور به مرو رود بود. همینکه در آنجا فرود آمد، بکتوزون نزد امیر منصور که در سرخس بود. رفت و با او دیدار نمود ولی چنانکه انتظار داشت چیزی از اکرام و عطوفت او ندید. از این بابت به فائق شکایت کرد. فائق شکایتش از امیر منصور بیش از او بود. پس اتفاق کردن امیر منصور را خلع کنند و برادرش را بجای او به نشانند. در این باره از اعیان لشکریان با آنها همراهی کردند. بکتوزون، از امیر منصور دعوت به اجتماع کرد که حاضر شود تا در باره کار محمود تدبیر کنند. همینکه اجتماع نمودند، امیر منصور را دستگیر کردند و بکتوزون دستور داد چشمان او را میل کشیده کورش کردند. و در این کار از مراقبت خدا و احسان سروران خود نیست بخود غافل ماند و رعایت نکرد، و عبد الملک برادر او را که طفیل صغیر بود، بجای او پادشاهی نشانندند.

مدت پادشاهی منصور یک سال و هفت ماه بود. و این عمل بهم آنان را انداخت، و محمود به فائق نامه نوشت و آنان را نکوهش کرد و کردار آنها زشت دانسته تقبیح کرد. و تلاقی با آنان در نهادش نیرو یافته و در استقلال در ملک طمع ورزید، و به عزم قتال روی بدانها نهاد.

بیان استیلای یمین الدوله محمود بن سبکتکین بر بخراسان

همینکه امیر منصور دستگیر شد. محمود رو به فائق و بکتوزون رفت و عبد الملک

**الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۵۹**

بن نوح با آنها بود چون آنها از حرکت محمود آگاه شدند. رو باو نهادند. و در آخر جمادی الاول در مرو تلاقی حاصل شد. و نبردی شدید، از پیگاه تا شامگاه که همگان آن را بدیدند، درگیر بود و نتیجتاً بکتوزون و فائق و همراهانشان منهزم شدند. عبد الملک و فائق به بخارا و بکتوزون قصد نیشابور کرد. ابو القاسم بن سیمجرور هم از قهستان قصد نیشابور کرده و محمود چنان دید که قصد بکتوزون و ابا القاسم نماید و فرصت اجتماع و گرد آوردن سپاه با آنها ندهد، پس به طوس رفت، بکتوزون از آنجا فرار کرد و بنواحی گرگان روی نهاد. محمود بزرگترین امراء و سرکردگان لشکر خویش ارسلان جاذب (در حاشیه نسخه بدل خازن) را با سپاهی جرار بدبالش فرستاد و او را تعقیب کردند، تا بگران ملحقش نمودند، و ارسلان از آنجا بازگشت و محمود او را بجانشینی خود در طوس گذاشت و خود به هرات رفت.

همینکه بکتوزون از عزیمت محمود از نیشابور آگاه شد، بآنجا برگشت نیشابور را تصرف کرد، محمود قصد او نمود. بکتوزون جای درنگ ندید آنچنان رو بگریز نهاد که از ترس به پیش سر هم ننگریست و از مرو عبور کرد آنجا را غارت کرد و به بخارا رفت و ملک بخراسان محمود را مسلم گردید و نام سامانیان از آنجا به زدود و بنام القادر بالله خطبه خواند

و تا آن وقت بنام القادر خطبه نخوانده بلکه بنام الطائع لله خطبه میخوانند و مستقلاً متفرد در کشور گردید. و این منت خدای بزرگ است که ملک بانکس که خواهد میدهد و از آن کس که خواهد بازمیگیرد.

محمود فرماندهی لشکر خراسان را به برادرش نصر داد و او را در نیشابور چنانکه خاندان سیمجمهور برای سامانیان بودند برقرار داشت، و خود به بلخ مقر پدرش رفت و آنجا را پایتخت ملک خود نمود. و امراء و صاحبان اطراف خراسان طاعتش را پذیرفتند، مانند خاندان «قریغون» و «جوزجان» که ما بخواست خدای بزرگ ذکر آنها خواهیم نمود. او بمانند «کالشاهشاه» صاحب «غرشستان» و ما در اینجا اخبار این «شار» بیان میکنیم و گوئیم آگاه باشید که این لقب «شار» لقب هر پادشاهی بود که «غرشستان» را در تصرف داشت همچو لقب «کسری» برای شاهان ایران و «قیصر»

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۶۰

برای روم و نجاشی برای حبشه و شار ابو نصر از پادشاهی کناره گرفته بود و به فرزندش شاه جای خود را واگذار کرده بود و وی کند زبان و سبکسر بود. پدرش ابو نصر سرگرم علوم و مجالست با دانشمندان گردید.

زمانی که ابو علی بن سیمجهور بر امیر نوح عصیان ورزید سپاهیان به «غرشستان» روانه داشت و آنجا را محاصره کرد. و شاه شار و پدرش ابو نصر را از آنجا براند و آنان قصد دز منیعی در آخر خاک ولایت خود کردند و در آنجا تحصن اختیار کردند تا اینکه سبکتکین به یاری امیر نوح پیاختست و شاه شار و پدرش بر سبکتکین فرود آمدند و او را علیه ابی علی یاری کردند و بملک خود بازگشتند.

و اکنون همینکه یمین الدوله محمود خراسان بگرفت، اطاعت از او نموده و خطبه بنام او خواندید. بعد از آن یمین الدوله اراده جهاد و رفتن به هندوستان کرد. و سپاهیان گرد آورد و آنها را بسیج کرد و به شاه شار نوشت و دعوتش نمود که در آن غزوه (جهاد) همراه و گواه معركه باشد.

شاه شار خودداری نمود و عصیان ورزید. همینکه محمود از غزوه خود از سند برگشت سپاهیان به سوی شاه شار فرستاد تا ملک او را تصرف کند و همینکه سپاهیان محمود به غرشستان وارد شدند، پدرش ابو نصر زینهار خواست و خواست او برآورده شد و او را نزد یمین الدوله بردند و وی را گرامی داشت. ابو نصر از حق ناشناسی و ناسپاسی فرزندش و مخالفت او با یمین الدوله پوزش خواست. محمود باو دستور داد که در هرات اقامت کند و موجبات رفاه و وسعت حال او را فراهم کرد و در آنجا بود تا اینکه بسال چهار صد و دو درگذشت.

و اما فرزندش شاه قصد همان دز نمود که در زمان ابی علی در آنجا پناهند و متحصن شده بود و آنچه هم از مال و دارائی داشت با یارانش بهمراه برده و در آنجا تحصن اختیار کرد. سپاه یمین الدوله او را در پناهگاهش تعقیب کردند و منجینیقها نصب کرده و در پیکار با وی روز و شب و بی امان کوشیدند باروهای آن باستیان و حصن منیع منهدم گردید و سپاهیان از روی آوار آن گذشته و شاه شار

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۶۱

چون یقین به هلاک خود گرد زینهار خواست. سپاه همچنان با وی بجنگ ادامه داد تا اینکه او را اسیر کردند و نزد یمین الدوله فرستادند. چون نزد یمین الدوله شد. او را با زدن (با تازیانه یا وسیله دیگر معلوم نکرده. م). تأدیب نموده سپس

زندانیش کردن تا در زندان درگذشت. مرگ او پیش از فوت پدرش (ابو نصر) بود.

تعدادی مجلدات از کتاب «التهذیب» از هری در لغت بخط او دیدم و در آن این نسخت آمده بود: محمد بن احمد بن از هری میگوید. الشار ابو نصر این جزء را از آغاز تا پایان برای من بخواند و بدست خود نوشته صحیح است و این دلیل است بر اشتغال او و دانش او در زبان تازی. زیرا کسیکه مصاحب شخصی بماند از هری باشد و کتاب «التهذیب» او را بخواند، او شخص فاضلی است.

بيان انقراض دولت سامانیان و تصرف ما وراء النهر بواسیلهٔ ترکان

در این سال دولت دودمان سامانیان بدست محمود بن سبکتکین و ایلک خان ترک متفرض گردید. نام ایلک خان ابو نصر احمد بن علی و لقب او شمس الدوله بود.

محمود چنانکه ذکر کردیم خراسان بگرفت. و در دست عبد الملک بن نوح تنها ما وراء النهر باقی ماند. عبد الملک همینکه از محمود شکست خورد و منهزم گردید، رو به بخارا نهاد و در آنجا فائق و بکنوزون و سایر امراء و بزرگان جمع آمدند و رو حیه‌شان نیرو یافت. و شروع به گرد اوردن سپاه کردند و تصمیم گرفتند که به خراسان برگردند اتفاقاً «فائق» درگذشت. مرگ او در شعبان این سال بود همینکه او مرد ضعف در نفوس آنها چنگ انداخت و نیروشان سستی یافت. زیرا که فائق در میان آنان مشیر و مشار بود و او از اخماء بندگان نوح بن نصر بود.

خبر ماجراه آنها به ایلک خان رسید. با گروهی از ترکان به بخارا رفت و نسبت به عبد الملک اظهار مودت و موالة و غیرتمندی کرد، گمان کردند در اظهار

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۶۲

خود راستگو است و از وی پرهیز نکردند. بکنوزون و دیگران از امراء و سرکردگان به دیدنش رفتند، چون با او اجتماع نمودند. ایلک خان دستور داد همه آنها را دستگیر کردند، پس از آن روز سه شب دهم ذی قعده این سال وارد بخارا شد. عبد الملک با قلت عدد، نمیدانست چه کند، پس مخفی شد و ایلک خان به دارالاماره فرود آمد و جاسوسان در طلب عبد الملک به گماشت تا اینکه بر او دست یافت و او را «درافکند» نگاه داشت (زندانی کرد) و همانجا هم درگذشت. و او آخرین پادشاه از دودمان سامانیان بود و دولت این خاندان آنچنان بدست او پایان رسید که گوئی از دیروز وجود نداشت. همچو دولتها دیگر پیش از او و این عبرتی است. مردم بینا و روشن بین را همراه با عبد الملک برادرش ابو حرث بن منصور بن نوح که پیش از او پادشاه بود، و برادرانش ابو ابراهیم اسماعیل ابو یعقوب فرزندان نوح و اعمامش ابو زکریا و ابو سلیمان و غیر هم از خاندان سامانیان زندانی شدند و برای هر یک حجره واحدی تعیین شد که در آن زندانی بودند (حبس مجرد در اصطلاح این زمان. م) دولت سامانیان توسعه‌ای بسزا داشت و بسیار از سرزمینها زیر فرمان آن دولت بود از حدود «حلوان» تا بلاد ترک در ما وراء النهر و از جهت سلوک و دادگستری از بهترین دولتها بشمار است. و این عبد الملک همان عبد الملک بن نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل است که همه پادشاهی کردند. و از آنها کسی مذکور بدین نسب نبود و عبد الملک بن نصر پیش از برادرش منصور بن نوح مذکور پادشاهی رسید و از آنهاست نیز منصور بن نوح بن منصور برادر همین عبد الملک اخیر که ملک او زوال پیدا کرد و قبل از او پادشاه بود.

بيان تصرف فارس و خوزستان بدست بهاء الدولة

در این سال دیلمیانی که با ابی علی بن استاد هرمز در اهواز بودند. به اطاعت بهاء الدولة درآمدند.

سبب این بود که پسران بختیار، چنانکه بازگو کردیم همینکه صمصم-الدوله را کشتند و بلاد فارس را متصرف شدند، به ابی علی بن استاد هرمز نامه نوشتند

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۶۳

و او را آگاه از آن رویداد نمودند و یاد آور شدند که وی پشتیبان آنان بوده، تکیه گاه آنهاست. و باو دستور دادند دیلمیان که با او هستند، سوگند وفاداری نسبت بآنان از آنها بگیرد و در مقام خود بجای ماند و گوشش در راه جنگ با بهاء الدولة کند.

ابو علی بنا به سابقه که از جانب برادرانشان، در اسارت آنها داشت. از آنان بیمناک شد. دیلمیان که با او بودند گرد آورد و آنها را آگاه از آن احوال نمود.

و مشورت با آنها کرد که چه باید کرد؟ آنها رأی شان براین بود که به طاعت فرزندان بختیار درآمده و با بهاء الدولة جنگ کنند.

ابو علی با رأی آنها موافقت نکرد و صواب چنین دید که با بهاء الدولة مکاتبه و او را جلب کند و نسبت به سلوک او با دیلمیان او را سوگند دهد. دیلمیان گفتند:

ما از ترکها بیمناک هستیم و تو خود میدانی که بین ما و آنها چه گذشته است. ابو علی سکوت کرد و جمع آنها متفرق شد. بهاء الدولة به ابو علی نامه نوشته است. اینکه آنها که در آنجا میباشند بیرون آمدند، به طاعت او در تخلص کرد، بهاء الدولة گفت: خونخواهی من و خونخواهی شما از برای قتل برادر من است. در خونخواهی عذری در تخلف پذیرفته نتواند بود. و به استمالت دیلمیان پرداخت. و خواست او را در دخول به طاعت او پذیرفتند و گروهی از اعیان خود را نزد بهاء الدولة روانه کردند که او را سوگند داده از وی اطمینان پیدا کنند و به یاران خود که در «سوس» مقیم بودند نامه نوشته مراتب را اطلاع دهد و از صورت حال آنان را آگاه نمودند.

از فردا بهاء الدولة، سوار شده به باب السوس رفت. به امید اینکه آنها که در آنجا مقیم‌اند بیرون آمدند، به طاعت او در می‌آیند. دیلمیانی که در سوس بودند، با سلاح بیرون آمدند و بنا را به نبردی سخت گذاشتند که بمانند آن نجنگیده بودند.

بهاء الدولة را نفس در سینه تنگی کرد باو گفته شد، عادت دیلمیان بر این است که بهنگام جنگ و ستیزشان شدت می‌یابد. تا گمان ترس بر آنها نزد، سپس دست از جنگ برداشتند و کس فرستاده از بهاء الدولة سوگند گیرد. و بخدمتش درآمدند و هر دو سپاه بهم درآمیختند و رو به اهواز رفتند. ابو علی بن اسماعیل امور خویش مرتب کرد.

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۶۴

و اقطاعات بین ترکان و دیلمیان بخش کرد سپس به رامهرمز رفته بر آنجا مستولی شدند و همچنین بر ارجان و غیرها از بلاد خوزستان.

ابو علی بن اسماعیل روی به شیراز نهاد و در بیرون از شهر فرود آمد، فرزندان بختیار بمقابلة او با یاران خویش از شهر

بیرون شدند و با ابو علی و سپاهیانش جنگ شدت پیدا کرد برخی از آنان که با پسران بختیار بودند. روی از آنها گردانده و بعضی دیگر از آنها شهر داخل شده به نام بهاء الدوله شعار دادند. در آن هنگام نقیب ابو احمد موسوی در شیراز بود او از جانب بهاء الدوله به رسالت نزد صمصم -الدوله فرستاده شده بود. و همینکه صمصم الدوله کشته شد در شیراز ماند. و چون ندای مردم را شنید که برای بهاء الدوله شعار میدادند. گمان کرد. فتح شهر بپایان رسیده است و به مسجد رفت و روز جمعه بود. و در آنجا خطبه بنام بهاء الدوله خواند.

از آن سوی، پسران بختیار شهر بازگشتند و یارانشان گرد آنان جمع آمدند، نقیب ترسیده و پنهان شد. و در سله‌ای (کیف دهان گشاده) ایست که از برگ درخت خرما یا الیاف گیاهان دیگر چون نی یا خیزران بافت میشود و جادار است. او را برای ابی علی بن اسماعیل حمل کرده بردند.

پس از آن یاران پسران بختیار نزد ابو علی رفته و اطاعت از وی را گردن نهادند.

و او بر شیراز استیلاه یافت، و پسران بختیار گریختند، ابو نصر به بلاد دیلم رفت. و دومی که ابو القاسم باشد به بدر بن حسنويه پیوسته و از آنجا به بطیحه رفت.

چون ابو علی شیراز را متصرف شد. این پیروزی را به بهاء الدوله نوشت و او به شیراز رفت و در آنجا فرود آمد. همینکه مستقر گردید. امر به غارت روستای دودمان و آتش زدن آن نمود و هر کس از اهالی آنجا بود کشت و مستأصل کرد، و جنازه برادرش صمصم الدوله را بیرون آورد تجدید تکفین نمود بخاک شیراز برد و در آنجا دفن کرد و سپاهی به سرکردگی ابی الفتح استاد هرمز به کرمان روانه داشت و آنجا را تصرف نمود، و بعنوان نماینده بهاء الدوله در کرمان اقامت گزید، تا بدینجا آخرین

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۶۵

گزارش ذیل احوال وزیر ابی شجاع که خداش بیامرزد. آمده است.

بیان عزیمت بادیس به زناته

در این سال، در نیمه صفر، بادیس بن منصور فرمانروای افریقیه، به نماینده خود محمد بن ابی العرب فرمان بسیج سپاهی انبوه و تجهیز آنها به سلاح و مهمات و عزیمت به زناته صادر کرد.

سبب آن بود که عممویش «یطفوت» باو نامه نوشت و او را آگاه کرد که زیری بن عطیه ملقب به قرطاس چنانکه ذکرش گذشت. بقصد جنگ در تاهرت فرود آمده است. پس بادیس فرمان تجهیز سپاه به محمد صادر نمود و او با سپاهی گران روی بدان صوب نهاد. تا به اشیر رسید. در آنجا حماد بن یوسف عمومی بادیس حکمران بود.

آنچه را بادیس به عم خود داده بود. حماد هم با این ابی العرب راهی شد. به تاهرت رفتند. و با «یطفوت» اجتماع کردند. بین آنان وزیری بن عطیه دو منزل فاصله بیشتر نبود و جملگی بسوی او رفته و میان آنها نبردهای عظیمی رویداد.

بیشتر سپاهیان حماد بسبب قلت عطا یا ایش او را مکروه میداشتند همینکه جنگ شدت پیدا کرد آنها - سپاهیان حماد - منهزم شدند. تمام سپاهیان دیگر تبعیت از مهزومین کردند. محمد بن ابی العرب هر چه خواست افراد به آورده‌گاه برگرداند ولی هزیمت انجام گرفت. وزیری بن عطیه مال و سلاح و مهمات آنها را بدست آورد. و سپاه منهزم به اشیر بازگشت.

خبر این هزیمت به بادیس رسید. و حرکت کرد همینکه نزدیک «طبنه» رسید کس در طلب فلفل بن سعید روانه داشت و او از بادیس بیمناک شد و پیام فرستاده پوزش خواست و شهر «طبنه» را به اقطاع طلب کرد و باو داده شد و بادیس رفت و همینکه از آنجا دور شد فلفل قصد شهر «طبنه» نمود و بر توابع آن ناحیت چیره شد و قصد باگایه کرد و آنجا را محاصره نمود در حالیکه بادیس رو به اشیر در حرکت بود همینکه زیری بن عطیه شنید که بادیس باو نزدیک شده است به تاهرت رفت. بادیس قصد او کرد و دنبالش رفت زیری در تاهرت نمانده بسوی اعراب (بادیه) رفت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۶۶

بادیس، چون از کوچیدن او آگاه شد عمومی خود «یطوفت» را در اشیر به حکومت نشاند و اموال و مهمات جنگی باو داد و به اشیر بازگشت. در آنجا از عملیات فلفل بن سعید آگاه شد. سپاهیان به سوی او فرستاد، یطوفت و باوی اعمام و بنی اعمام بادیس، در اشیر آمدند. و همینکه بادیس از آنها دور شد. آنان بنای عصیان گذارند و مخالفت کردند، از جمله آنها «ماکس» و «زاوی» و غیر هما بودند و «یطوفت» را بازداشت نموده و آنچه از مال و دارائی با او بود گرفتند، «یطوفت» از چنگ آنها فرار کرده و نزد بادیس بازگشت.

و اما فلفل بن سعید، چون سپاهی که بسوی او گسیل شده بود. باو رسید، فلفل با سپاهیان اعزامی که بجنگ او آمده بودند. تلاقي کرد و با آنها جنگ کرد و آنها را منهزم نمود و از آنها کشت، و به طلب تصرف قیروان رفت در این موقع بادیس به «باغایه» رفت و اهالی آنجا آنچه در قتال فلفل، از سختیها و دشواریها بر خود هموار کرده بودند و اینکه چهل و پنج روز فلفل آنها را محاصره کرده بود، بالجمله برای بادیس گفتند او را آگاه از عملیات او کردند. بادیس سپاس آنها را داشت و نوید احسان بآن داد و خود در طلب فلفل شد و به «مرمجنه» رسید. فلفل با گروه انبوهی از مردم برابر و زناته، به پیشواز بادیس رفت، و هر یک از افرادی که باوی بودند کینه‌ای از بادیس و خاندانش به دل داشتند و آنها در دشت «اغلان» با یک دیگر تلاقي کردند.

و پیکاری بزرگ و سخت که بمانند آن شنیده نشده میان آنها درگرفت. پیکار آنها به درازا کشید و هر دو گروه پای فشاری نمودند، سپس خدای بزرگ بادیس و صنهاجه را یاری فرمود و بربرها و زناته به زشت ترین صورت منهزم شدند و فلفل هم منهزم گردید، و در هزیمت به دور دستها گریخت و از زویله نه هزار نفر کشته شده بودند، سوای آنچه که از بربرها کشته شده بودند. بادیس به قصر خود بازگشت و اهالی قیروان بسی ابراز شادی و شادمانی کردند، چه آنکه میترسیدند فلفل دوباره بسراغ آنها آید.

خویشاوندان بادیس از عموها و عموزادگان به فلفل پیوستند و با او علیه بادیس بجنبش درآمدند، و بادیس چون این خبر بشنید، روی آنها نهاد و همینکه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۶۷

به قصر افريقيه رسید، خبردار شد که عموها و عموزادگانش از فلفل جدا شده او را ترک کرده‌اند، و جز ماکس بن زیری، کسی از خویشاوندانش با فلفل نمانده است این رویداد در آغاز سال سیصد و نود رخ داد. بیان تصرف طرابلس غرب بوسیله الحاکم و بازگشتن آن به بادیس

بادیس در طرابلس غرب نماینده‌ای داشت و به الحاکم بامر الله در مصر نامه نوشت و از او خواست که طرابلس را تسليم او نموده ضمیمه ابواب جمعی او نماید. الحاکم «یانس» صقلی (سیسیلی) را به طرابلس روانه کرد. یانس از اخماء الحاکم و سرپرست «برقه» بود. یانس به طرابلس وارد شد و امور آنجا را قبضه کرد و در آنجا اقامت گردید. این واقعه در سال سیصد و نود رویداد.

بادیس رسولی نزد یانس فرستاد و از وی سبب ورود او را به طرابلس سوال کرده و گفته بود: چنانچه الحاکم تو را در آنجا بحکومت نشانده فرمان او بفرست، تا من از آن آگاه شوم. یانس در پاسخ او گفت:

مرا برای یاری و یاوری. در صورتی که نیاز پیدا کند. بدینجا فرستاده است، و از همچو من با منزلتی که در دولت الحاکم مراست. فرمان حکومت خواسته نمیشود.

بادیس سپاهی بدان صوب روانه داشت. یانس در بیرون طرابلس با آن سپاه تلاقی کرد، و در گیر و دار جنگ کشته شد و یارانش فرار کرده، وارد طرابلس شده در آنجا متخصص گردیدند.

در آن گیر و دار، گروه زیادی از آنها کشته شده بود، سپاهیان فاتح آنها را محاصره کردند. محاصره شدگان به الحاکم مراتب را اطلاع دادند و از وی استمداد نمودند الحاکم سپاهی به سرکردگی یحیی بن علی اندلسی مجهز کرده به طرابلس گسیل داشت. و از جهت مال آنها را به «برقه» حواله کرد و دست آنها را بازگذاشت.

یحیی در برقه مالی پیدا نکرد و دست اورده در آنجا نیافت اوضاع و احوالش دچار

### الکامل / ترجمه ج. ۲۱، ص ۲۶۸

احتلال گردید، و نزد فلفل رفت. فلفل قبله طرابلس رسیده بر آنجا استیلاء یافته بود. و با فلفل در آنجا اقامت کرد و از آن تاریخ متوطن در طرابلس شد. باقی خبرشان را در وقایع سال سیصد و نود و سه ذکر خواهیم کرد.

در سال سیصد و نود و یک ماکسن بن زیری عمومی پدر بادیس به اشاره رفت.

برادرزاده‌اش حماد بن یوسف بلکین در اشاره بود. و جنگ شدیدی بین آنها رویداد و ماکسن و فرزندانش، محسن بادیس و حبشه در آن جنگ کشته شدند و زیری بن عطیه، نه روز بعد از کشته شدن ماکسن درگذشت.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در دهم ربیع الاول این سال، ستاره بزرگی در روز روشن از هم پاشید.

در این سال اهالی باب البصره، روز بیست و ششم ذی حجه، را جشنی عظیم برپا داشته و به سرور و شادمانی بسیار برگزار نمودند و همچنین روز هیجدهم محرم همچنانکه شیعیان در روز عاشورا عمل میکنند، عمل کردند، و سبب آن بود که گروه شیعه در کرخ (بغداد) روز هیجدهم ذی حجه که روز غدیر است. چادرها برپا داشته و با جامگان به آرایش و پیرایش آن پرداخته جشن برپا میداشتند و روز عاشورا، روز سوگواری و ماتم و گریه و زاری و نوحه سرائی و اظهار حزن چنانکه مشهور است.

مر شیعیان را بود. مردم باب البصره در برابر آن اعمال هشت روز بعد از روز غدیر را مانند شیعیان جشن برپا داشتند و گفتند: این روزی است که پیغمبر صلی الله - علیه و سلم و ابو بکر رضی الله عنه، وارد غار شدند، و هشت روز بعد از روز

عاشر را بماتم نشسته گفتند: مصعب بن زبیر در آن روز کشته شد! در این سال، احمد بن محمد بن عیسیٰ ابو محمد سرخسی قاری فقیه شافعی درگذشت او از اصحاب ابی اسحاق مروزی بود، و از او روایتی نیز از حدیث هست. و در زمان خود شیخ خراسان بود، و قرآن نزد ابن مجاهد و ادب را نزد ابن ابیاری خواند، بهنگام فوت نود و شش سال داشت.

و هم در این سال، عبد الله بن محمد بن اسحاق ابن سلیمان، ابو القاسم بزار،

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۶۹

معروف به ابن حبابه درگذشت، و او شیخ حنبلیها در زمان خود بود.

۳۹۰ سال سیصد و نواد

بیان خروج اسماعیل بن نوح و ماجرائی که بر او در خراسان گذشت

در این سال، ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح از مجس خود بیرون آمد، او را ایلک - خان پس از تصرف بخارا با گروهی از بستگانش زندانی کرده بود.

سبب نجات او این بود که در زندان، جاریه (کنیزی) میامد و خدمت او میکرد.

واز احوال او اگاهی پیدا کرد، پس آنچه آن جاریه پوشیده بود. باو بپوشاند و از زندانش بیرون آمد، نگهبانان گمان کردند که همان جاریه خدمتکار است. همینکه از زندان بیرون آمد و نزد پیرزنی از اهل بخارا پنهان شد، پس از آنکه، جستجو برای یافتن او آرام گرفت. از بخارا به خوارزم رفت و ملقب به المتصر شد، و در آنجا بقایای سرکردگان و فرماندهان سامانی گردش آمدند و افراد سپاهی بر او جمع شد. و جمع او ایوه گردید، فرماندهی با سپاه از اصحاب خویش به بخارا گسیل داشت و او به یاران ایلک خان شبیخون زد، و آنها را منهزم نمود، و گروهی از آنان را کشت و گروهی از اعیان آنان را مانند جعفر تکین و غیره را تحت فشار قرار داد و منهزمین را تا حدود سمرقند رو به ایلک خان نهاده دنبال کرد، در آنجا لشکری جرار دید که ایلک خان آن را برای حفظ سمرقند برقرار داشته بود منهزمین با آن پادگان جرار منضم و افزوده شدند با سپاه المنتصر تلاقي کردند، در این گیر و دار نیز سپاه ایلک خان منهزم شد و سپاه المنتصر افراد آنها را دنبال کرد. و اثقال آنها را به غنیمت گرفتند. و بهبود احوال پیدا کرد و به بخارا بازگشتند و مردم بخارا از بازگشت سامانیان ابراز خرسندی نمودند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۷۰

از آن سوی ایلک خان ترکان را گرد آورد و قصد بخارا کرد، و هر کس از هواخواهان سامانیان بود بخود پیوست و از نهر تا «امل شط» عبور کرد و المنتصر و یارانش در تنگنا افتادند. و رو به ابیورد نهاده آنجا را متصرف شدند، و مالیات آنجا گرفتند و رو به نیشابور نهادند. در نیشابور منصور بن سبکتکین بنمایندگی برادرش محمود، حکومت داشت، در ربیع الآخر نزدیک به نیشابور، فریقین با هم تلاقي کردند.

و جنگ کرده، منصور و یارانش منهزم شده و قصد هرات کردند المنتصر نیشابور را متصرف شد. و جمع او افزون گردید. خبر به یمین الدوله رسید به شتاب روی به نیشابور نهاد، همینکه به حدود آن نزدیک شد.

المنتصر از نیشابور به اسفرایین رفت همینکه تعقیب او ناراحت شد. نزد شمس - المعالی قابوس بن وشمگیر رفت و

پناهنه باو شد. و اتكاء به حسب و نسب او کرد، شمس المعالی مقدمش گرامی داشت و بسیار چیزها از هدايا باو تقدیم داشت و به المنتصر مشورت داد که به ری بروود چه در آنجا کسیکه از وی دفاع کند نیست. و علت آن اختلاف همراهان و یاران المنتصر میان خودشان بود و به المنتصر وعده کرد چون به ری بروود با سپاهی جرار با فرزندانش باو یاری خواهد کرد. مشورت شمس المعالی را پذیرفت و رو به ری رفت. و در آنجا فرود آمد. اهالی ری در مقاومت در برابر او ضعیف بودند، با این همه شهر را حفظ کردند و در اعیان سپاه او همانند ابی القاسم بن سیمجرور و غیره بنا را به دسیسه کاری گذاشتند و با آنها پولهایی و اموالی (باصطلاح امروز رشوه) م) دادند که المنتصر را از آنجا دور کنند، و این کار را کردند، و کار ری را بچشم او کوچک و انmod ساختند و خوبی کار در آن دانستند که به خراسان بازگردند، پس رو بدامغان رفتند و سپاه قابوس از وی جدا شده برگشتند.

در آخر شوال سال سیصد و نود و یک المنتصر به نیشابور رسید و اموال از آنجا وصول کرد یمین الدوله سپاهی بدان صوب گسلی داشت و با المنتصر روبرو شده و وی از سپاه یمین الدوله منهزم گردید و به ابیورد رفت و قصد گرگان نمود. شمس المعالی او را از آنجا رد کرده قصد سرخس نمود و اموال وصول کرد و در سرخس سکنا گزید

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۷۱

منصور بن سبکتکین از نیشابور بمقابلة او رفت و در بیرون شهر سرخس با هم تلاقی کردند و جنگیدند، المنتصر و یارانش منهزم شدند و ابو القاسم علی بن محمد بن سیمجرور و گروهی از اعیان سپاه او اسیر و نزد منصور برده شدند. وی آنها را به غزنه فرستاد. این واقعه در ربيع الاول سال سیصد و نود و دو رویداد.

المنتصر دچار دربداری و سرگردانی شد، تا در این حالت به ترکان غز رسید. آنها نسبت بخاندان سامانیان میل و علاقه بود. حمیت آنها را بجنیش درآورد و با او جمع آمدند و روی به ایلک خان نهادند. این امر در شوال سال سیصد و نود و سه رخ داد. ایلک خان در نواحی سمرقند با آنها تلاقی کرد و جنگیدند. و ترکان غز او را منهزم ساخته و بر اموال و سرزمینهایش مستولی و گروهی از سرکردگانش را به اسارت گرفته به اوطن خود بازگشتند. در بازگشت به سرزمینهای خویش، اجتماع بر این کردند که اسیران را بخاطر تقرب به ایلک خان آزاد کنند. المنتصر از تصمیم آنها آگاه شد. گروهی از یاران خود را که با آنها اطمینان داشت برگزید و با تفاوت آنها از نهر گذشته و به «آمل الشط» فرود آمد. محلی و مکانی او را نمیبزیرفت.

بهر نقطه‌ای که قصد آنجا کرد، مردمش از ترس زشتکاریها و سوء رفتارش او را راه ندادند. برگشته از نهر گذشت رو به بخارا. والی ایلک خان را که در آنجا بود طلب کرد. وی با او روبرو شد و جنگیدند، المنتصر به «دبوسیه» منهزم گردید. در آنجا سپاهی گرد آورد. و به بخارا برگشت. آنها را منهزم کرد.

مردم بسیاری از جوانان سمرقند بیرون شدند و در جمله همراهانش قرار گرفتند و اهالی شهر مال و اسباب آلات و جامه‌ها و دواب و غیر ذلك برای او حمل کرده بردند.

همینکه ایلک خان آگاه از آن رویداد گردید، ترکان را گرد آورد و به سرعت باد و برق رو به سمرقند گذاشت. و در نواحی سمرقند با هم تلاقی کردند. و جنگ میان شان شدت پیدا کرد و ایلک خان منهزم گردید. این واقعه در شعبان نود و چهار

(بعد از سیصد) رخ داد و اموال و دواب او را به غنیمت گرفتند. ایلک خان به ترکستان بازگشت و سپاه گرد آورد و روی به المنتصر نهاد. جمع انبوه ایلک خان یورش

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۷۲

کان در نواحی «اشروسن» با المنتصر پیکار کردند و او را منهزم نموده و ترکان بسیاری از همراهان او را کشتند. المنتصر بحال هزیمت، از نهر عبور کرد و به جوزجان رفت و آنجا را مورد نهب و غارت قرار داده اموال آنجا را گرفته و بقصد مرو حرکت کرد، یمین الدوله سپاهیان بسوی او گسیل داشت المنتصر محل خود را ترک کرده، و سپاهیان محمود در پی او بوده تا اینکه به بسطام رسید. در اینجا قابوس سپاهی بسوی او گسیل داشت و او در تنگنا قرار گرفت و همینکه راهها بر او تنگی یافت به ما وراء النهر برگشت، همراهانش از آنجا عبور کرده و دیگر از خستگی و بی خوابی و ترس ناراحت و متفرق شده بودند و بسیاری از آنها اورا ترک کردند و بعضی از آنها به یاران ایلک خان پیوسته. آنان را آگاه از محل و مکان او نمودند. المنتصر وقتی بخود آمد که از همه جانب سوران ترک او را احاطه کرده بودند، ساعتی با آنان بجنگ و ستیز پرداخت و سپس پشت آنها فرار کرد. و در محل کوچ اعراب فرود آمد که در اطاعت یمین الدوله بودند. یمین الدوله بآنها سفارش کرده بود که او را بیابند. همینکه او را دیدند، انقدر مهلتش دادند. تا سیاهی شب همه جا را فراگرفت. آنگاه روی او ریخته دستگیرش نموده، سپس اورا کشند و این پایان کار او بود، و اینکه هم این رویداد را در وقایع این سال آوردیم. بمنظور توالی و پیاپی بودن آن بود. چه آنکه هر گاه پراکنده در رویداد سالها بیان میشد. بدین صورت بسبب قلت و کوتاهی آن بدرستی دانسته نمیشد.

بيان محاصره سجستان بواسیله یمین الدوله

در این سال یمین الدوله به سجستان رفت. حکمران آن خلف بن احمد بود، و آنجا را محاصره کرد. سبب این بود که چون یمین الدوله سرگرم به جنگهای شد که ذکر کردیم. خلف بن احمد، پسر خود طاهر را به قهستان روانه داشت و آنجا را متصرف گردید، سپس به یوشیج رفت، و آنجا را هم تصرف نمود. آنجا و هرات به «بغراجق» عمومی یمین الدوله تعلق داشت. همینکه یمین الدوله از آن جنگها فراغتی بدست

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۷۳

آورد. عمومی او اجازت خواست که طاهر بن خلف را از ولايت خود بیرون کند. یمین الدوله اجازت داد، و او بسوی طاهر رفت، طاهر او را در نواحی «یوشیج» دریافت و با هم جنگیدند، طاهر منهزم گردید «بغراجق» در پی گرد او پافشاری کرد. طاهر برگشت و بغراجق را کشت و سرشن را برید.

همینکه خبر آن را یمین الدوله شنید، قتل عمش سخت بر او گران آمد و سپاه خود گرد آورد و روی به خلف بن احمد نهاد، خلف در دژ اسپهبد، تحصن اختیار کرد و آن دژی بود که از جهت بلندی و ارتفاع سر به آسمان میسود. یمین الدوله او را محاصره کرد و بر او تنگ گرفته در فشارش قرار داد خلف در آن حالت زبون گردید، و اظهار اطاعت کرد. و مالی فراوان تقدیم داشت که از آن حالت اختناق، نفس به آزادی برآورد. یمین الدوله خواست او اجابت کرد و گروگان بر مالی

که تعهد داشت گرفت.

بیان کشته شدن پسر بختیار در کرمان و استیلای بهاء الدوله بر آنجا

در جمادی الآخره این سال، امیر ابو نصر بن بختیار، که بر بلاد فارس مستولی شده بود، کشته شد. سبب کشته شدن او این بود که همینکه از سپاه بهاء الدوله در شیراز شکست خورد به بلاد دیلم رفت و از آنجا به دیلمیان مقیم در فارس و کرمان بنا را بمکاتبه و استمالت و جلب آنها گذشت، و آنها در پاسخ نامه‌هایش او را بسوی خود دعوت نمودند و وی به فارس رفت و در آنجا گروه زیادی از ترکان و دیلمیان و بی‌کاره‌ها گردش جمع آمدند و در آن نواحی تردد همی کرد، سپس به کرمان رفت ولی دیلمیان که در کرمان بودند، او را پذیرا نشدند، و پیشوایی آنان با ابو جعفر بن استاد هرمز بود امیر ابو نصر سپاه خود جمع کرد و قصد ابا جعفر نمود و با هم تلاقی کرده جنگیدند، ابو جعفر بهزیمت به سیرجان رفت و ابن بختیار رو به جیرفت نهاده آنجا را متصرف شد. و بیشتر نواحی کرمان را تصرف نمود. این امر بر بهاء الدوله بس گران آمد و موفق علی بن اسماعیل را در رأس سپاهی گران بدان صوب گسیل داشت که

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۷۴

با شتاب رو بکرمان نهاده، تا مشرف بر جیرفت شد و یاران ابن بختیار که در آنجا بودند، زینهار خواستند و بآنان داده، و علی بن اسماعیل وارد جیرفت شد.

سرکردگانی که با او بودند. با شتاب کاری او موافق نبودند. و از فرجام کار او را ترساندند، ولی او گوش بآنها نداد، و جویای حال ابن بختیار شد، او را آگاه کردند که در هشت فرسنگی جیرفت است. علی بن اسماعیل سیصد مرد دلیر از یاران خود برگزید. و بقیه سپاه را در جیرفت گذاشته، بسوی ابن بختیار رفت.

همینکه بدان مکان رسید، او را نیافت و او را راهنما شدند و از منزلی بمنزل دیگر او را دنبال همیکرد، تا اینکه در دارزین باو رسید، و شب را توقف نکرده برفت تا پگاه باو رسید، و نبردی شدید با هم کردند. موفق با معدودی از غلامانش حرکت کرده ابن بختیار بدنبالشان روان، شد. خود و یارانش شکست خورده رو بهزیمت نهادند. و موفق و همراهانش شمشیر در میانشان نهاده گروه زیادی از آنها کشته شدند.

یکی از همراهان ابن بختیار باو غدر کرد و ضربتی بر او وارد کرده او را بر زمین انداخت و برگشت نزد موفق رفت که وی را از کشته شدن او آگاه کند. یکی را با او فرستاد که به بیند او ابن بختیار را دید که دیگری او را کشته است، و سرش را برای موفق بردند.

موفق کشtar بسیار از یاران ابن بختیار کرد و بر بلاد کرمان استیلای یافت و ابا موسی سیاهکلی را بحکمرانی آنجا معین نمود. و نزد بهاء الدوله برگشت و او شخصا به پیشوایش بیرون رفت و او را مورد تکریم قرار داده و بزرگ داشت و پس از روزی چند او را دستگیر کرد.

از شگفت ترین امور که یاد شده این است که، منجمی به موفق خبر داده بود که او ابن بختیار را روز دوشنبه خواهد کشت، پنج روز به روز دوشنبه باقیمانده بود که موفق به آن منجم گفت: پنج روز بیشتر به دوشنبه باقی نمانده و ما را آگاهی از او (ابن بختیار) نیست. منجم باو گفت: هر گاه در آن روز باو دست نیافتنی و او را نکشتنی، در عوض مرا بکش، و

گر نه بمن نیکی کن، همینکه روز دو شنبه فرا رسید. موفق به ابن بختیار دست یافت و او را کشت و احسان بسیار به آن منجم کرد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۷۵

بیان دستگیری موفق ابی علی بن اسماعیل

بیان عزیمت او را بقصد جنگ با ابن بختیار و کشته شدن ابن بختیار کریم، همینکه از آن سفر برگشت بهاء الدوله، شخصا او را پیشواز و تکریم کرد. موفق از خدمت استعفاء کرد. بهاء الدوله استعفای او را نپذیرفت، و هر یک از آنان در رأی خود اصرار ورزیدند. ابو محمد بن مکرم به موفق مشورت داد که ترک آن اصرار نماید و استعفای خود مسترد دارد. او نپذیرفت. بهاء الدوله او را دستگیر و اموالش را بگرفت (مصطفاده کرد) و بوزیر خود شاپور، ببغداد نوشت که منسوبین الموفق را دستگیر نماید، مخفیانه آنان را بوی شناساندند. آنان با حیله و فریکاری گریختند بهاء الدوله ابا محمد بن مکرم را به فرمانروائی عمان تعیین کرد. و دیگر اینکه بهاء الدوله بسال سیصد و نود و چهار الموفق را بقتل رساند.

بیان پاره‌ای از روی دادها

در این سال، بهاء الدوله، ابا علی حسن بن استاد هرمز را بحکومت خوزستان منصوب کرد. در زمان حکومت ابی جعفر حاجاج اوضاع و احوال آنجا را به تباہی گذاشت، و مصادره مردم اهالی را بستوه آورده بود. ابو علی همت به آبادانی آنجا گماشت و بهاء الدوله او را لقب «عمید لشکر» داد و او با حسن سیرت و سلوك نیک و دادگری با مردم باز هم اموال زیادی برای بهاء الدوله فرستاد.

در این سال در سجستان (همان سیستان کنونی است. م.) معدن طلا کشف شد. و خاک زمین می‌کنند و طلای احمر از دل آن بیرون می‌کشیدند.

و در این سال، شریف ابو الحسن محمد بن عمر علوی درگذشت، و در کرخ بخاک سپرده شد. و عمر او بهنگام فوت هفتاد و پنج سال و مشهور بکثربت مال و عقار بود. هم در این سال قاضی ابو الحسن ابن قاضی القضاة ابی محمد بن معروف، و قاضی ابو الفرج معافی بن زکریا معروف به ابن طراز جریری (به فتح جیم) منسوب به محمد بن جریر طبری درگذشت. زیرا که به مذهب او (مذهب محمد بن جریر طبری) تفقه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۷۶

میکرد، و دانایی به فنون دانشها بود و بسیار روایت کننده و دارای تصانیف بسیار بود.

۳۹۱ سال سیصد و نود و یک

بیان کشته شدن المقلد و حکومت فرزندش قرواش

در این سال، حسام الدوله، مقلد بن مسیب عقیلی به غدر و خیانت کشته شد. او را غلامان ترک کشتند. سبب کشته شدن این بود که این غلامان، از نزد او فرار کرده بودند، وی آنها را دنبال کرد و بر آنها پیروزی یافت و عده‌ای از آنها را کشت و باقی برگشتند و از وجود او بر خود بترسیدند، یکی از آنان، غفلت او معتبر شمرد و او را در «انبار» کشت. کار مقلد هم بزرگ شده بود. و با وجود سپاهیان در بغداد، در مکاتبه بود و میخواست چیره بر ملک گردد،

خدا برای او از جائی که نمیدانست، رساند! همینکه کشته شد فرزند بزرگترش قرواش غایب بود دارایی و خزانه مقلد در انبار بود و نماینده اش عبد الله بن ابراهیم بن شهرویه در انبار از تجاوز سپاهیان ترسید و به ابا منصور بن قراد اللدید که در سنديه بود نوشت و او را دعوت نمود و باو در نامه ارسالی گفته بود، من بین تو و قراوش پیمانی خواهم بست، و دختر تو را بعقد نکاح درمیاورم و آنچه پدرش بجای گذاشته بین تو و او قسمت مینمایم و او را در صورتی که عمومی او حسن طمع بملک او کرده قصد او کند، یاری خواهیم کرد قراد، پیشنهادش را پذیرفت و خزانه و شهر را مورد حمایت قرار داد.

عبد الله به قراوش نامه نوشت و او را برانگیخت هر چه زودتر خود را به (انبار) برساند. قراوش خودش را بانجا رساند و مال را قسمت کردند و قراد نزد او ماند.

دیگر اینکه حسن بن مسیب مشایخ عقیل راجع کرد و شکایت قراوش بانها  
الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۷۷

کرد که چه با قراد کرده است. باو گفتند: ترس از تو، او را باین کار وادار کرد، موافقت با او را دمساز بشو و به رضای او وقوف پیدا کن، مشایخ به نزد قراوش سفر کردند، و قرار گذاشتن و اتفاق رأی کردند که حسن همچو کسیکه قصد جنگ و ستیز دارد، رو به قراوش گذارد.

او و قراد هم بمنظور قتال با وی بیرون میشوند، همینکه با همدیگر تلاقی کردند جمعاً برگشته قراد را دستگیر میکنند. حسن بر بنیاد همین قرار بدان صوب رفت و قراوش و قراد هم برای جنگیدن با او بیرون شدند.

همینکه هر دو گروه بهم رسیدند، یکی از یاران قراد، خود را باو رساند و او را آگاه از جریان حال (توطئه. م). نمود، او سوار بر اسب فرار کرد، قراوش و حسن او را تعقیب کردند و لیکن باو نرسیدند. قراوش برگشت و بخانه قراد رفت و آنچه از دارایی از قراوش گرفته بود. و همچنان دست نخورده بجا مانده بود، بدست اورد. قراوش به کوفه رفت و بر خفاجه بناحت و رویداد بزرگی از جنگ و ستیز با آنها رخ داد. خفاجه ایها، بعد از آن به شام رفتند و در آنجا بودند تا اینکه، چنانکه بخواست خدای بزرگ ذکر آن خواهیم کرد. ابو جعفر حجاج آنها را بخواست.

بیان بیعت برای ولیعهد

در ربيع الاول این سال، القادر بالله امر به گرفتن بیعت برای فرزندش ابی - الفضل بعنوان ولایت عهد کرد. و حجاج خراسان را احضار و جمع کرد و آنرا آگاه از این امر نمود و او را الغالب بالله لقب داد.

سبب گرفتن بیعت این بود که ابا عبد الله بن عثمان واثقی از فرزندان الواشق بالله امیر المؤمنین، از مردم نصیبین بود و ببغداد رفت و از آنجا به خراسان روی نهاد و از نهر بقصد دیدار هارون بن ایلک بغراخاقان عبور کرد، ابو الفضل تمیمی فقیه در مصاحبته او بود و نزد هارون چنان وانمود کرد که رسولی از جانب خلیفه است که وی را نزد هارون روانه داشته و امر به بیعت به این واثقی مینماید زیرا او ولیعهد است. خاقان، خواسته او اجابت کرد و با وی بیعت کرد و بنام او خطبه خواند و باو

الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۷۸

انفاق کرد. این خبر به القادر بالله رسید و بروی بسی گران آمد و در این باره بخاقان نوشت ولی او. نامه‌اش را نادیده و ناشنیده انگاشت.

همینکه هارون خاقان درگذشت. بعد از او احمد قراخاقان زمام امور را بدست گرفت و بر مسند حکم نشست و در این باره خلیفه باو نامه نوشت. پس امر به تبعید واثقی کرد. در این هنگام خلیفه برای فرزندش به ولایت عهد بیعت گرفت. و اما واثقی. از نزد احمد قراخاقان بیرون رفت و قصد بغداد کرد. و در آنجا شناخته شد و مورد پی گرد قرار گرفت. از بغداد. بیصره گریخت و از آنجا به فارس و کرمان و سپس به بلاد ترک. او بمراد خود و آنچه که خواهان بود نرسید. خلیفه به پادشاهان نامه نوشت و او را طلب کرد. دنیا بر واثقی تنگ شد و بخوارزم رفت و در آنجا اقامت گزید، سپس آنجا را ترک کرد. و در این موقع یمین الدوله محمود بن سبکتکین او را گرفت و در دژی زندانیش کرد تا اینکه درگذشت.

بیان استیلای طاهر بن خلف بر کرمان و برگشتن از آنجا

در این سال، طاهر بن خلف بن احمد. صاحب سجستان، به کرمان رفته خواهان تصرف آن بود.

سبب حرکت او بدان صوب این بود که از طاعت پدرش سر بتاید و جنگهای بین آنها رویداد که پیروزی با پدرش خلف بن احمد بود. پس طاهر سجستان را ترک کرد و بکرمان رفت و سپاه بهاء الدوله در آنجا بود. وضع آن چنانکه ذکر کردیم بود. سپاهیان که در کرمان بودند با سرکرده خود. با سرپرست شهر که همان ابو موسی سیاهکلی بود دیدار کرده باو گفتند که:

این مرد باینچا رسیده است (طاهر بن خلف) و اکنون ضعیف است. و رأی بر آنست که پیش از آنکه کارش نیرو بگیرد. و جمععش انبوه گردد. پیش‌دستی کرده جلوی او بگیری. ابو موسی چنان نکرد و این کار را خوار مایه. شمرد. از آن سوی جمع طاهر کثrt یافت و رو به ارتفاعات کوهستانها رفت و در آنجا گروهی از متمرد بن سلطان وجود داشتند. و به پشتیبانی آنها و حمایت از وی نیرو یافت و بر جیرفت فرود آمد

## الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۷۹

و آنجا و دیگر سرزمینهای آن ناحیت را تصرف کرد و طمع در باقی ملک بست.

ابو موسی و دیلمیان قصد او نمودند. آنها را منهزم کرد و ما بقی ملک که در دست آنها بود بگرفت. منهزمین به بهاء الدوله نامه نوشتند و او لشکری بسرکردگی ابو جعفر بن استاد هرمز بدان صوب روانه کرد. ابو جعفر بکرمان رفت، طاهر در بم بود، و قصد آنجا نمود. و میان طایه هر دو سپاه جنگی رویداد. و طاهر به سجستان بازگشت و کرمان را ترک کرد. همینکه به سجستان رسید، اسیران را آزاد نمود و آنان را دعوت به تثال با پدرش کرد و برای آنان سوگند یاد نمود که چنانچه او را یاری کنند و با وی در جنگ شرکت بنمایند بقیه آنان را آزاد خواهد کرد. آنها این کار کردند و با پدرش خلف ابن احمد بجنگید و بر او پیروز شد و او را هزیمت داد و طاهر ملک را تصرف نمود، و پدرش به دژی منیع رفت و در پنهان آن تحصن پیدا کرد.

مردم طاهر را بسبب حسن سیرت و سوء سیرت پدرش دوست میداشتند.

طاهر دیلمیان را آزاد کرد. پس از آن پدرش بیاران طاهر نامه نوشت که آنان را از طاهر بازگرداند و کار او تباہ سازد. بیاران

طاهر آن کار نکردند. و خلف از خدده کاری خویش عدول نمود. و به طاهر نامه نوشت و چنان وانمود ساخت که از آنچه درگذشته رفته است پشیمان است و به استمالت او پرداخته و اینکه غیر از او فرزندی ندارد و میترسد که چون بمیرد غیر فرزندش ملک را تصرف کند سپس او را به تنها و مجرد نزد خود خواند تا با وی دیدار کرده حال خویش باو بشناسند و وعده گذاشتند که زیر آن دژ با یک دیگر دیدار کنند. فرزندش تنها و مجرد بوعده گاه رفت. خلف نیز از تله فرود آمد. در آن نزدیکی کمینگاهی ترتیب داده بود همینکه با طاهر دیدار کرد. فرزند خویش گرفته بگریست. و به صدای بلند گریه کرد. کمین داران از کمینگاه بیرون جسته و طاهر را اسیر کردند. و پدرش خلف ابن احمد او را با دست خودش کشت و غسل داد و دفن. کرد در حالیکه غیر از او فرزندی نداشت! همینکه طاهر کشته شد مردم به خلف طمع ورزیدند زیرا از فرزندش بخاطر

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۸۰

شهماتی که داشت میترسیدند. و در این هنگام محمود بن سبکتکین قصد او نمود، و چنانکه ذکر خواهیم کرد. بلا دش را تصرف نمود ولی عتبی. سبب فتح او را غیر از آنچه گفتیم آورده است که بیان آن بخواست خدای بزرگ خواهیم کرد. بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال ترکهای بغداد بر ابو نصر شاپور نماینده سلطان شوریدند ابو نصر فرار کرد و فتنه بین ترکها و عامه مردم از اهالی کرخ پدید آمد و کشتار بسیاری از طرفین شد. و در آن گیر و دار سنجان بعد از ترکان را علیه اهالی کرخ یاری کردند، و کرخیها از همه جانب ضعیف شدند. اشرف شهر در این امر بیمانجیگری برخاسته و باصلاح آن دو قیام نموده، فتنه ساکت شد.

در این سال. امیر ابو جعفر عبد الله بن القادر باله متولد شد. و همو القائم بامر الله است.

در ربيع الاول این سال، ابو القاسم عیسی بن علی بن عیسی، درگذشت او از مردان فاضل و عالم بعلوم اسلامی و منطق بود و برای حدیث گفتن اجلاسیه داشت و مردم از جانب او روایت مینمودند.

در این سال قاضی ابو الحسن جزئی درگذشت وی بمذهب داود طاهري بود و از مصاحیین قدیمی عضد الدوله بشمار میرفت در این سال. ابو عبد الله حسین بن حجاج شاعر، در راه نیل درگذشت و جنازه او ببغداد حمل شد و دیوان اشعار او مشهور است.

و در این سال بکران ابی الفوارس دائی پادشاه جلال الدوله در واسطه درگذشت.

در این سال. جعفر بن محمد بن فرات معروف به ابن حذابه وزیر درگذشت ولادت او بسال سیصد و هشت بود و وی بمصر رفت و وزارت کافور یافت و حدیث بسیار روایت کرد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۸۱

۳۹۲ سال سیصد و نود و دو

بیان نبرد یمین الدوله در هند

در این سال. یمین الدوله محمود بن سبکتکین، به جیال پادشاه هند بتاخت و پیکاری بزرگ با او درانداخت.

سبب این بود که چون محمود سرگرم امر خراسان و تصرف آن شد و از قتال با خلف بن احمد فراغت یافت. وجودش از پیش رویش خالی و پاک شد. دوست داشت به غزوه (جهاد) به هند رود و این امر کفاره قتال او با مسلمانان باشد، پس عنان عزیمت رو به آن بلاد سست کرد و بر شهر برسور فرود آمد. در آنجا دشمن خدا، جیبال با سپاهیان بسیار بدانجا رسید، یمین الدوله پانزده هزار از سپاهیان و داوطلبان برگزید و روی باونهاد در محرم این سال. فریقین با یک دیگر تلاقی کردند و جنگیدند و هر دو سپاه پایمردی و برداری نشان دادند. همینکه روز به نیمه رسید. هندیان منهزم شدند، و کشتاری عظیم از آنان شد و جیبال و گروه بسیاری از افراد خاندان و وابستگان او اسیر شدند، و مسلمانان اموالی بسیار. و گوهرهای نفیس به غنیمت بدست آوردند، و گردن بندی از گردن دشمن خدا جیبال، از گوهری بی نظیر بدست آمد. که چون قیمت کردن دویست هزار دینار ارزش داشت. و بمانند آن گردن بندهای دیگر که از گردن پیشوایان اسیران بدست آمد. و پانصد هزار برده جزء غنائم آن نبرد بود و بلاد بسیاری در هندوستان فتح شد. یمین الدوله همینکه از جهاد خویش فراغت یافت دوست داشت که جیبال را آزاد کند که هندیان او را بحال مسکنت و ذلت به بینند و او را در برابر مالی آزاد کرد و او آن مال بپرداخت. از عادات هندیان آنست که هر کسی از آنان بدست مسلمانان اسیر شود. دیگر ریاستی باو واگذار نمیشود همینکه جیبال. پس از آزاد شدن چنان بدیده سر خود بتراشید و سپس خود را در آتش انداخت. و در آتش این دنیا پیش از آتش آخرت بسوخت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۸۲

بیان غزوه دیگر ایضا در هند

همینکه یمین الدوله از کار جیبال فراغ خاطر پیدا کرد. چنان ملاحظه نمود که غزوه دیگری در آن سرزمین انجام دهد و به «ویهند» رفت و آنجا را محاصره کرد، تا اینکه قهرا آن را گشود و گزارشی باور رسید که گروهی از هندیان در کوه شکافهای اجتماع کرده عزم فساد و عناد دارند. او فوجی از سپاهیان خویش رو بانها روانه داشت و بر آن جماعت تاختند و کشتار بسیار از آنان کردند و کسی از آنان نجات پیدا نکرد مگر افراد تنها و فراری، یمین الدوله، سلامت و پیروزمند به غزنه بازگشت

بیان جنگ میان قرواش و سپاه بهاء الدوله

در این سال قرواش بن مقلد. گروهی از عقیل را به محاصره مدائن سوق داد ابو جعفر نماینده بهاء الدوله لشکری بدان صوب گسیل داشته و آن گروه را از آن ناحیت براندند، عقیل و ابو الحسن مزید در بنی اسد. اجتماع نمودند و قوى شوکت شدند، حاجج قصد آنها نمود و از خفاجه یاری طلبید و آنها را از شام احضار کرد. خفاجه با او مجتمع شدند و در نواحی «باکرم» در رمضان جنگیدند. دیلمیان و ترکان منهزم شده و گروه بسیاری از آنان اسیر و سپاهشان پاشید.

ابو جعفر آنچه سپاه نزد خود داشت گرد آورد و روی به بنی عقیل و ابن مزید نهاد و در نواحی کوفه تلاقی کردند و قتال بین آنان شدت یافت عقیل و ابن مزید در آن معركه منهزم شده و گره بسیاری از یاران آنها کشته. و بهمان اندازه هم از آنها اسیر گرفته شد و ابو جعفر رو به محل کوچنشین ابن مزید نهاد بر آنها بتاخت و در آنجا آنها را منهزم کرد و آن کوچنشین و خانه‌ها و اموال مورد نهب و غارت قرار گرفت و آنقدر در آنجا زیور آلات و گوهر و جامگان دیده شد که اندازه اش به

شمارش نمی‌آمد.

چون ابو جعفر از بغداد دور شد امور آنجا دچار اختلال گردید و عیاران ظهور کردند و فساد و تباہی شدت پیدا کرد و نفووس کشته شد و اموال به غارت رفت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۸۳

و مساکن باش کشیده شد خبر به بهاء الدوله رسید. برای حفظ شهر ابا علی بن ابی جعفر معروف به استاد هرمز را بدانجا روانه کرد و او را «عمید لشگر» لقب داد و به ابی جعفر حاج حجاج پیام فرستاد و دلش بدست آورد. ابو علی به بغداد رسید و بنا را به سیاست و منع مفسدین گذاشت، فتنه خوابید و مردم امنیت پیدا کردند. در این سال. محمد بن جعفر. ابو بکر فقیه شافعی معروف به این دقاق صاحب اصول. درگذشت.

۳۹۳ سال سیصد و نود و سه

بیان تصرف سجستان بوسیله یمین الدوله در این سال. یمین الدوله محمود بن سبکتکین سجستان را متصرف و از دست خلف بن احمد بیرون آورد. عتبی گوید: سبب گرفتنش (گرفتن سیستان) این بود که یمین الدوله همینکه بعد از صلح با خلف چنانکه ذکر آن در وقایع سال سیصد و نود رفت خلف اداره امور را بر عهده فرزندش طاهر گذاشت و ملک باو تسليم نمود. و خود معتکف به عبادت و سرگرم دانش گردید خلف مردی دانشمند و فاضل و دوستدار دانشمندان بود قصدش از اعتکاف و سرگرم شدن به علم و دانش این بود که یمین الدوله را متوجه سازد که ترک ملک نموده و در طلب آخرتست، تا مگر طمع یمین الدوله را از بلاد خود ببرد.

طاهر همینکه بر مستند حکم مستقر گردید، پدر را از چشم انداخت و کارش را مهمل گذاشت پدرش به ملاطفت و مدارا پرداخت. سپس در قلعه‌ای که در آنجا تحصین اختیار کرده بود تمارض کرد. و فرزند خویش طاهر را نزد خود خواست تا باو وصیت کند. طاهر بدی که بپدرش روا داشته بود فراموش کرد و بدون آنکه احتیاطی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۸۴

بکنده نزد او رفت همینکه باو رسید خلف او را دستگیر و زندانی کرد و در زندان بماند تا آنکه مرد و خلف چنین وانمود کرد که خودکشی کرده است.

چون سپاهیان خلف و فرمانده لشگرش خبران رویداد شنیدند. نیت آنها در اطاعت از خلف دگرگونه شد و او را مکروه شمردند و از ورود بشهرش جلوگیری کردند و نسبت به یمین الدوله اظهار اطاعت نمودند و بنام او خطبه خواندند و برای او پیام فرستادند کس بفرستد تا شهر را باو تسليم نمایند. یمین الدوله همان کار کرد و آنجا را تصرف نمود و در این سال آن نقطه در متصرفات او درآمد و سپس تصمیم گرفت خلف و آنچه در دستش بجای ماند است بگیرد و از مکروه فریبکاریهای او راحت شود. و قصد او کرد و خلف در حصن الطاق بود و آن قلعه را هفت باروی محکم بود و گردآگردش خندقی عمیق و عریض حفر کرده بودند که عبور از آن میسر نبود مگر بوسیله پلی که از روی آن باید گذشت و بهنگام بروز خطر آن پل از روی خندق برداشته میشد. یمین الدوله با او بمنازعه پرداخت و او را در تنگنا قرار داد. و

لیکن باو دسترسی پیدا نکرد، پس به سپاهیان خویش امر کرد آن خندق را پر کنند که عبور بدان سوی آن امکان پذیر شود چوبها بریدند و با خاک در یک روز معتبری بوجود آوردند که از آن راه خود را به قلعه رسانده نبرد کنند.

چون آن معتبر بوجود آمد لشکریان با فیلهای که همراه داشتند هجوم بردن و جنگ شدت پیدا کرد و کار بزرگ شد. بزرگترین فیلهای بدروازه باروی قلعه پیشافتند آنها با دندانهای خود دروازه از جای برکنده و بدور افکنند. سپاه یمین الدوله آن را تصرف نموده و سپاه و یاران خلف به باروی دوم عقب نشستند. همچنان سپاهیان یمین الدوله یاران خلف را از باروئی به باروی دیگر تعقیب کردند و همینکه خلف دید جنگ شدت پیدا کرده است و باروهای قلعه تصرف میشود و یارانش زبون شده‌اند. و آن فیل عظیم مردم را زیر پای خود له میکند. دلش از ترس گوئی از جای کنده شد و کس فرستاد زینهار خواست.

یمین الدوله خواست او را اجابت کرد و دست از او برداشت و چون نزد یمین الدوله حضور پیدا کرد. مقدمش را گرامی داشت و باو احترام گذاشت و دستور داد در بلادی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۸۵

که خواهد نزد او بماند. خلف جوزجان را برای اقامت خویش برگزید و او را بهیئت خوب بدانجا فرستاد و چهار سال در آنجا به زیست.

برای یمین الدوله نقل کردن که او با ایلک خان بنا را بمکاتبه و اغراء و تحریک او به قصد یمین الدوله گذاشته است. او هم خلف را از جوزجان به جردن نقل مکان داد و احتیاط بیشتری در حفظ او کرد تا اینکه در رجب سال سیصد و نود و نه اجلش فرا رسید و درگذشت و یمین الدوله تمام ما ترک او را به فرزندش ابی حفص داد. خلف مشهور به طلب دانش و گردادردن دانشمندان بود و کتابی در تفسیر قرآن تصنیف کرد. که از بزرگترین کتب نوع خود بشمار است.

بیان جنگ بین عمید لشکر ابی علی و ابی جعفر حجاج

در این سال بین ابی جعفر بن استاد هرمز و ابی جعفر حجاج جنگ درگیر شد.

سبب این بود که ابا جعفر در عراق نماینده بهاء الدوله بود و سپاه گرد آورد و جهاد کرد و بعد از ابا علی عمید لشکر بنمایندگی منصوب شد. و ابو جعفر در نواحی کوفه اقامت گزید و بین او و ابو علی صلحی برقرار نگردید.

ابو جعفر گروههایی از دیلمیان و ترکها و خفاجه را گرد آورد و بسیج کرد و ابو علی نیز گروه بسیاری را گرد آورد و روی باو نهاد و در نواحی نعمانیه با هم تلاقی کردن و جنگ بزرگی میان فریقین رویداد. ابو علی فوجی از سپاهیان خود. از پشت سر سپاهیان ابا جعفر روانه داشته و از پشت حمله بردن و ابا جعفر منهزم گردید و بحال گریز دور شد.

همینکه ابو علی. پس از هزیمت ابا جعفر از عراق بخوزستان رفت و به سوس (شووش) رسید. باو خبر داده شد که ابا جعفر به کوفه بازگشته است. ابو علی به عراق مراجعت کرد و میان او و ابی جعفر منازعات و مراجعتی صورت گرفت و سرانجام کار بجنگ کشید. و هر کدام از آنها از بنی عقیل و بنی اسد و بنی خفاجه استمداد و طلب

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۸۶

یاری نمودند. در بین اینکه آنان. در آن حال بودند بهاء الدوله به عمید لشکر کس فرستاد و او را بخواست. ابی علی بخاطر

ابی العباس بن واصل صاحب بطیحه.  
بخوزستان رفت.

### بيان عصیان سجستان و فتح دوباره آن

همینکه یمین الدوله سجستان را تصرف کرد. از آنجا بازگشت و امیر بزرگی از یاران خود را که بقنجی صاحب شناخته شده بود. بفرمانروائی آنجا گماشت و او با مردم خوش رفتاری کرد.

طوائفی از متمردین و اهل فساد. مردی را بر خود پیشوا کردند که آنها را گرد آورد و بنای مخالفت با سلطان گذاشتند. یمین الدوله بسمت آنها رفت و آنها را در دژ ارک محاصره کرد. و در ذی حجه این سال جنگ بین آنها رویداد. یمین الدوله بر آنها چیره و ظفریاب گردید و دژ آنها تصرف شد و بسیاری از آنان را کشت و بقیه السیف آنها منهزم شده. سپاهیانی بدنبال آنها فرستاد و بر فراریان دست یافته و کشتار بسیار از آنها کردند تا اینکه سجستان خالی از وجود آنها شد و امور تصفیه و ملک او استقرار یافته و آنجا را به برادرش نصر مضافا به نیشابور بداد

بيان درگذشت الطائع لله

در شوال این سال. الطائع سه مخلوع بن المطیع لله درگذشت. اشرف و قضاة و غیرهم در دار الخلافه برای نمازگزاردن بر او و تسليت اجتماع کردند و القادر بالله بر او نماز گزارد و پنج تکبیر بگفت و عامه در این باره گفتند: اینست آن کاری که درباره خلفاء میکنند. و این حاچب نعمان جنازه او را تشییع کرد و شریف رضی در رثا او سخن سرود (یک بیت از قصیده رثائیه او را مؤلف آورده و متذکر شده که آن قصیده طولانی است و در ترجمه آن یک بیت هم هیچگونه فاید تی متصور نبودم).

### الكامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۸۷

بيان درگذشت منصور بن ابی عامر

در این سال ابو عامر معافی. ملقب به المنصور. امیر اندلس باتفاق المؤید هشام بن الحاکم، که ذکر آن در بیان المؤید کرده بودیم. درگذشت.

اصل او از جزیره الخضر از خاندانی مشهور بود و به طلب دانش به قرطبه آمده بود و مردی با همت بود مادر المؤید در حیات پدرش المستنصر باو علاقه خاطر پیدا کرد همینکه هشام به امارت رسید صغیر بود. منصور از جانب مادر او کفالت کار او تعهد کرد و قیام و اقدام بخاموشی آتش فتنه سورشیان علیه المؤید نمود. و استقرار ملک را برای او مسلم داشت. پس زمام کارها باو سپرده شد. مردی با شهامت.

شجاع با نیروی اراده و حسن تدبیر بود سپاهیان را استعمال و جلب خاطر آنان نمود و خوش رفتاری با آنها کرد. و کارش نیرو یافت و ملقب: به المنصور گردید و غزوات (جهاد) با فرنگیان و غیرهم را دنبال کرد و کشور را آرام نموده و بدان ثبات بخشید و چیزی از اضطراب در آن بجا نگذاشت.

او مردی عالم و دوستدار دانشمندان بود. و بکثرت مجالست و مناظره با آنان دلبرستگی داشت و دانشمندان بسی او را ستودند و تصانیف بسیار برایش نمودند. او در حال توجه و قصد عزا (جهاد) بیمار شد. ولی از عزم خود بازنگشت. وارد

خاک دشمن گردید و بهدف خود نائل آمد و چون برگشت بسی کوفته و خسته بود و در شهر سالم درگذشت غبار و گردی که بر زره او. در غزوatش نشسته بود روییده. و جمع و چیزی نیک دانسته شد. امر کرد آن را تبرکا در کفن او بگذارند.

منصور مرد نیک اعتقاد و با سیرت نیک و دادگر بود روزگار او بسبب خرمی همه عید بود و مردم امنیت و آسودگی داشتند. خدا او را بیامزاد. و شعری نیکو دارد. و مادرش تمیمه بود و چون درگذشت فرزندش المظفر ابو مروان عبد الملک بجایش زمام کارها بدست گرفت و ره، چنان رفت که پدرش رفته بود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۸۸

بیان محاصره شهر قابس بوسیله فلفل و ماجرای او

در این سال یحیی بن علی اندلسی و فلفل. با سپاهی انبوه از طرابلس، به شهر قابس رفته آنجا را محاصره نمودند. پس از آن به طرابلس برگشتند. همینکه یحیی بن علی، بوضع خود از جهت قلت مال اندیشید، و اختلال حال خود بسبب بدی مجاورت با فلفل و یارانش نگریست و بعد از آنکه فلفل و همراهانش، اسبهای خود گرفته، و آنچه از سلاح اختیار نموده، با خریدن و غصب بدست اوردند، یحیی بن علی بمصر نزد الحاکم برگشت الحاکم میخواست او را بکشد ولی بعدا او را عفو کرد.

فلفل تا بسال چهار صد در طرابلس اقامت داشت سپس مريض شد و درگذشت و برادرش «ورو» امور آنجا را قبضه کرد و زنانه اطاعت کردند و کارش استوار گردید. بادیس برای جنگ با زنانه. رو به طرابلس نهاد. و زنانه چون خبر حرکت او را شنیدند. طرابلس را ترک کرده و بادیس آنجا را تصرف کرد. و اهالی آنجا فرار کردند «ورو» برادر فلفل به بادیس پیام فرستاد برای خود و همراهانش از زنانه زینهار خواست که در طاعت بادیس باشند و او آنها را همچو سایر عمل خود بشمار آورد. بادیس بآن تأمین داد و نسبت بآنها خوشرفتاری کرد، و نفراؤه و فسطیله را بدین شرط بآنها داد که از نواحی طرابلس برونده و آنها هم پذیرفتند و عمل کردند.

دیگر اینکه خزران بن سعید برادر «ورو» نزد بادیس آمد و از برادرش جدا شد فرمانبرداری بادیس را گردن نهاد، بادیس هم او را گرامی داشت و بوی نیکی کرد.

سپس برادرش (ورو) با بادیس به مخالفت برخاست و به طرابلس رفت و آنجا را محاصره کرد. و خزران بقصد جلوگیری از او بدان صوب رفت این رویداد بسال چهار صد و سه رخ داد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۸۹

بیان پاره‌ای از رویدادها

در رمضان این سال ستاره بزرگی که گیسوان داشت در آسمان پدید گردید و در ذی قعده نیز ستاره بزرگی متلاشی شده و نوری همچو نور ماه تمام از آن ساطع و محو شد و جرم آن همچنان متموج بجای ماند.

در این سال فتنه در بغداد شدت پیدا کرد. و عیاران و مفسدین پخش شدند بهاء الدوله ابا علی بن استاد هرمز عمید لشکر را به عراق گسیل داشت که تدبیران کار کند او ببغداد رسید و شهر را برای او آذین بستند و مفسدین را قلع و قمع کرد. و

و سینان و شیعیان را از اظهار مذاهب خود منع نمود. و پس از آن ابن مسلم فقیه امامیه را تبعید کرد و شهر آرام شد و امور استواری پیدا کرد.

در ذی حجه این سال امیر ابو علی، حسن بن بهاء الدوله متولد شد هموست که بعداً پادشاه شد و ملقب به مشرف الدوله گردید.

در این سال وزیر ابو العباس ضبی، وزیر مجد الدوله بن فخر الدوله از ری گریخت و نزد بدر بن حسنونیه رفت و بدر او را گرامی داشت. و بعد از او خطیر ابو علی بوزارت مجد الدوله رسیده و جای او را گرفت.

در این سال الحاکم بامر الله ابا محمد اسود که نامش «تمضولت» بود. بر دمشق فرمانروا نمود فرماندهی لشکر شام را بلوی داد او بدمشق رسید و در قصر دار الاماره فرود آمد او یک سال و دو ماه در آنجا استاندار بود و از کارهای او این بود که مردی مغربی را در کوی و بربزنه همی گرداند و منادی جار میزد که این کیفر کسی است که دوستدار ابا بکر و عمر است و سپس او را از شهر اخراج کرد.

در این سال عثمان بن جنی نحوی مصنف اللمع وغیره در بغداد درگذشت از او هم اشعار بر جسته‌ای هست و همچنین قاضی علی بن عبد العزیز جرجانی در ری بدرود زندگی گفت، او امامی فاضل و دارای فنون زیادی (یعنی دانای فنون) بود و همچنین ولید بن بکر بن مخلد اندلسی فقیه مالکی درگذشت که محدثی

**الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۹۰**

مشهور بود.

در این سال ابو الحسن محمد بن عبد الله سلامی شاعر بغدادی درگذشت.  
 (مؤلف فاضل دو قطعه از اشعار او را بعنوان نمونه یکی در توصیف رزه و دیگری در ستایش عضد الدوله نقل کرده است که در ترجمه آنها فایده‌ای تصور نمی‌شد. این نکته قابل توجه است درباره سلامی شاعر بغدادی که مؤلف فاضل در ذیل آن دو قطعه شعر مینویسد: م.) بموصل آمد و با نام آوران از شعراء از جمله ابو الفرج بیضاء و ابو الحسن تلعفری اجتماع کرد. و او (سلامی) خردسال بود. آنان او را امتحان کردند و در امتحان بر جستگی خویش نشان داد.

در این سال محمد بن عباس خوارزمی ادیب شاعر که مردی فاضل بود، در نیشابور درگذشت.

در این سال محمد بن عبد الرحمن بن زکریاء ابو طاهر مخلص و محدث مشهور درگذشت و نخستین سماع او- سماع حدیث از او- بسال سیصد و دوازده بود

**الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۹۱**

۳۹۴ سال سیصد و نواد و چهار

بیان استیلای ابی العباس بر بطیحه

در شعبان این سال. ابو العباس بن واصل بر بطیحه غلیه پیدا کرد و مهدب الدوله را از آنجا بیرون راند ابتدای حمال ابی العباس این بود که وی در جهبده از جانب طاهر بن زیرک حاجب نمایندگی داشت. و در خدمت او ترقی کرد. سپس از وی بیمناک شد و ترک او نمود و به شیراز رفت و بخدمت فولاد درآمد و نزد او جلو افتاد و پیشرفت کرد و همینکه فولاد

دستگیر شد ابو العباس با حال بدی به اهواز برگشت و در آنجا مشغول خدمت شد.

پس از آن به بغداد رفت. و در آنجا هم دچار تنگی شده از بغداد بیرون آمد و به خدمت ابا محمد بن مکرم درآمد. سپس انتقال به بطیحه پیدا کرد. به خدمت مهذب الدوله وارد شد، مهذب الدوله سپاهی بسیج کرده او را به جنگ لشکرستان، موقعی که بر بصره چیره شده بود فرستاد. و از آنجا به سیراف رفته آنچه در آنجا از کشتی و مال که تعلق به ابی محمد بن مکرم داشت. گرفته رو به بخش پائین دست دجله نهاد و بر آن ناحیت غلبه نمود و طاعت از مهذب الدوله را از عهده خود برداشت مهذب الدوله یکصد زورق شبکرد و رزمnde بسوی او روان کرد. بعضی از آنها غرق شدند و ما بقی را ابو العباس گرفت و بسمت «ابله» رفت و ابا سعد بن ماکولا را که همراه با لشکرستان بود، منهزم ساخته، لشکرستان را نیز از پیش روی او بگریخت و ابن واصل بر بصره استیلاء یافته و در دار الاماره فرود آمد و دیلمیان و سپاهیان را زینهار بخشید. لشکرستان قصد مهذب الدوله نمود. ابی العباس با نیروی لشکری به قتال او

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۹۲

بازگردید و با او تلاقی کرد و با لشکرستان جنگ کرد. او از ابی العباس شکست خورده منهزم شد و گروه زیادی از مردانش کشته شدند و ابو العباس بر اموال و اثقال او دست یافت و رو به بطیحه رفت و به مهذب الدوله پیام فرستاده و باو گفته بود:

لشکرت را هزیمت دادم و داخل سرزمین تو شدم راه خود در پیش گیر و برو، مهذب الدوله به شامنی و نزد ابی شجاع فارس بن مروان و فرزندش بدوسنی رفت آنان نسبت باو غدر کردند و دارایی او را گرفتند و ناگزیر فرار اختیار کرد و با رشت ترین صورتی به «واسط» رسید. مردم آنجا او را دیدند و پذیرا شدند.

همسر او که دختر بهاء الدوله بود روانه شده بود. مهذب الدوله دنبالش رفت ولی باو نرسید. و ابن واصل همینکه بر دارایی و ما یملک مهذب الدوله که بسیار هم بزرگ بود دست یافت. و همسر او را که دختر بهاء الدوله بود، در خانه خودش نگاه داشته و پاسدارانی بر او گماشت که او را پاس دارند. آنچه که داشت در آن خانه جمع و تصرف کرد و او را نزد پدرش بهاء الدوله روانه کرد. مردم بطایح درباره ابو العباس اختلاف پیدا کردند، وی هفتصد سوار رزمnde به جازره گسیل داشت که اصلاح امور آنجا کنند. مردمش با آن رزمندگان پیکار کرده. و بر سپاه پیروزی یافتند و بسیاری از آنان را کشتنند.

جريان امر عليه ابی العباس بن واصل پخش گردید. وی از بیم آنکه مبادا انتشار آن عليه او فرون گردد، به بصره برگشت و بطایح را همچنان بحال آشتفتگی و نابسامانی ترک کرده و هیچکس یافته نمیشد آنجا را حفظ کند.

همینکه بهاء الدوله از حال ابی العباس و نیروی او آگاه شد از وجود او برای کشور بیمناک شد و از فارس به اهواز رفت که تلافی امر کند. عمید لشکر را از بغداد خواست و حاضر شد و سپاهی انبوه برای او تجهیز کرد و آنها را بسوی ابی العباس گسیل داشت عمید لشکر و سپاهش به واسط رسیدند. و در آنجا آنچه از گشتی و غیره نیاز داشتند، فراهم آورد و به بطایح رفت، و سپاه را در بلاد پراکنده که قواعد استوار دارند. ابو العباس از حرکت او آگاه شد و از بصره روی باو نهاد بسمت

(شمال)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۹۳

بالا رفت و برای عمید لشکر پیام فرستاد: تو دیگر نیاز بدان نداری روی به پائین (جنوب) بسوی من آئی. من خود آمدم و تو خود را باش.

عمید لشکر در آن حال از پراکندگی سپاه خود بود که ابن واصل خود را باو رساند و در «صلیق» عمید با تعدادی سپاهی که همراه داشت با او تلاقي کرد. و عمید لشکر منهزم گردید و همراهانش بعضی با بعضی دیگر درآویخته. عمید لشکر با زحمت بسیار خود را به واسطه رساند و اثقال و خیام و خزانش تاراج شد.

خازن او، آکاہش نمود که وی سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم در چادر (خیمه) زیر خاک پنهان کرده است. کس فرستاد و گنج مدفون را بدست آورد و بدان وسیله نیرو یافت باقی خبر بطایح را به سال سیصد و نود و پنج بیان خواهیم کرد.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال. بهاء الدوله نقیب ابا احمد موسوی. پدر شریف رضی را، نقابت علویان در عراق و منصب قاضی القضاه، و امیر حج. و مظالم بداد، و فرمانی در این باره صادر کرده از شیراز به بغداد فرستاد و او به لقب الطاهر ذا المناقب ملقب نمود خلیفه با تصدی او در امر قاضی القضاة آن فرمان نخواند ولی روی بقیه محتوای آن صحه نهاد در این سال. اصیفر متتفقی سر راه بر حجاج گرفت، و در «بطانیه» آنان را محاصره و عزم بستگیری آنان کرد. در بین حجاج ابو الحسن رفاء و ابو عبد الله دجاجی بودند که قرآن را با صوتی قرائت میکردند که مانند نداشت. و آن دو تن نزد اصیفر رفتند و برای او قرآن خوانندند. از سر راه حجاج دور شد و ترك آنان کرد و بآن دو تن گفت: از هزار دینار بخارتر شما گذشتم

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۹۴

۳۹۵ سال سیصد و نود و پنج

بیان بازگشت مهدب الدوله به بطیحه

بیان منهزم شدن عمید لشکر را از ابی العباس یاد کردیم. اکنون گوئیم همینکه عمید لشکر منهزم شد، در واسطه اقامات گزید و سپاهیان گرد آورد و تصمیم گرفت به بطایح بازگردد. ابو العباس، نماینده از خود در آنجا گذاشته بطایح را ترك کرده بود، او هم نتوانست در آنجا زیست کند، و ترك آنجا کرد. عمید لشکر از مردم بطایح نماینده در آنجا گماشت. و وی بنا را به جور و ستم بمردم و گرفتن مال آنها گذاشت و اعتنای به عمید لشکر نکرد. بغداد پیام فرستاده شد و عمید احضار شد. سپاهیان با کشتی را به بطیحه نهادند، همینکه بآنچا رسیدند. مردم آنها را پذیرا شده از رسیدن آنان ابراز شادمانی کردند و همه ولایات را تسلیم او نمودند.

و بهاء الدوله با وصول پنجاه هزار دینار سالانه در بطیحه استقرار پیدا کرد. ابن واصل نیز متعرض این امر نشد. و خویشتن مشغول و سرگرم به تجهیز برای رفتن بخوزستان کرد و نهری در جانب نهر عضدی بین بصره و اهواز حفر کرد و آبش فزونی پیدا کرد. گروه زیادی از دیلمیان و انواع سپاهی گرد ابن واصل جمع آمده بودند.

ابی العباس همینکه مال و ذخایر او با آنچه که در بطیحه بدست آورد بود افزون گردید طمعش در تصرف ملک قوت یافت و در ذی قعده خود با سپاهش روی به اهواز نهاد. بهاء الدوله لشکری در پائی مجهز کرده روی باو نهاد. در نهر

«سدره» تلاقی کرده جنگیدند.

ابو العباس نیرنگ بکار برده خدعاً کرد و باهواظ رفت سپاه نیز او را دنبال کرد، در بیرون شهر اهواز تلاقی پیدا کردند. و سپاهیان بهاء الدوله سپاهیانی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۹۵

هم که در اهواز بودند سستی کرده ابو العباس بر آنها پیشی جست.

بهاء الدوله از پل اربق، به عزم رفتن به فارس حرکت کرد و ابو العباس وارد دارالملک شد و آنچه از کالا و اثاث که از بهاء الدوله بجای مانده بود، تصرف کرد، اما اینکه نتوانست در آنجا زیست کند زیرا که بهاء الدوله سپاهی دریائی تعجهیز کرده به بصره فرستاد، ابو العباس بترسید و با بهاء الدوله مکاتبه کرد و صلح نمودند و به اقطاع این واصل افزوده شد و هر یک برای دیگر سوگند یاد کرده و ابی العباس با آنچه که از بهاء الدوله بدست آورده بود و همچنین اماکن بزرگان و فرماندهان و بازارگانان با خود بار کرده ببصره برگشت.

#### بیان غزوه بهاطیه

در این سال، یمین الدوله به غزوه «بهاطیه» از اعمال هند رفت و آن ناحیتی است در ما وراء «مولتان» صاحب بهاطیه «سجیرا» شناخته شده بود و شهری بود حصین با باروی بلند و دارای خندقی عمیق و صاحبیش در آنجا در پناه بود، سپس از شهر بیرون شد و سه روز با مسلمانان جنگ کرد و روز چهارم رو بهزیمت نهاد و خواست وارد شهر بشود و مسلمانان تا دروازه شهر بر او پیشی جستند و آنجا را تصرف نمودند و شمشیر بکار انداختند: از پیش روی و از پشت سر رزمجویان او کشته شدند و فرزندان او به اسارت در آمدند و اموال گرفته شد.

و اما «سجیرا» چون هلاکت را معاينه بدید گروهی از معتمدان خویش بهمراه گرفت و بارتفاعات جبال آن ناحیه برفت یمین الدوله فوجی از شبگردان بسوی آنها فرستاد، و سجیرا از وجود آنها آگاه نشد مگر زمانی که آن فوج سپاهی او را از همه جانب احاطه کرده بودند و شمشیر در همراهانش بکار انداختند و همینکه سجیرا به هلاک خویش یقین پیدا کرد. خنجری گرفت و خود را بوسیله آن کشت.

یمین الدوله آنقدر در «بهاطیه» بماند تا امور و شئون آنجا را اصلاح و قواعد کار مرتب داشت و پس از آن به غزنه بازگشت و بجای خود کسی در آنجا گماشت که

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۹۶

کسانی را که اسلام آورده‌اند. آنچه بایستی بآنها بیاموزانند. تعلیم بدهد. و در بازگشت از آن ناحیت. بسبب کثرت بارندگی و نزولات آسمانی و فیضان رودها بسی دچار رنج و زحمت شد و از او و سپاهش بسا چیزهای بزرگ پراکندگی یافت بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال، گرانی شدید در افریقیه بروز کرد. بطوریکه نانواییها و گرمابه‌ها تعطیل شد و مردم هلاک شدند و اموال توانگران بر باد شد و بباء شیعی پیدا کرد چنانکه روزانه بین پانصد تا هفتصد نفر میمردند در این سال قرواش و ابو جعفر حاجاج بکوفه رسیدند و ابی علی عمر بن محمد علوی را دستگیر کردند و قرواش از وی یکصد هزار دینار گرفت و با

خود به انبار حمل کرد.

در این سال، اسحاق بن حمدان بن محمد بن نوح ابو ابراهیم مهلبی درگذشت.

و هم در این سال، محمد بن علی بن الحسین بن ابی اسماعیل علوی همدانی فقیه شافعی رحمه الله تعالیٰ بدرود زندگی گفت

**الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۹۷**

۳۹۶ سال سیصد و نود و شش

### بیان غزوه مولتان

در این سال سلطان یمین الدوله به غزا به مولتان رفت.

سبب این بود که از فرمانفرمای آنجا ابا الفتوح خبث اعتقاد نقل شد و منسوب به الحاد گردید و اینکه مردم قلمرو فرمانروائی خویش را دعوت به آئینی که خود دارد کرده است و مردم هم دعوت او پذیرفته‌اند. یمین الدوله چنان دید که باید با وی جهاد کرد و وی را از بلند (پروازی) فرود آورد و رو باو نهاد. در راه و حین حرکت رودهای زیاد. و بسیار پرمد. خاصه سیحون را پیش روی دید که مانع از عبور بود.

به «ادبال» پیام فرستاد و از او اجازت خواست از خاک او برای رفتن به مولتان عبور کند. «ادبال» موافقت نکرد. یمین الدوله هم به امر «ادبال» پیش از مولتان پرداخت و گفت: بین دو غزوه را جمع مینماییم زیرا که غزوی (جهادی) نیست مگر به تعقیب کفار و وارد خاک ادبال شده و پیشرفت و کشتار بسیار کرد. و اموال مردمش تاراج و ابینه آنها به آتش کشیده شد. ادبال از پیش روی او فرار کرد.

و یمین الدوله همچو شهاب در اثر شیطان. از تنگه‌ای به تنگه دیگر او را دنبال کرد تا به کشمیر رسید. همینکه ابو الفتوح خبر روی نهادن یمین الدوله را بسوی خود شنید. دانست که زبون از ایستادگی و عصیان در برابر اوست. پس اموال خود را به سرندیب نقل نمود و مولتان را ترک کرد. یمین الدوله با آنچا رسید و فرود آمد. و مردمش را در گمراهی غرقه یافت و آنها را محاصره کرد و در تنگنای قرار داد و جنگ را دنبال کرد تا اینکه آنجا را به زور فتح کرد و اهالی آنجا را ملزم نمود که به کیفر عصیان خویش بیست هزار درهم بپردازند

**الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۹۸**

### بیان غزوه کواکیر

یمین الدوله از مولتان به قلعه کواکیر رفت. فرماندار آن «بیدا» بود و در آن ششصد بت. یافته میشد. آنجا را گشود و بتها را بسویاند و بیدا به قلعه معروف به «کالنجر» از تلاع خودش گریخت یمین الدوله هم پشت سر او بدنبالش رفت. کالنجر از تلاع محکم و بزرگ بود و دارای پانصد فیل و بیست هزار چارپا بود.

و در آن دژ آنقدر خواربار موجود بود که مدتی کفاف آنها را میداد. یمین الدوله همینکه به هفت فرسنگی آنجا رسید. آنقدر از موانع و دشواری عبور در آنجا بدید که برون از اندازه بود. امر به هموار کردن و جاده سازی داد تا بادشتی عمیق و بسیار گود رسیدند. امر کرد آنجا را باندازه‌ای که بیست نفر سوار بتوانند از روی آن عبور کنند پر سازند آن گودال را با

پوستهایی که پر از خاک کرده بودند پر کرده تسطیح نمودند.

یمین الدوله و لشکریانش بدان قلعه رسیدند و آن را چهل و سه روز محاصره کردند «بیدا» پیام فرستاد طلب صلح کرد. جوابی باو نداد.

در آن اثناء باو خبر رسید. از اختلاف در خراسان، بسبب اینکه ایلک خان قصد آنجا کرده بود پس با ملک (بیدا) هند به پانصد فیل و سه هزار من نقره و پوشیدن خلعت یمین الدوله بعد از استعفاء و بستن منطقه (پوششی است لچک مانند که دنباله اش پشت سر افتاده و زیر گلو بسته میشود) مصالحه کرد. بیدا همه شرایط را پذیرفت مگر بستن منطقه که در این باره یمین الدوله تقاضایش را اجابت نکرد و منطقه را هم پذیرفت و انگشت خنصر (انگشت کوچک) خود را برید و بنا باعتقدادی که بجلب اعتماد طرف داشتند برای یمین الدوله فرستاد. و یمین الدوله بمنظور اصلاح و تمشیت امور خراسان برگشت. در حالیکه تصمیم داشت در عمق خاک هندوستان پیشروی کند

**الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۹۹**

بيان عبور سپاه ایلک خان بسمت خراسان

همینکه ملک خراسان مر یمین الدوله را مسلم گردید و ایلک خان ما وراء النهر را متصرف شد با یمین الدوله مکاتبه کرد و دختر او را تزویج کرد و بین آنها همبستگی و مصالحه برقرار شد. ولیکن سخن چینان آرام نگرفته و آنقدر به تفتین پرداختند که فساد ذات البین را سبب شدند و ایلک خان آنچه نیت داشت. پوشیده همی داشت و همینکه یمین الدوله بمولتان عزیمت نمود ایلک خان خالی ماندن خراسان را معتبر شمره و سباشی تکین فرمانده لشکریان خود را در این سال با قسمت اعظم سپاه خود روانه خراسان کرد. و برادرش جعفر تکین را با گروهی از سرکردگان سپاهی از بلخ به هرات گسیل داشت.

یمین الدوله در هرات یکی از بزرگان سرکردگان خود را که «ارسان جانب» نامیده میشد در هرات برقرار کرده و باو دستور داده بود هر گاه مخالفی پیدا شد به غزنه برود. همینکه سباشی تکین روی به خراسان آورد ارسلان به غزنه رفت و سباشی هرات را تصرف کرد و در آنجا اقامت نمود و کس به نیشابور فرستاد و بر آنجا نیز چیره گردید.

این اخبار در هند. به یمین الدوله رسید. و با شتاب هر چه تمامتر و بدون درنگ در نقطه و جانی به غزنه بازگشت و چون با آنجا رسید. مال میان سپاهیان پخش کرد و آنها را نیرو بخسید و آنچه میخواست اصلاح شود. اصلاح کرد و ترکان خلچ را بیاری خواست. خلق بسیاری از آنها بیاری او آمدند و با آنها روی به بلخ نهاد. جعفر تکین برادر ایلک خان در بلخ بود. از آنجا به ترمذ رفت. و یمین الدوله به بلخ وارد شد. و سپاهیان به هرات بسوی سباشی تکین گسیل داشت. همینکه به نزدیکیها او رسیدند. وی رو به مردم نهاد که از نهر عبور کند و در راه با ترکمانهای غزی برخورد، و آنها با او جنگیدند. سباشی آنان را منهزم و کشتار بزرگی از آنها کرد.

سپس متوجه ابیورد شد چونکه عبور (از نهر) متذر بود. سپاهیان یمین

**الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۰۰**

دوله او را مورد پیگرد قرار داده، هر جا فرود می‌آمد، سپاهیان نیز همانجا فرود می‌آمدند، ترس او را از طلب کردن گرگان به

خارج از آن سوق نمود. چشم از گرگان بپوشید و بخراسان برگشت. در آنجا یمین الدوله معارض او شد و از عزیمت او به مقصد جلوگیری کرد و برادر سباشی تکین و گروهی از سرکردگانش اسیر شدند و خودش با یاران سبکبار و اندک نجات یافته از نهر گذشت.

از آن سوی ایلک خان برادر خود جعفر تکین را از نهر عبور داده روانه بلخ کرد که توجه یمین الدوله را از تعقیب سباشی معطوف به بلخ کند، یمین الدوله. بخلاف تصور ایلک خان بازنگشت و در اخراج سباشی از خراسان پافشاری کرد. همینکه او را بیرون راند به بلخ بازگشت و هر کس در آنجا با جعفر تکین بود، منهزم شده و خراسان مر یمین الدوله را مسلم گردید.

بيان جنگ بين سپاه بهاء الدوله و کردها

در این سال عمید لشکر به «بندينجين» سپاه گسیل داشت و سرکرده بزرگی از دیلمیان را بر آن سپاه فرمانده کرد. همینکه آن سپاه به مقصد رسید گروه زیادی از اکراد با آن رو برو شدند. و جنگیدند و دیلمیان منهزم شده و کردها احمال و اثقال و دواب آنها را به غنیمت گرفته. و سرکرده سپاه رالخت کرده بطوريکه پيراهنی از مردم شهری گرفته و پای بر هنه و پياده برگشت کردها نيز ايمام قليلی بيش در آنجا نمانند.

بيان پاره‌اي از رويدادها

در اين سال. شريف رضى به نقابت طالبيان در عراق منصوب شد. به لقب «رضى ذى الحسبين» و برادرش مرتضى به لقب «ذا المجددين» ملقب شدند. اين کار را بهاء الدوله کرد در اين سال. ابو احمد عبد الرحيم بن على بن مرزبان اصفهاني قاضی خراسان

### الكامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۰۱

در گذشت امور بیمارستان بغداد نیز با او بود در آغاز ماه شعبان. در این سال. ستاره‌ای بزرگ شبیه به زهره در جهت چپ قبله در عراق. در آسمان پدید گردید و نوری چون نور ماه بر زمین می‌فشناد و تا نیمه ماه ذی قعده باقی بود و بعد غایب شد.

در اين سال. ابو سعد اسماعيل بن احمد بن ابراهيم بن اسماعيل امام فقيه شافعی. در ربیع الآخر در گرگان بدروز زندگی گفت و همچنین محمد بن اسحاق بن یحیی بن منده ابو عبد الله حافظ مشهور اصفهانی در گذشت. او دارای تصانیف معروفی است.

۳۹۷ سال سیصد و نود و هفت

بيان هزیمت ایلک خان

همینکه یمین الدوله سپاهيان ایلک خان را از خراسان بیرون راند. ایلک خان بنا به قرباتی که با قدرخان بن بغراخان پادشاه ختن داشت بوی نامه نوشت و او را از حال خویش آگاه و طلب یاری از او کرد. قدرخان ترکان از اقصاصی بلاد خویش گرد آورد و روی بخراسان نهاد و با ایلک خان به یك جا گرد آمدند و از نهر عبور کردند.

خبر عزیمت آنها به یمین الدوله رسید، و او در طخارستان بود. از آنجا حرکت کرد و در رسیدن به بلخ بر آنان پیشی جست

و آماده جنگ شد. ترکان غز. و مردم خلنج و هند و افغانی و غزنوی همه را بسیج کرد و از بلخ بیرون آمد و در دو فرسنگی در دشتی پهناور که جنگ را شایسته بود اردوگاه برپا کرد. ایلک خان و قدرخان هم با سپاهیانشان رسیدند و در برابر او فرود آمدند و آن روز را تا شامگاه جنگ کردند.

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۱، صـ ۳۰۲

همینکه با مداد فردا فرا رسید، هر دو لشکریان با هم به مقاتله پرداختند.

یمین الدوله در نقطه مرتفعی که مشرف بر میدان جنگ بود. پیکار آن اورده گاه را مینگریست. از مرکوب خویش بزرگ آمد و روی بر خاک نهاد و مراسم تواضع بخدای بزرگ انجام داد و مستلت یاری و پیروزی از خدا کرد. سپس از آن بلندی بزرگ آمد و سوار بر فیل خود شد و به قلب سپاه ایلک خان حمله کرد و آن را از جایش برکند. و هزیمت بر آن سپاه رویداد، و لشکریان یمین الدوله آنها را تعقیب نموده، می کشتند و اسیر میکردنند و احمال و اثقال آنها به غنیمت میگرفتند. تا اینکه از نهر عبورشان دادند. شعراء در تهییت یمین الدوله برای این پیروزی بسی اشعار در ستایش او سروندند.

**بیان غزوة یمین الدوله در هندوستان**

یمین الدوله، چون از کار ترکان فراغ پیدا کرد. بقصد جهاد. به هند عزیمت نمود. سبب این بود که یکی از شاهزادگان هند بنام نواسه شاه. بدست یمین الدوله اسلام آورده بود. و یمین الدوله او را بر بعضی از سرزمینهای مفتوحه فرمانداری داد. اینک باو خبر رسید که وی مرتد و از اسلام برگشته و به کافران و اهل طغیان میل کرده است. یمین الدوله به شتاب به هند عزیمت کرد و همینکه باو نزدیک شد آن هندی فرار کرد و یمین الدوله مجددًا آن ولایت را مسترد داشت و به حکم اسلام بازگرداند و از اصحاب خود کسی در آنجا به فرمانداری گذاشت و به غزنه بازگشت

**بیان محاصره بغداد بوسیله ابی جعفر حجاج**

در این سال ابو جعفر حجاج، گروه زیادی را جمع کرد. و بدر بن حسنیه نیز با سپاهی بسیار او را مدد رساند. و ابو جعفر با همه آنها رو ببغداد نهاده آنجا را محاصره کرد.

سبب این بود که ابا جعفر نزد «قلچ» نگهبان و حامی راه خراسان فرود آمده بود. قلچ با عمید لشکر، مخالف بود. و با هم در این امر توافق کردند، قلچ در این سال درگذشت و عمید لشکر برای نگهبانی و حمایت از راه خراسان ابا الفتح بن عناز را تعیین کرد و این شخص دشمن بدر بن حسنیه بود و لیکن بدر سر برداشت و ابا جعفر حجاج را نزد خویش بخواند و گروه زیادی برای او گرد آورد

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۱، صـ ۳۰۳

از جمله امیر هندی بن سعدی و ابو عیسی شاذی بن محمد و ورام بن محمد و غیرهم و آنها را ببغداد حرکت داد. در آن هنگام امیر ابو الحسن علی بن مزید اسدی از نزد بهاء الدوله از خوزستان، خشمناک برگشته بود و او هم بآن پیوست و عده آنها تا بده هزار سوار افزایش یافت.

عمید لشکر. برای جنگ با ابی العباس بن واصل نزد بهاء الدوله بود. ابو جعفر و کسانی که با او جمع شده بودند به بغداد عزیمت کرده و حدود یک فرسنگی آنجا فرود آمدند و یک ماه در آنجا اقامت داشتند.

در بغداد، جمعی از ترکها بودند و ابو الفتح بن عناز هم با آنها بود. و شهر را حفظ کردند، در این اثناء خبر انهزام ابی العباس و نیرو یافتن بهاء الدوله رسید. ابی جعفر و همراهانش. دست و بازو شان از کار افتاد و پراکنده شدند. ابن مزید شهر خود بازگشت، ابو جعفر و ابو عیسی به حلوان رفتند و ابو جعفر برای اصلاح احوال خویش به بهاء الدوله نامه نوشت و تقاضایش اجابت گردید و ابا جعفر به تستر نزد بهاء الدوله رفت و او برای اینکه عمید لشکر نگرانی پیدا نکند. توجهی باو نکرد.

بیان عزیمت بدر به ولایت رافع بن مQN

هنگامی که بدر بن حسنويه علوان و قرميسين را از ابو الفتح بن عناز گرفت. او به رافع بن محمد بن مQN پناهنده شد و نزد او فرود آمد. بدر به رافع نامه نوشت و دوستی پدر خود و حقوقی که بر او دارد. یادآور شد و او را در پناه دادن بشمن نکوهش کرد و از او خواست که این عناز را از نزد خود براند تا دوستی و مودت قدیم بین شان پایدار بماند. رافع این کار را نکرد. بدر فوجی از سپاهيان خود بمتصرفات رافع در جهت شرقی دجله گسیل داشت و آنجاها را تاراج کردند و قصد خانه او در «مطیره» نمودند و آن را نیز غارت کردند و باش کشیدند. و از آنجا به قلعه «بردان» که آن نیز از رافع بود رفته و آنجا را با قهر و غلبه گرفته و آنچه از خلافت بود رفته و آنجا را با قهر و غلبه گرفته و آنچه از خلافت

### الكامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۰۴

در آن یافته میشد سوزانند و چاه آن را پر کردند. ابو الفتح نزد عمید لشکر به بغداد رفت. عمید او را خلعت بخشید و گرامی داشت و وعده باری به او داد.

بیان کشته شدن ابی العباس بن واصل

در این سال. ابو العباس بن واصل صاحب بصره کشته شد. پیش از این بیان آغاز احوال و پیشرفت و استیلای او را بر بطیحه و اموالی که در آنجا بدست آورد و هزیمت دادن لشکریان سلطان و غیر ذلك از آنچه رویداد و در موقع خود ذکر کرده ایم نمودیم.

همینکه کار او بزرگ شد بهاء الدوله از فارس به اهواز عزیمت کرد که خوزستان را از تجاوز ابن واصل حفظ کند. ابی العباس در بطایح در برابر عمید لشکر قرار داشت. همینکه از کار عمید فراغ یافت، رو به اهواز نهاد. بهاء الدوله در اهواز بود و چنانکه قبله یاد کردیم. ابن واصل اهواز را تصرف کرد، و بعد با صلحی که با بهاء الدوله نمود. از آنجا به بصره بازگشت. این رویداد را نیز پیش از این بیان کرده بودیم.

سپس موجباتی فراهم آمد که مجدد ابی العباس به اهواز بازگردد. و با لشکریان خود رو به اهواز نهاد. بهاء الدوله در اهواز مقیم بود، همینکه ابو العباس نزدیک به آن نقطه رسید بهاء الدوله. بسبب قلت سپاه و پراکنده بودن آنها: بعضی در فارس و پارهای در عراق، متفرق بودند. اهواز را ترک کرد. و پل «اربق» را قطع نمود. و نهر بین فریقین حاجزی بوجود آورد. ابو العباس بر اهواز استیلاه پیدا کرد. و از بدر بن حسنويه نیز سه هزار سوار رزمیه باو یاری شد. و ابن واصل بوسیله آنها تقویت شد.

بهاء الدوله تصمیم گرفت به فارس بازگردد، یارانش مانع شدند. ابو العباس پل را اصلاح کرد. و بین فریقین پیکاری

سخت که تا سحرگاهان دوام یافت. روی

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۰۵

داد، ابو العباس با اصلاح پل از آن عبور کرد و هر دو سپاه با شدت جنگیدند. ابو العباس منهزم گردید و گروه بسیاری از همراهانش کشته شدند. و در نیمه رمضان سال سیصد و نود و شش، در حال انهزام به بصره بازگشت. همینکه منهزم برگشت، بهاء الدوله سپاهی مجهز کرد و با وزیر خود ابی غالب رو به ابو العباس نهاد. ابی غالب با سپاهش ابی العباس را محاصره کرد. و میان هر دو سپاه جنگ جریان یافته، کار بر وزیر تنگ شد و مالیه او کاهش پیدا کرد. از بهاء الدوله طلب یاری کرد، او را یاری نکرد.

از آن سوی ابی العباس سفاین و سپاهیان خویش گرد آورد و روی به سپاه وزیر ابی غالب نهاد و هجوم برد. وزیر منهزم شد، نزدیک بود هزیمت تمام شود که بعضی از دیلمیان او را از هزیمت بازداشت. پایمردی کردند و به ابی العباس حمله ور شدند. و او با همراهانش منهزم و وزیر سفاین بگرفت و بسیاری از همراهان ابی العباس زینهار خواستند.

ابو العباس بحال انهزام باحسان بن ثمان خفاجی به کوفه گریختند و وزیر وارد بصره شد و فتحنامه به بهاء الدوله نوشت. ابو العباس در کوفه نماند و از آنجا، دجله را پشت سر گذاشت و عازم پیوستن به بدر بن حسنونیه گردید و به خانقین رسید. در آنجا جعفر بن عوام از جانب بدر فرماندار بود. و او را فرود آورد و گرامی داشت و باو مشورت داد که تا وقت هست به حرکت ادامه بدهد و او را بر حذر از تعقیبی که از او میشد نموده و لکن ابی العباس از فرط خستگی توان نداشت و طلب استراحت کرد و خوااید. خبر او به ابی الفتح بن عنان رسید و او در اطاعت بهاء الدوله، و نزدیک بآن ناحیت بود. پس به خانقین رفت. ابی العباس در آنجا بود. ابن عنان خانقین را محاصره کرد و او را گرفته به بغداد رفت. عمید لشکر هم او را نزد بهاء الدوله فرستاد در بین راه پیک بهاء الدوله باتان رسید که امر بکشتن ابی العباس شده بود. او را کشته سرش را برای بهاء الدوله فرستادند. و در خوزستان و فارس به گردانند.

بهاء الدوله در واسطه، و دهم صفر بود

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۰۶

بیان عزیمت عمید لشکر بجنگ بدر و صلح با او

بهاء الدوله، در درون خویش، نسبت به بدر بن حسنونیه، بسبب اینکه بهنگام اشتغال با مر ابی العباس بن واصل او را معتمد در کشور قرار داده بود. کینه داشت.

همینکه ابو العباس کشته شد. بهاء الدوله به عمید لشکر فرمان داد. بقصد بلاد بدر بن حسنونیه عزیمت کند. و مالی هم باو داد که هزینه سپاه خود کند. عمید لشکر سپاهی گرد آورد و رو بمتصرفات بدر نهاد، و در جندیشاپور فرود آمد. بدر برایش پیام فرستاد که: تو قادر نیستی آنچه را که بنو عقیل از سرزینهای شما تصرف نموده بر آن چیره شده‌اند. با اینکه فاصله بین بغداد و آنها فرسنگی بیش نیست، پس بگیری تا آنجا که با آنها صلح کردید. چگونه میتوانی متصرفات و قلاع من بگیری، در حالیکه من از اموال آنقدر دارم که مانند آن را شما ندارید؟

«چنانچه بین من و تو جنگ بشود و با تو بجنگم یکی از دو روی میدهد.

جنگ فرجامش آشکار نیست، و ما نمیدانیم عاقبتش چه خواهد بود. هر گاه من از تو شکست بخورم و بهزیمت شوم برای تو سودی ندارد زیرا که من بقلاع و دژهای خود پناهنده میشوم. و اموال خویش خرج میکنم. و اگر زبون و عاجز شدم. من مرد بیابان و دشت هستم، دور میشوم و برگشته نزدیک میشوم و چنانچه تو منهزم بشوی دیگر جمع شما جمع نخواهد شد، و مورد نکوهش و خشم صاحب خود قرار میگیری، و از این رو رأی من بر این است که مالی که صاحب تو را راضی کند برایت بفرستم و صلح کنیم.

عمید لشکر پذیرفت و با او صلح کرد و آنچه در تجهیزات سپاه خویش خرج کرده بود، گرفت و برگشت.»

بيان جنگ میان قرواش و ابی علی بن ثمل خفاجی

در محرم، واقعه‌ای بین معتمد الدوله ابی المنیع قرواش بن المقلد عقیلی و ابی -علی بن شمال خفاجی رویداد. و سبب این بود که قرواش جمع زیادی گرد آورد و

#### الکامل/ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۰۷

رو بکوفه نهاد. ابو علی در کوفه نبود. قرواش با انجا وارد و فرود آمد. ابو علی از ماجرا آگاه شد و روی بدان صوب نهاد و با هم تلاقي کرده، جنگیدند، قرواش منهزم شد، و بحال انهزام به انبار بازگشت. و ابو علی کوفه را متصرف گردید. و یاران قرواش را دستگیر و دارائیشان را مصادره کرد.

بيان خروج ابی زکوة بر الحاکم در مصر

در این سال، الحاکم بر ابی زکوة پیروز گردید. ما در اینجا همه اخبار آن را بیان میکنیم.

نام ابو زکوة ولید بود و اینکه مکنی به ابا زکاة گردید بدین سبب بود که بنا به سنت صوفیه در اسفار خویش حامل زکوة بود وی از فرزندان هشام بن عبد الملک بن مروان و در سلسله نسب از نزدیکان هشام بن الحاکم اموی صاحب اندلس بود زمانی که منصور بن ابی عامر بر المؤید استیلاء یافت و وی را از چشم مردم پنهان کرد، خویشاوندانش پی جو شدند یکی را که صلاحیت دارد، برای کشور پیدا کنند. و در طلب آن کوشیدند، بعضی در این کار کشته شدند و بعضی هم فرار کردند. ابو زکوة از کسانی بود که گریخته بود و در آن هنگام وی بیست ساله بود و قصد مصر نمود و حدیث نوشت، سپس بمکه و یمن رفت، و دوباره بمصر برگشت و دعوت به قیام نمود بنو قره و غیرهم، باو پیوستند.

علت استجابت و پذیراشدن دعوت او این بود که الحاکم با مر لله، در مصر، در کشتار و زندانی کردن سرکردگان زیاده روی کرده، دارائی آنها را گرفته بود. سایر قبائل هم در فشار و تنگنای روش او قرار گرفته بودند و میخواستند که ملک از دست او بیرون آورده شود و الحاکم موقعی که ابی زکوة بنی قره را دعوت کرد، آنها سخت آزره بودند و گروهی از اعیان آنان را زندانی کرده و بعضی را هم کشته بود، همینکه ابو زکوة آنها را دعوت کرد. دعوتش را پذیرفته باو پیوستند میان بنی قره و زناته جنگ و خونریزیهای رویداده بود، و آنها اتفاق بر صلح میان خود نمودند. و خویشن از الحاکم بریدند، ابی زکوة قصد بنی قره کرد، و با

#### الکامل/ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۰۸

آموزش خط به نوسالان کار را آغاز کرد و تظاهر بدینداری و زهد کرد و در نماز گزاردن امامت آنها نمود، آنگاه شروع

بعد عوت آنچه میخواست کرد، و دعوتش را پذیرفتند و با او بیعت کردند و بر پیشوائی او اتفاق نمودند. پس از آن او خویشتن بآنها شناساند و برای آنها بیان کرد که کتبی نزدشان هست که پیشگوئی شده که مصر و غیرها را مالک خواهد شد و بآنان وعده داد و به نویدها دلخوش کرد، شیطان جز غرور نویدی ندهد، بنو قره و زنانه گرد او جمع آمدند و اتفاق بر بیعت با او نمودند و او را به خطاب امامت مخاطب ساختند. آنها در نواحی «برقه» سکنا داشتند، همینکه فرماندار برقه آگاه شد، مراتب را به الحاکم نوشت و او را متوجه کرد و استجازه نمود که قصد آنها کند و اصلاح امر نماید، الحاکم امر کرد دست از آنها باز دارد و اعتنای نکند.

از آن سوی ابا زکوه پیروان خویش گرد آورد و روی به برقه نهاد و قرار آنها بر این شد که یک سوم از غنائم از آن ابی زکوه باشد، و دو سوم هم از بنی قره و زنانه همینکه به برقه نزدیک رسیدند، فرماندار برقه بیرون شد و با هم تلاقي کردند سپاه الحاکم منهزم گردید و ابا زکوه برقه را متصرف شد و او و همراهانش با آنچه از مال و سلاح و غیره بدست آورده بودند نیرو پیدا کردند، و منادی او ندا در داد که از تاراج رعیت و آزار آنها خودداری شود. و در رفتار خود عدل و امر بمعروف را ائمه کرد.

منهزمین چون به الحاکم رسیدند، این امر بر او گران آمد، و خود و مملکت را مهم و با اهمیت دریافت و به نیکرفتاری و احسان بمردم و خودداری از آزار آنها، بازگشت و لشکری حدود پنجهزار سوار رزمnde، مجهرز کرد و فرماندهی آن را به سرکردهای که «بیستان طوفل» مینامیدند داد. و آن نیرو را تحت فرماندهی شخص نامبرده رو به ابی زکوه و پیروانش گسلی داشت. آن لشکر به «ذات الحمام» رسید این نقطه با برقه دو منزل فاصله مسافت داشت، در این فاصله راهگذر آبی نمی‌دید. مگر در چاههای عمق که بسختی امکان داشت از آنها آبی بدست آورد. ابو زکوه سه با هزار سوار رزمجه بسیج کرد و فرمان داد بسوی مینال (در بالا بیستان نامبرده است). عزیمت کند و پیش از آنکه او و همراهانش آن دو منزل فاصله را پشت سر بگذارند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۰۹

آنها را تعقیب نماید، و دستور داد بهنگام برگشتن، چاه آبهای بین راه را پر کنند، آنها همین کار را کرده و برگشتند. در این هنگام ابو زکوه با سپاه خود بیرون شد و دید که آنها- ینال و سپاهیانش- از آن ناحیه بیرون آمده و ضعف و تشنگی آنان را درمانده کرده است. تلاقي هر دو گروه، جنگ را آغاز کرد و ابو زکوه ناظر آن قتال بود، و پیکاری شدید رویداد. ینال حمله به لشکریان ابی زکوه کرده، گروه زیادی از آنها را کشت. ابو زکوه و همراهانش ایستاده ناظر بر آن معركه بودند و خود با سپاهش حمله نکردند، گروه زیادی از کتابه که از الحاکم جز قتل و آزار چیزی ندیده بودند، از ابو زکوه امان خواستند ابو زکوه به یاران آنها که باقی مانده بودند زینهار داد و بقیه نیز باو پیوستند. آنگاه به سپاه الحاکم حمله ور شده و سپاه مذکور رو بهزیمت نهاد و ینال اسیر و کشته شد، و بیشتر از سپاهیان او به اسارت گرفته شدند و گروه بسیاری هم کشته شدند، و ابو زکوه و یاران او با دست پر به برقه بازگشتند.

نام ابو زکوه انتشار پیدا کرد و هیبت او بزرگ شد، و در برقه اقامت کرد. و شبگردانش به صعید و سرزمین مصر وارد میشدند. الحاکم از آن پیش آمد چون سپند بر آتش بی‌آرام گردید. و افتاده و از تندر ویهای خویش پشمیمان شد. لشکریان

مصر و اعیان آنها از زبونی و شکست الحاکم شادمان شدند و الحاکم آگاه از آن احوال شد و بر نگرانی او افزود، و از آنچه کرده بود پوزش طلبید.

مردم به ابی زکوه نامه نوشتند و او را دعوت کردند و از کسانیکه باو نامه نوشت حسین بن جوهر معروف به «قائد القواد» (فرمانده فرماندهان) بود. و در اثر آن ابی زکوه از برقه به صعید آمد: و الحاکم از ورود او به صعید آگاه شد و ترس او بیش از پیش گردید و کار به اوج خود رسیده بود. الحاکم سپاهیان گرد آورد و با سرکردگان بمشورت نشست، و به شام نامه نوشت و سپاه طلب کرد. سپاه بمصر رسید. اموال پخش کرد، (در خزانه را گشود و باصطلاح سر کیسه را شل کرد. و از قدیم گفته‌اند: به زر میتوان لشکر آراستن. م.) و دواب و سلاح تدارک دید و لشکر را مجهز ساخت و دوازده هزار سوار و پیاده. باستانی اعراب، جمع آن لشکر را تشکیل

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۱۰

میداد و فضل بن عبد الله را بسرکردگی آن لشکر تعیین کرد، همینکه نزدیک به ابا زکوه رسیدند وی با سپاه خویش با آنها رو برو شد. و بصدق جنگ و سطیز با مصریان برآمد و فضل جبهه دفاعی گرفته و ضمناً بنای مکاتبه با یاران ابی زکوه و جلب و استمالت و قبول خواسته‌های آنها گذارد. سرکرده بزرگی از بنی قره که «الماضی» نامیده می‌شد. دعوت فضل را اجابت نمود و او را آگاه از گزارش‌های آن قوم و تصمیماتی که می‌گرفتند نمود. و فضل بر اساس اطلاعاتی که باو داده می‌شد» تدبیر کار خود می‌کرد.

سپاهیان الفضل از جهت سیورسات و خواربار در تنگنا افتادند و فضل ناگزیر بمقابله با سپاه ابی زکوه گردید و در «کوم شریک» تلاقی فریقین رخ داد. و جنگ کردند. و در آن قتال گروههای زیادی از طرفین کشته شدند. انبوه سپاه ابی زکوه در دیدگاه فضل موجب شکفتی او شد. و از ادامه جنگ بینناک گردید. و باردوگاه سپاه خویش بازگشت.

بنو قره اعرابی را که در سپاه الحاکم بودند. دعوت به پیوستن بخویش نمودند. و اعمال الحاکم را با آنها یادآور شدند. اعراب دعوت آنها را اجابت کردند و قرار بر این نهادند که شام از اعراب باشد و مصر سهم ابی زکوه و پیروانش بوده باشد. وعده‌گاه را چنین مقرر داشتند که ابو زکوه با سپاه خود شبانه. رو به اردوگاه فضل عزیمت کند و همینکه بانجا رسید. اعراب از سپاه او رو بهزیمت می‌گذارند و جز مصریان دیگر مانعی در آنجا وجود ندارد، ماضی جریان این قرار و مدار و وعده‌گاه را به فضل اطلاع داد. و نامه نوشت، چون شب میعاد فرا رسید، فصل روایی اعراب را فراخواند که نزد او افطار کنند و چنین وانمود کرد که روزه دار بوده است و در موقع افطار بگفتگو با آنها نشست و گفتگو را بدرازا کشاند. سپس آنها را در همان چادر ترک کرده آنان را جدا از افرادشان نمود و یاران خود را توصیه کرد که از آنها برحدزr باشند، عربها ابراز تمایل بمراجعت بچادرهای خود نمودند، و فضل آنان را به تعلل نگاه داشت و پس از آن خوان برای صرف طعام گستردند و غذا خوردن و گفتگو داشتند.

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۱۱

از آن سوی فضل فوجی از شبگردان به راه ابی زکوه روانه داشت. آن فوج سپاه وارد از جانب ابی زکوه را بدید و بجنگیدند، خبر باردوگاه و سپاه رسید و تکان خوردن، اعراب خواستند سوار شده حرکت کنند. فضل آنها را از آن کار

بازداشت و به یاران و اصحاب سرکردگان عرب پیام فرستاد که سوار شده جنگ را آماده شوند. و اعراب سپاهی آگاهی از آچه روسای آنها کرده بودند، نداشتند و سوار شده وارد معركه شدند، جنگ شدت پیدا کرد. بنو قره ملاحظه نمودند که جریان احوال بخلافت آنست که قرار گذاشته بودند.

سپس فضل با روسای عرب سوار شده و آنان از خاطر بردنده که چه تصمیمی قبل از گرفته بودند و وارد معركه و عرصه جنگ شده و در لجه آن مستغرق گردیدند. ابو زکوه نیروهای امدادی برای پیروانش گسیل داشت و همینکه فضل وضع را چنان دید یاران خود را بازگردانده و جبهه دفاعی تشکیل داد.

الحاکم سپاه دیگری متشكل از چهار هزار سوار مجهر ساخته و از جیزه گذشتند.

ابو زکوه از حرکت این سپاه آگاه شد، با سپاه خود بستاب رو بان نهاد که در خاک مصر بان برسد و راه را بگیرد تا فضل از عزیمت آن نیرو آگاه نشود. ماضی در این باره به فضل نامه‌ای ننوشت و از بین راه فضل را آگاه از ماجرا کرد. ابو زکوه راه پنج شب را در دو شب طی کرد. و سپاه الحاکم را در جیزه تحت فشار قرار داد و یک هزار نفر را کشتند. مصریان ترسیدند. الحاکم از کاخ خویش بیرون نیامد. و فرمان داد آچه از لشکریان نزد او هستند به جیزه بروند. ابو زکوه از آنجا برگشته نزد «هرمین» (دو اهرام) نزد آمد، سپس همان روز از آنجا رفت. الحاکم به الفضل نامه‌ای نوشت و در آن به تظاهر چنین نوشت: ابا زکوه از سپاه ما شکست دیده منهزم گردید، تا فضل این نامه را بر سرکردگان بخواند و در خفا نامه‌ای باو نوشت. و حقیقت احوال را باطل اور رساند. فضل برای آرامش خاطر مردم. مژده انهزام ابی زکوه آشکارا نمود. ابی زکوه از آنجا بموضعی که آنجا را «سبخه» مینامیدند رفت. این ناحیه درختانی بسیار داشت و فضل او را دنبال کرد. ابو زکوه و همراهانش بین اشجار بکمین

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۱۲

نشستند. و سپاه فضل را مورد پی گرد قرار دادند و آنگاه بقهرا بازگشتند که سپاه فضل را بدنبال خود بدان کمینگاه کشانند. همینکه کسانیکه در کمینگاه در انتظار بودند مراجعت آنها را (بحال قهقا) دیدند. گمان هزیمت آنها نمودند و در این باره تردید بخود راه ندادند. پس بمتابعث اینها پشت به سپاه فضل نموده گریختند. سواران فضل آنها را دنبال کرده شمشیر در جمع منهزمین بکار اندخته هزارها نفر از آنها را کشتند و ابو زکوه منهزم گردید و بنو قره هم با او بودند و چون به محل بنی قره رسید، ماضی از پیش روی آنها جلوگیری کرد و به ابو زکوه گفتند: ما با تو متفقا جنگیدیم و دیگر میان ما کسی نمانده قتال کند، راه خود در پیش گیر و خویشتن نجات بد. ابا زکوه از آنها جدا شد و به «نوبه» رفت. همینکه به دژی رسید که «حصن جبل نوبه» مینامیدند چنان وانمود کرد که رسولی از جانب الحاکم برای ملک آنهاست. صاحب حصن (دژبان) باو گفت پادشاه بیمار است و ناگزیرم فرمان او را برای رفتن تو به نزد او بگیرم.

خبر این کار به فضل رسید. وی پیام به صاحب قلعه فرستاد و او را از حقیقت کار ابی زکوه آگاه کرد. پس نگهبانی بر او گماشت که او را حفظ کند و بیدرنگ پادشاه (نوبه) را از آن احوال آگاه نمود. پادشاه درگذشته و فرزندش بجای او نشسته بود.

و او فرمان داد که ابی زکوه را تسليم نماینده الحاکم کنند. او هم او را تسليم فرستاده الفضل کرد و او را بهمراه برد. فضل با

وی دیدار کرد و گرامیش داشت و در بخش چادرهای خود او را جای داد و سپس او را بمصر فرستاد، و بمردم نمایاندش و در کوی و برزن بگردانند.

ابی زکوة به الحاکم رقعه‌ای بنوشت که در آن چنین گفته بود: سرور من.  
گناهان بزرگ است و بزرگتر از آن بخشايش تو است. خونریزی چنانچه خشم تو حلالش نکند، حرام است. من خوب و بد کردم. و ستم بخود روا داشتم و بدکرداری من، مرا بدین فرجام کشانید و میگوییم:  
مع الله. لم يعجزه في الأرض هارب  
«فررت فلم يعن الفرار. و من يكن

### الكامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۱۳

سوی فرع الموت الذى انا شارب»	«و والله. ما كان الفرار لحاجة
كما خر ميت فى رحا الموت سارب»	«و فد قادنى جرمى اليك برمتى
فيارب ظن ربہ فيك كاذب»	«و اجمع كل الناس انك قاتلى
و اخذك منه واجبالك واجب»	«و ما هو الا الانتقام و ينتهى

مفاد این ایيات بگونه فارسی چنین است که در آغاز اشارت به فرار خویش از اندلس نموده و میگوید: فرار کردم و فرار بی نیازم نکرد - و آن کس که با خدا باشد خداوند او را بر روی زمین بحال فرار زبون نمیسازد. بخدا سوگند نیازی بفرار نداشتم مگر از بیم مرگ که سرانجام نوشته جام آن هستم. گناه من: بیکباره مرا بسوی تو رهمنمون گردید. همانند آنکه در پنهانه مرگ سراب دریا پنداشته شود. همه مردم بیک زبان گفته‌اند قاتل من تو هستی. ایکاش این گمان درباره تو دروغ باشد.

کاری که میکنی جز کین خواهی چیز دیگر نیست و پایان میابد و انتقام گرفتن تو واجب و مر تو را الزامی است ..  
همینکه او را در کوی و برزن بگردانند. جامه گشاده و با نقش و نگار که زنان پوشند بوی پوشاندند و میمونی که آموزش دیده بود بدنبالش براه انداختند که باو پس گردنی میزد. سپس او را به بیرون از شهر قاهره بردنده که بکشند و بدارش بیاویزند. و پیش از وصول به کشتارگاه خویش درگذشت. سرش را بریدند و بدارش اویختند (۱) الحاکم در گرامی داشتن فضل و ارجمندی او مبالغه کرد. چنانکه دو بار که الفضل بیمار شد. الحاکم از وی عیادت کرد - مردم این کار را بزرگ شمردند - پس از آن که فضل بهبود یافت الحاکم او را کشت.

بيان دستگیر کردن مجد الدوله و بازگشت بملک خود  
در این سال مادر مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه. صاحب ری و جبل.

مجد الدوله را دستگیر کرد. سبب این بود که در تمام کارهای فرزندش. مجد الدوله حکومت با او بود. همینکه خطیر ابو علی بن علی ابن القاسم بوزارت منصوب شد.  
بنای جلب و استمالت امراء را گذارده آنان را علیه مادر مجد الدوله و شکایت از وی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۱۴

برانگیخت و مجد الدوله را از وی بترساند. مجد الدوله همچو فردی محجور گردید و او را به ری به قلعه فرستادند و مادرش محافظانی گماشت که او را پاس دارند حیله‌ای بکار برده شد تا آنکه مجد الدوله از آنجا بگریخت و نزد بدر بن حسنويه رفت و از او یاري طلبید که به ری برگردد.

شمس الدوله فرزندش با سپاه همدان آمد و بدر بن حسنويه باتفاق او رو به ری نهاده آنجا را محاصره کردند و مدتی جنگ و ستيز بسيار بين فريقيين رويداد. سپس پدر پشتيباني شد وارد شهر گردید و مادر مجد الدوله او را - مجد الدوله را اسir کرده در قلعه زنداني کرد و برادرش شمس الدوله را بجای او نشاند و امور ملك بدست او افتاد.

بدر به قلمرو خويش بازگشت. و شمس الدوله حدود يك سال در آن مسند در ملك باقیماند. در اين مدت مادرش در رفتار فرزند ناشنائي و تغييري ملاحظه نموده و ديد که برادرش مجد الدوله نرمش بيشرتري داشته است و سالمتر از شمس الدوله است. پس او را بازگرداشد و شمس الدوله به همدان رفت. اين پيش آمد خوشابند بدر نبود. الا اينکه چون با فرزندش هلال در گيري داشت و خاطرشن باو مشغول بود از حرکت مخالف باز ایستاد. مادر مجد الدوله، بتدبیر امور و شئون ملك پرداخت و نامه پادشاهان دریافت کرده بآنها پاسخ میداد.

شمس الدوله کس نزد بدر فرستاد و از وی استمداد نمود. بدر سپاهی برایش روانه داشت شمس الدوله آنها را گرفته و رو به قم نهاد. مردم قم آنها را راه ندادند پس آنجا را محاصره نموده و سپاهيان از يك سمت شهر وارد آنجا شدند و دست به نهب و غارت گشودند، عامه مردم بر آنها شوري دند و بر سر آنها هجوم برده و هفتصد نفر از آنها را کشته بقيه باردوگاه خود گریخته و ديگر اينکه از آن سوی هلال بن بدر بر پدرش چيره شد و او را دستگير کرد. پس انجمع همه‌شان پراكنده شدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۱۵

بيان پاره‌اي از رويدادها

در اين سال. گرانى در عراق شدت پيدا کرد. فرياد و فغان عامه برخاست.  
و لشکريان آشوب کرده و فتنه‌اي برپا شد.

در اين سال. عبد الصمد زاهد در گذشت و نزد ارامگاه احمد دفن شد.  
عبد الصمد مردي در غايت زهد و ورع بود.

در اين سال در ثعلبيه بادي سياه بر حجاج وزيد بطور يکه زمين تيره و تار شد و مردم يك ديگر را نميدينند، و مبتلا به تشنگی شدید شدند. و اين جراح طائى آنها را از حرکت بازداشت که از آنها مالي بگيرد. وقت بر آنها تنگ شد و حج بحای نياورده بازگشتند.

در اين سال على بن احمد، ابو الحسن فقيه مالكي معروف به ابن القصاب.  
در گذشت.

## بیان غزوه بهیم نغر

همینکه یمین الدوله از غزوه متقدم الذکر فراغت پیدا کرد و به غزنه بازگشت و مدتی خود و سپاهش بیاسودند. غزوه دیگری را آماده شد و در ربيع الآخر این سال. حرکت کرد و بکرانه رود «هندمند» رسید. در آن موقع «ابرهمن بال بن اندیال» با سپاه هند. با یمین الدوله و سپاهش تلاقی کردند. و تمام روز را جنگی سخت کردند. نزدیک بود که هندوان بر مسلمانان پیروزی یابند. پس خدای بزرگ آنها را یاری کرد و مسلمانان بر آنها پیروزی یافتند. و روی بهزیمت نهادند و مسلمانان آنان را بشمشیر گرفتند.

## الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۱۶

یمین الدوله بدنبال ابرهمن بال رفته تا اینکه به دژ «نغر» رسید. این «دژ» بر بلندی کوهی مرتفع بنا شده بود و هندوان آن را برای بت بزرگ خویش ساخته بودند و انواع ذخایر را قرنی پس از قرنی و گردن بندهای جواهر بانجا نقل کرده بودند. و باعتقاد آنها عمل به آئین خود کرده. عبادتش میدانستند. و در طول زمان از آن ذخایر آنقدر در آنجا گرد آمده بود که مانند آن نشینید نشده بود.

یمین الدوله در آن موقع با هندوان بجنگید و محاصره شان کرد. چون هندوان انبوه سپاه او بدیدند. و حرص آنها را در قتال نگریستند. و بدیدند که هر کرت پس از کرت دیگر هجوم میکنند. از فرجام کار بترسیدند و امان خواستند و در دژ را گشودند و مسلمانان دژ را متصرف شدند، یمین الدوله با تفاوت خواص یاران و معتمد بن خویش به دژ بالا رفت و ان جواهر که فزون از شمار بود و از نقدینه نود هزار هزار درهم شاهی و از ظروف طلا و نقره هفتصد هزار و چهارصد من. بگرفت و در آنجا خانه‌ای بود پر از سیم بطول سی و عرض پانزده ذراع و کالاهای دیگر جمله را بگرفت و با این غنائم به غزنه بازگشت، و آن جواهر را در فضای خانه بمعرض تماشا گذاشت. نمایندگان ملوک که بدربارش آمده بودند آنان را بار داد و دیدند آنچه را که بمانند آن نشینید بودند.

## بیان حال ابی جعفر بن کاکویه

وی ابو جعفر بن دشمنزیار است و اینکه او را کاکویه نامیدند بدان سبب است که پسر دائی مادر مجده الدوله بن فخر الدوله بن بویه بود. و کاکویه در فارسی معنی دائی است. مادر مجده الدوله او را بحکومت اصفهان گماشته بود. همینکه مجده الدوله از مادرش جدا شد و او را ترک کرد. وضع ابی جعفر هم به تباہی کشید.

و نزد پادشاه بهاء الدوله رفت و مدتی نزد او اقامت کرد. سپس مادر مجده الدوله به ری بسوی فرزندش بازگشت. ابو جعفر از نزد بهاء الدوله گریخت و خویشن بمادر مجده الدوله رساند وی دوباره او را با اصفهان بازگرداند. و در اصفهان کارش استوار گردید و شان او بزرگی یافت. و بخواست خدای بزرگ اخبار آن آنچه صحت داشته شده بازگو خواهد شد

## الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۱۷

## بیان پاره‌ای از رویدادها

در ربيع الاول این سال برف سنگین در بغداد و واسط و کوفه و بطاطح تا عبادان (آبادان) فرو ریخته شد. قطر آن در بغداد حدود یک ذراع بود و بیست روز در جادها بماند.

در رجب این سال فتنه‌ای در بغداد رویداد و آغاز آن این بود که یکی از هاشمیان از باب البصره روی به ابن المعلم فقیه شیعه در مسجد خودش در کرخ نهاد ابن المعلم او را آزار داد، و اذیتش کرد. یاران ابن المعلم بر او شوریدند، و بعضی از بعضی دیگر ابراز تنفر نمودند و قصد ابا حامد اسفرایینی و ابن الاکفانی نمود و آنان را دشنام و ناسزا گفتند و از فقهاء طلب کردند کار آنان یکسره کنند. ابا حامد و اکفانی گریختند ابو حامد اسفرایینی به دارقطن نقل مکان کرد. و فتنه بزرگ شد. سپس سلطان گروهی را دستگیر و زندانی کرد، آشوبگران آرام گرفتند و ابو حامد بمسجد خویش باز گشت و ابن المعلم را از بغداد بیرون کردند. علی بن مزید شفاعت او کرد و برگشت.

در این سال در مصر گرانی شدیدی روی داد، و کار بزرگ شد و قوت و غذای مردم معده بروز کرد و گروه زیادی از مردان هلاک شدند.

در این سال الحاکم بامر الله صاحب مصر امر بانهدام معبد «قمامه» کرد. و آن بنایی بود در بیت المقدس و عame آن را «قیامت» مینامند، و در آن موضعی است که مسیح علیه السلام بزعم نصاری در آنجا دفن شده است و از اقطار زمین به زیارت آن معبد میشتابند. الحاکم امر به انهدام تمام معابد (معابد نصاری و یهود مقصود است م.) در سراسر کشورش کرد. و به یهود و نصاری امر کرد یا مسلمان بشوند و یا به بلاد روم بروند و لباسی غیر (از آنچه مسلمانان میپوشند) بپوشند. بسیاری از یهود و نصاری مسلمان شدند. سپس امر به ساختن معابد کرد. و آنها را آزاد گذاشت که هر کس خواهد بدین خود بازگردد، و بسیاری از نصاری مرتد شدند.

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۱۸

در این سال ابو العباس بن ابراهیم ضبی وزیر مجد الدوله در بروجرد درگذشت علت آمدنیش بدانجا این بود که مادر مجد الدوله بن بویه او را متهم کرده بود باینکه به برادرش زهر خورانده و مرده است همینکه برادرش درگذشت از وی دویست دینار طلب کردند که در سوگواری او صرف شود. و نداد و مادر مجد الدوله او را بیرون کرد و قصد بروجرد نمود که از متصرفات بدر بن حسنیه بود. و بعد حاضر شد که دویست هزار دینار تقدیم نماید و بکار خود بازگردد. تقاضایش پذیرفته نشد و در بروجرد ماند تا در همانجا درگذشت و وصیت کرد جنازه او در آرامگاه حسین علیه السلام دفن شود به شریف ابی احمد پدر شریف رضی پیشنهاد شد که موضع قبر او را بپانصد دینار بفروشد شریف پاسخ گفته بود: کسیکه میخواهد در جوار نیای من دفن شود، زمینش فروخته نمیشود و دستور داد قبری برای او آماده کنند. و با خود پنجاه مرد را بتشیع راه انداخت و او را در مشهد الحسین (ع) دفن کردند.

بعد از آن دیروز نیاید، پسرش ابو القاسم سعد، و ابو عبد الله جرجانی حنفی بعد از ابتلای به فلجه، و ابو الفرج عبد الواحد بن نصر معروف به بیغاء شاعر که دیوانش مشهور است، و قاضی ابو عبد الله ضبی در بصره، و بیدع ابو الفضل احمد بن حسین همدانی صاحب مقامات مشهور درگذشتند (بديع الزمان همدانی) چند شعر نيكو دارد و ادب را نزد علی ابی الحسین بن فارس مصنف المجمل خوانده بود.

هم در این سال ابو بکر احمد بن علی بن لال فقیه شافعی همدانی، در نواحی عکا در شام که بدانجا نقل مکان کرده بود درگذشت

### الکامل/ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۱۹

۳۹۹ سال سیصد و نود و نه

بیان آغاز کار صالح بن مرداس

همینکه عیسی بن خلاط ابا علی بن ثمال را در رحبه کشت و آنجا را متصرف گردید مدتی در رحبه اقامت کرد. سپس بدران بن المقلد عقیلی قصد او نمود و رحبه را از وی گرفت و برای بدران باقی ماند. انحاکم با مر الله به لولو البشاری نماینده خود در دمشق فرمان داد که رحبه را باز پس گیرد. لولو نخست. قصد «رقه» نمود و آنجا را تصرف کرد و سپس روی به رحبه نهاد. آنجا را هم گرفت و بدمشق برگشت در رحبه مردی از اهالی آنجا بود که ابن محکان نامیده میشد. و شهر را تصرف کرد و نیازمند آن شد که کسی پشتیبانی او کند. و از وجود او علیه کسیکه طمع به رحبه کند یاری بجويد، پس نامه‌ای به صالح بن مرداس کلابی نوشت. صالح نزد او رفت و مدتی نزد ابن محکان اقامت کرد، پس از آن صالح تغییر رویه داد و بسوی ابن محکان رفته با او بر سر تملک رحبه بجنگید. و درختان ببرید، سپس با یک دیگر آشتبانی کردند و صالح دختر ابن محکان به زنی گرفت و وارد شهر شد الا اینکه بیشتر در حل مقيم بود.

پس از آن ابن محکان با مردم عانه مکاتبه کرد اطاعت‌شکردن. خانواده و دارائی خود را نزد مردم عانه نقل کرد و گروگانها از آنان گرفت. آن مردم از طاعت‌شکردن شدند و دارائی او را تصرف نمودند و گروگانهای خود را بازگرداندند و اولادش را با پس دادند. ابن محکان با صالح اجتماع کرده و درباره عانه و قصد آن ناحیت کردن با وی گفتگو کرد، و با هم رو بمردم عانه نهادند. صالح کسی را گماشت که ابن محکان را بکشد و او را غافلگیرانه بنامردی کشتند و صالح به رحبه برگشت و آنجا را تصرف نمود و دارائی ابن محکان را گرفت و با رعیت نیکرفتاری کرد

### الکامل/ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۲۰

در آنجا دیر پا بماند. تا آنکه برای مصریان دعوت نمود.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال. ابو علی بن ثمال خفاجی کشته شد. الحاکم با مر الله. صاحب مصر. او را حکومت رحبه داده بود و بدآنجا رفت. و عیسی بن خلاط عقیلی علیه او پیا خاست و او را کشت و رحبه را متصرف شد. سپس دیگری آنجا را مالک شده. سرانجام بدست صالح بن مرداس کلابی صاحب حلب افتاد.

در این سال. ابو عمر بن عبد الواحد هاشمی از قضا «بصره» بکنار رفت. اسناد او در روایت سنن از ابی داود سجستانی و از طریق او شنیدیم بالا گرفته بود، پس از او ابو الحسن بن ابی الشوارب قضا بصره را تصدی نمود. عصفری شاعر در این باره گفت:

«عندی حدیث طريف بمثله يتغنى.»

«من قاضيin يعزى هذا وهذا يهنا»

«فذا يقول اكرهونا وذا يقول استرخنا»

«و يكذبان و نهذى فمن يصدق منا»

مفاد آن بگونه پارسی چنین است که شاعر گوید: شیوا حدیثی دارم که بمانند آن خنیاگری باید از دو داور که یکی دیگر را تسلیت دهد و دیگری او را تهنيت گوید، آن یک گوید مگر و همان داشتند و دیگری گوید آرامش یافتم، هر دو دروغ میگویند و ما هذیان گوئیم و کیست که تصدیق ما کند؟! و در این سال ابو داود بن سیامرد بن باجعفر درگذشت، و در قرالندور در نهر معلی که گنبدی مشهور دارد. بخاک سپرده شد و نیز ابو محمد نامی فقيه شافعی بدرود زندگی گفت و هموست که گفته است:

فاختار ان یسكنه اولاً»	«يا ذا الذي قاسمنى فى البلى
تسرى اليكم منزلًا، ولكنها	«ما وطنت نفسى، و لكنها

### الكامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۲۱

مفاد آن بگونه پارسی چنین باشد که گفته است: ای آنکه بلاد را بخشی بمن ارزانی داشتی. نخست گزین نمای چیزی که آرامش بخشد. من دل (بدنیا) نبستم و لیکن منزل بمنزل بشما (این بلا) تسربی پیدا میکنید ۴۰۰ سال چهارصد

بیان رویداد ناربن در هند

در این سال، یمین الدوله به عزم غزا در هند، خویشن مجهز نمود و به هند رفت و در عمق خاک هندوستان پیشرفت و بتها شکست، همینکه پادشاه هند ملاحظه نمود که او را یارای ایستادگی در برابر یمین الدوله نیست، نامه برای صلح و متارکه نوشت که در ازاء قبول آن مالی تقدیم دارد و پنجاه فیل بدهد و هزار سوار رزمجو را همواره ملتزم رکابش سازد. یمین الدوله مال و آنچه داده شده بود به گرفت و به غزنه بازگشت.

بیان اختلاف میان بدر بن حسنويه و پسرش هلال

در این سال، میان بدر بن حسنويه کردي و پسرش هلال جنگ رویداد.

سبب اختلاف این بود که مادر هلال از شاذنجان بود، پس از ولادت هلال مادرش را کنار نهاد. و هلال دور از پدر بزرگ شد و پدر را بدو میلی نبود، و نعمت (پدری) بدر به فرزند دیگرش ابی عیسی میرسید، روزی هلال با پدرش برای شکار بیرون رفتند و شیر درندهای دیدند. بدر را عادت بر این بود که چون شیر درندهای میدید، آن را بدست خود میکشت، در این مورد هلال رو باشیر گذاشت و بی اجازت پدر آن را کشت، پدرش

### الكامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۲۲

خشمگین شد و گفت: بدان ماند که فتح بزرگی کردي و چه تفاوت است بین شیر و سگ؟ و چنان دید که او را بسبب شدت عملش از خود دور کند، و صامغان را به تیول بوی داد، هلال هم آسودگی خویش در آن میدید که از پدر، شخصاً منفرد زندگی کند، و اولین کاری که کرد با ابن ماضی همسایه خود بدرفتاری پیشه نمود ابن ماضی صاحب شهر زور و موافق با پدرش بود. بدر فرزند خود هلال را از معارضه با ابن ماضی نهی کرد، وی سخن پدر

را نشیده و ابن ماضی را تهدید کرد، بدر نامه‌ای در این باره به پرسش نوشت و وی را تهدید کرد که هر گاه متعرض چیزی بشود از چشم خود دیده است، جواب هلال بر نهی پدر این بود که سپاه خود گرد آورد و شهر زور را محاصره کرد و آن را گشود و ابن ماضی و خانواده‌اش را کشت و دارائی آنها را هم گرفت، خبر این ماجرا به بدر رسید و او را بسی ناراحت و نگران کرد، و هلال را مورد سخط و خشم قرار داد.

هلال بنا را به مفسدت در سپاه پدر گذاشت و شروع بجلب واستمالت سپاهیان بدر و بذل و بخشش آنها کرد، و بخاطر بذل و احسانش. یاران هلال فروزنی گرفته و آنان بذل و بخشش نمود. مردم از بدر، بسبب امساك او از وی روگردان شدند، و هر کدام از آنان، - مردم - به صاحب خود پیوست و بر دروازه «دیبور» هر دو گروه با هم تلاقی کردند همینکه مواجهه آنها بنظر رسید کردها بسوی هلال گرویدند، و بدر اسیر و گرفتار شد و او را نزد پسرش بردنده، و به هلال مشورت داده شد، او را بکشد و گفتند:

بعد از این اختلافی که پدید گردید، جایز نیست بر او ابقا «کنی» و هلال گفت: حق نا شناسی بدان درجه نرسیده که او را بکشم. و نزد پدر حاضر شد و گفت:

تو امیر هستی و من تدبیر کننده امور سپاه، پدرش به خدمعه باو گفت: این سخن هیچکس از تو نباید بشنود که در این صورت همه ما بهلاکت میرسیم. و این قلعه از آن تو باشد و علامت تسلیم آن چنان و چنین خواهد بود و مالی که در آن هست نگاه دار و تو امیر باشی مadam که مردم گمان بقای او مینمایند. و من میخواهم که قلعه‌ای به سکونت من اختصاص دهی که بنهایی در آن مشغول عبادت بشوم و جمله مال را باو داد.

بدر همینکه در آن قلعه مستقر گردید. آن را استحکام بخشد و ابا الفتح بن

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۲۳

عناز، و ابا عیسی شاذی بن محمد که در «اسدادآباد» (اسد آباد) بود مکاتبه کرد و بهر کدام از آنها گفته بود که قصد متصرفات هلال کنند و پراکنده‌اش سازند ابو الفتح به قرمیسین رفت و آنجارا متصرف گردید و ابو عیسی به سابور خواست عزیمت کرد و اقامت گاه هلال بیاد غارت گرفت و از آنجا به نهاؤند رفت، در نهاؤند ابو بکر بن رافع قرار داشت. هلال ابو عیسی را تعقیب کرد و شمشیر میان دیلمیان بکار انداخت و چهار صد تن از آنها را کشت که نود تن از آنها سرکردگان بودند، و ابن رافع ابو عیسی را تسلیم هلال کرد، هلال او را بخشید، و مواخذه از کرده‌های او نکرد و با خود بهمراه برد.

بدر به پادشاه بهاء الدوله نوشت از وی طلب یاری کرد، فخر الملک ابا غالب سپاهی تجهیز کرد و بیاری بدر سوق‌شان داد. این لشکریان چون به سابور خواست رسیدند، در آنجا فرود آمدند. هلال به ابی عیسی شاذی گفت: لشکریان بهاء الدوله فرا رسید، رأی تو چیست؟ ابی عیسی باو گفت: نظر من اینست که با آنها روبرو نشوی. و بذل طاعت نسبت به بهاء الدوله کنی و او را با مال راضی کنی، چنانچه پاسخ دلخواه بتلو ندادند. بر آنها سخت مگیر و از پیش رویشان دور شو زیرا آنها نمیتوانند دیری بپایند و گمان نکن این سپاه، از زمرة آنها هستند که در نهاؤند دیدی آنها را پدرت به سالیان - دراز ذلیل کرده بود.

هلال باو گفت: فریبم میدهی و اندرز نمیدهی و میخواهی از دیر پائی پدرم تقویت و من ضعیف بشوم، و او را کشت. شبانه حرکت کرد که آن سپاه را تحت فشار و در تنگنا قرار دهد و همینکه بانها رسید بانک بلند شد. و فخر الملک با سپاه خویش سوار شده و گروهی را نیز برای حفاظت اثقال خود در اردوگاه جای گذاشت و برای جنگ با هلال آماده شد. همینکه سختی کار بدید، پشیمان شد، و دریافت که ابا عیسی بن شاذی نصیحت گوی او بود و از کشتن او پشیمان گردید.

سپس به فخر الملک پیام فرستاد و گفت: من برای جنگ و قتال نیامده‌ام، بلکه آمده‌ام که به شما نزدیک باشم و بر فرمان شما گردن نهم. لشکریان از جنگ بازدار که من وارد به اطاعت شوم.

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۲۴

فخر الملک مایل باین گفته شد، و رسولی نزد بدر فرستاد که او را آگاه از آمدن خود کند. همینکه بدر آن رسول را بدید، او را دشنام داده و طرد کرد و به فخر الملک پیام فرستاده گفت: هلال چون ضعف خویش را دانسته به فریبکاری پرداخته و این مکر و حیله است و رأی این است که گلوگاهش رها نکنید که نفس بکشد فخر الملک چون آن پاسخ دریافت کرد، روحیه‌اش قوت گرفت. زیرا نزد خود بدر را متهم به نمایل به پسرش میدانست. و سپاهش برای جنگ پیشرفت. با هلال جنگیدند و دیری نپایید که هلال را به اسارت اوردند، وی زمین بیوسید و درخواست کرد او را تسليم پدرش نکند. فخر الملک درخواستش بپذیرفت و از وی نشانه تسليم قلعه را خواست و او آن نشانی را بداد. مادر هلال و ساکنان قلعه از تسليم امتناع ورزیدند و زینهار خواستند فخر الملک بآنها امان بخشود و او با یارانش بر قلعه شدند و سپس از آن فرود آمدند و آن را تسليم بدر کردند و آنچه از اموال و غیرها در قلعه بود گرفت و مالی افزون بود و گفته شد که، در آن چهل هزار بدره درهم (سیم) و چهار صد بدره زر، سوای جواهر نفیس، و جامه‌ها و سلاح و غیر ذلك بود، و بیشتر شعراء ذکر آن کردند، و از جمله آنان مهیار چنین سروده بود:

«فطنوک تعبا بحمل العراق	کان لم يروك حملت الجبالا»
«ولوم تکن فى العلو السماء	لما كان غنمك منها هلالا»
«سریت الیه، فکنت السرار	له ولبدر ابیه کمالا»

بزبان فارسی این معنی را می‌بخشد که: گمان به حمل عراق کردند که خسته‌ای، گوئی توران دیدند که کوهی را حمل کرده‌ای، چنانچه در والائی به بلندی آسمان نبودی بکجا تو را غنیمت هلال نبودی را دمردی و بخشنده‌گی و رفتار جوانمردانه تو با او و بدر پدرش، کمال بشمار است.

بیان بازگشتن المؤید به امارت اندلس و ماجرای آن

پیش از این، سبب خلع و زندانی شدن المؤید را بیان کرده بودیم، همینکه این سال فرا رسید به خلافتش بازگردانده شد. نام او هشام بن الحاکم بن عبد الرحمن

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۲۵

الناصر است. بازگشت او در نهم ذی حجه بود. در آن هنگام، حکومت در دولت او با واضح العامری بود. اهالی قرطبه بر او

وارد شدند، و به آنان نوید داد و منت گذارد بخوشدلی و به بربریان نامه نوشت آنان با سلیمان بن حاکم بن سلیمان بن عبد الرحمن بودند و آنها را به طاعت خویش خواند، بربرها پاسخی به دعوتش ندادند، به لشکریان و اهالی قرطبه دستور داد، بر حذر بوده احتیاط کنند مردم او را دوست داشتند.

سپس برای او نقل کردند که نفری چند از امویان که در قرطبه ساکن اند به سلیمان نامه نوشتند و با او و عده گاه قرار دادند که در بیست و هفتم ذی حجه در قرطبه باشد تا شهر بدو تسلیم کنند. المؤید آنان را گرفته زندانی کرد، همینکه روز موعود فرا رسید بربرها به قرطبه آمدند، لشکریان و اهالی قرطبه، سوار شده با المؤید، برای مقابله با آنها از شهر بیرون شدند، بربرها برگشتند و لشکریان دنبالشان کردند و با آنها دست نیافتدند. رسولان میان آنها رفت و آمد کرد. موافقت بر چیزی بدست نیامد.

پس از آن سلیمان و بربریان به پادشاه فرنگ نامه نوشتند که با آنها مدد کند و در ازاء آن، دژهایی که منصور بن ابی عامر فتح کرده و گشوده بود، بخشیدند پادشاه فرنگ ماجرا را به المؤید نوشت و او را آگاه از آن احوال کرد و از وی خواست که آن دژها تسلیم کند و گرنه با سپاه خود، سلیمان را مدد کند. المؤید با اهل قرطبه مشورت کرد، بوی مشورت دادند که دژها را تسلیم نماید از بیم آنکه مبادا سلیمان را مدد برساند، در محرم سال چهارصد و یک صلح برقرار شد. چون بربرها مایوس از یاری فرنگ شدند، از اقامتگاه خود کوچیدند و نزدیک به قرطبه فرود آمدند. این کار در صفر سال چهارصد و یک رویداد، و خیل آنها براست و چپ میباخته، و بلاد را خراب میکردند.

المؤید واضح عامری بارویی و خندقی در برابر باروی بزرگ اساختند، سلیمان در پیرامون قرطبه چهل و پنج روز بماند و به تصرف شهر کامیاب نشد، و به «الزهراء» نقل مکان کرد و آنچرا محاصره نمود. مردم شهر سه روز با آنها جنگیدند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۲۶

سپس یکی از نگهبانان پاسدار شهر دروازه‌ای را که بحفظ و پاسداری آن وی را گماشته بودند، تسلیم آنها کرد، بربرها بر دژ باروی شهر بالا رفته، و کسانیکه در آنجا بودند تار و مار نموده، شهر را به زور متصرف شدند و اکثر سپاهیان که در شهر بودند کشته شدند، اهالی شهر بکوه بالا رفتهند و مردم در مسجد اجتماع نمودند، بربرها آنان را، حتی زنان و خردسالان را کشتند و در مسجد و کاخ و دیار الزهراء آتش افکنند، و اکثر آن بسوخت و اموال بغارت رفت.

دیگر اینکه واضح به پنهانی به سلیمان نامه نوشت که میخواهد مخفیانه از قرطبه نزد او برود و باو مشورت داده بود که بعد از عزیمت بسوی او، بجنگ اقدام کند. این خبر را به المؤید دادند و او واضح را دستگیر کرد و کشت. کار بر مردم قرطبه دشوار گردید و مخاطره بزرگ شد. و خواربار کاهاش پیدا کرد، و مرگ و میر فزوئی یافت. خواربار نزد بربرها کمتر از شهریان بود، زیرا که آنها آبادیها را خراب کرده بودند و اهالی قرطبه جلای وطن نمودند، و المؤید هر کس را که متمایل به سلیمان بود کشت.

بربرها و سلیمان به محاصره و قتال با مردم قرطبه ادامه دادند و بر اهالی شهر سخت گرفته آنها را در تنگنا قرار دادند، در مدت این محاصره، در طبیعته عبید الله بن - محمد بن عبد الجبار ظهر کرد و اهالی آنجا با وی بیعت کردند. المؤید سپاهی بدان صوب گسیل داشت و آنجا را محاصره کرده، مردم به طاعت المؤید بازگشتند، و عبید الله اسیر گردید و در

شعبان سال چهار صد و یک کشته شد.

اھالی قرطبه بعضی روزها با برابرها جنگ میکردند، گروه زیادی از برابرها کشته شدند، و بهمان نسبت هم در رودخانه غرق شدند، پس از آنجا کوچیدند و رفتند به اشیلیه آنجا را محاصره نمودند، المؤید، لشکری بانجا روانه کرد که شهر را حمایت کرده و از تعرض برابرها محافظت نمودند. سلیمان نامه به نماینده المؤید به «سرقسطه» (ساراکوس) و غیرها نوشت و آنها را دعوت به اطاعت از خود کرد، دعوتش اجابت کردند و به طاعت او درآمدند، برابرها و سلیمان از اشیلیه به قلعه رباخ رفتند و آنجا را تصرف کرده و هر چه در آنجا بود به غنیمت برداشت و آنجا را پایگاه

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۲۷

خود قرار دادند، سپس به قرطبه برگشتند و محاصره اش کردند، بسیاری از اھالی قرطبه و سپاهیان از ترس و گرسنگی از شهر بیرون آمدند. و جنگ میان آنها شدت یافت و سرانجام سلیمان شهر را به زور و قهر تصرف کرد و هر که را در راه خود در جاده دیدند کشتند و قرطبه را بباد نهب و خارت گرفته و آن را باش کشیدند. عده کشته شدگان بسبب فزونی، قابل شمارش نبود.

برابرها در اماکنی که دور از آتش سوزی سالم مانده بود آمدند. اھالی قرطبه بمانند آن واقعه و بليه نديده و نشنيده بودند، المؤید را از کاخش بیرون کشیدند و نزد سلیمان برداشتند و سلیمان در نيمه شوال سال چهار صد و سه وارد قرطبه شد و با او بیعت کردند المؤید را با سلیمان داستانهای بس دراز روی داد، و سپس از نزد او به شرق اندلس رفت. و در آن محاصره از جمله مقتولین ابوالولید بن الفرص رحمة الله بود که مظلوم کشته شد.

### بيان پاره‌اي از رويدادها

در اين سال الحاكم بامر الله رسولی از مصر بمدينه فرستاد و خانه جعفر الصادق را بگشود و از آنجا قرآن و شمشير و کسae و قدح (آبخوری) و سريری بیرون آورد در این سال آب دجله کاهش یافت تا اينکه میان عليای رود و نزدیک بغداد اصلاح شد تا اينکه کشتهها توانيستند در آن سير کنند.

در اين سال. ابو محمد بن سهلان بیمار شد، و بیماریش شدت یافت و نذر کرد چنانچه بهبود یابد باروئی در مشهد امير المؤمنین علی علیه السلام بنا کند.

بيماری او بهبود پیدا کرد و دستور بنای بارو را داد. و در اين سال بنا شد. و ابو اسحاق ارجانی سرپرستی ساختن و بنای آن داشت.

در اين سال عدنان بن شریف رضی متولد شد.

هم در اين سال، نقیب ابو احمد موسوی، پدر رضی، بعد از آنکه زیان دید درگذشت و بعضی املاک خویش را در امور خیریه وقف کرد، و فرزند ارشدش

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۲۸

مرتضی بر او نماز گزارد و در خانه اش دفن شد، سپس جنازه او را به مشهد الحسین علیه السلام انتقال دادند در آنجا بخاک سپرده شد، مولدا و بسال سیصد و چهار بود.

در این سال، نیز ابو جعفر الحجاج بن هرمز در اهواز و عمده الدوله اسحاق بن معز الدوله بن بویه در مصر درگذشتند. در این سال، خلیفه القادر بالله بیمار شد و بیماری او شدت پیدا کرد و او را میلرزاند و ببار عام نشست. و در دست قضیبی (چوبدستی) داشت. ابو حامد اسفراینی بر او وارد شد و به ابن حاجب النعمان گفت: از امیر المؤمنین درخواست کن

چیزی از قرآن بخواند که مردم قرات اوت بشنوند. القادر این آیه را بخواند:

لَئِنْ لَمْ يَتَّهِ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجُفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغَرِّيَنَّكَ بِهِمْ . [۱] [۶۰: ۳۳] (معنی آیه شریفه: هر گاه منافقان و آنان که در دلهاشان مرض و ناپاکی است و هم آنها که در مدینه (مؤمنان را هراسان میکنند) دست (از کار زشت خود) نکشند. (ما هم تو را بر آنها برمی انگیزیم) در این سال ابو العباس النامی شاعر. و ابو الفتح علی بن بستی کاتب و شاعر، صاحب سبک مشهور در تجنیس، درگذشتند. از شعر بستی است که میگوید:

«یا ایها السائل عن مذهبی یقتدى فیه بمنهاجی»

«منهاجی العدل و قمع الهوى فهل لمنهاجی من هاجی»

بزبان فارسی حنین معنی بخشد: ایکه پرسش کنی زمذهب من تا پیروی کنی از روشم، روشم داد کردن و هوای نفس برکنند است. آیا روش مرا کس هست پیرو باشد.

[۱] سوره ۳۳- احزاب آیه ۵۹

### الکامل / ترجمه ج. ۲۱، ص ۲۲۹

۴۰۱ سال چهار صد و یک

بیان غزوه یمین الدوله بلاد غور و غیرها را

سرزمین غور مجاور غزنه است. غوریان راهزنی کرده و رهگذر را میترسانند و بلاد آنها کوهستانی دشوار و تنگه‌های بسته و ترسناک بود.

و غوریان در پناه آن جبال و تنگه‌ها میزیستند و دشواری راه بانها ایمنی داده بود. چون اعمالشان کثرت پیدا کرد. یمین الدوله محمود بن سبکتکین بد آمدش که همچو مفسدینی همسایه او باشند و در این حال کفر و فساد که داشتند پس سپاهیان گرد آورد و روی بدانها گذاشت. التوتناش حاجب فرمانروای هرات و ارسلان جاذب صاحب طوس، که هر دو از بزرگترین امرای او بودند. در مقدمه سپاه قرار گرفته با همراهان خویش رو بسرزمین غور نهادند تا اینکه به تنگه‌ای رسیدند که پر از رزمجویان غوری بودند. و بجنگ و ستیز پرداخته هر دو طرف شکیبائی و پایداری کردند.

یمین الدوله از جریان احوال آگاه شد. و شتابان بسوی آنان رفت و راههای غوریان را تصرف کرد و غوریان پراکنند و محمود و لشکریانش رو به بزرگ غوریان معروف به ابن سوری رفتند. و بشهر او که آهنگران نامیده میشد رسیدند.

بزرگ غوریان با ده هزار رزمنده از شهر مقابله آنها بیرون شد و مسلمانان تا نیمروز با آنها جنگ کردند و در آن پیکار خود را با شجاعترین و نیرومندترین افراد رو برو دیدند.

یمین الدوله بر سبیل عقبنشینی دستور داد. بنا را عقبنشینی گذارند.

لشکریانش همین کار کردند غوریان چون عقبنشیینی آنها دیدند، گمان هزیمت آنها نمودند. و سر در پی لشکریان محمود گذارند تا اینکه از شهر غور

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۳۰

دور ماندند، آنگاه مسلمانان. عنان توجه بسوی آنها معطوف داشتند و شمشیر میان آنها بکار انداختند، و آنان را با کشتن و اسیر کردنشان از پای در آوردند. در جمع اسیران بزرگ و پیشوای آنها ابن سوری وجود داشت. مسلمانان وارد شهر شده آنجا را تصرف کردند و آنچه در آن بود. به غنیمت گرفتند. و تمام قلاع و حصون آنها را گشودند. همینکه ابن سوری دید که مسلمانان چه کردند. زهری که با خود داشت بخورد و بمرد، و زیان دنیا و آخرت دید.

(ذلک هو الخسران المبین) ۱۵: (اینست زیان آشکار) یمین الدوّله در آن دیار شعار اسلام نمایان داشت. و کسانی بر آنها گماشت که شرایع اسلام بآنام آموزنند و بازگشت و سپس رو بسوی طایفه دیگری از کفار گذاشت، و فلات و دشت پر از شن. از پیشروی او جلوگیری کرد، و لشکریانش مواجه با تشنه‌گی شدیدی شدند که نزدیک به هلاک گردیدند. در آن حال خداوند سبحانه و تعالی لطف کرده و بارانی بارید آنها را سیراب و حرکت در ان فلات شن زار را بر آنها آسان کرد. کفار از راه رسیدند و گروهی انبوه بودند و با آنها ششصد فیل بود. یمین الدوّله با آنها شدیدترین پیکار را کرد و پایمردی کردند و خداوند پیروزی نصیب مسلمانان نمود و کفار منهزم شدند. و غنائمشان گرفت و سالم و مظفر و منصور برگشت.

بیان جنگ میان ایلک خان و برادرش

در این سال. ایلک خان با سپاهیانی، بقصد جنگ با برادرش طغان خان عزیمت کرد و همینکه به «یوزکند» رسید، برفى بارید که مانع او از ادامه حرکت شد و به سمرقند بازگشت سبب این امر بود که برادرش. پیامی به یمین الدوّله فرستاد و پوزش میخواست و از قصد برادرش ایلک خان که (چشم طمع) به بلاد خراسان داشت، خویشن بر کنار از آن نسبت دانسته و گفته بود. من راضی باین امر نبودم. و تنها این کار را در عهده برادرش گذاشته خود را تبرئه کرده بود. همینکه برادرش ایلک خان از این ماجرا آگاه شد، بدآمدش و همان وادارش کرد، نصد برادرش نماید

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۳۱

بیان خطبه برای علویان مصریها در کوفه و موصل

در این سال نیز. قراوش بن مقلد امیر بنی عقیل. بنام الحاکم بامر الله علوی صاحب مصر در سراسر قلمرو خویش خطبه خواند. حوزه حکمرانی او عبارت بودند از: موصل و انبار و مدائن و کوفه و غیرها، در آغاز خطبه در موصل خوانده شد. «الحمد لله الذى اجلت بنوره غمرات العصب و انهدت بقدرته اركان النصب و اطلع بنوره شمس الحق من العرب. (در حاشیه من الغرب أَمْدَهُ أَسْتَ) (بزبان فارسی این معنی را بخشد که: سپاس خدای را که بنور خویش به تیرگیهای جهل روشنی بخشد و به نیروی خود پیهای نصب شده در هم کوبید و با طلوع نور خویش خورشید حق از عرب پیدا گردید.

ال قادر بالله، امیر المؤمنین. قاضی ابا بکر بن باقلانی را، نزد بھاء الدوّله فرستاد و او را آگاه از آن پیش آمد کرد. علویان و عباسیان از کوفه به بغداد انتقال پیدا کردند، و بھاء الدوّله قاضی ابا بکر را گرامی داشته و به عمید لشکر نوشت و فرمان

داد که به جنگ قراوش روانه شود و یکصد هزار دینار برایش فرستاد که هزینه سپاهیان نماید، و قاضی ابا بکر را خلعت پوشاند و قضاۓ عمان و سواحل باو واگذار کرد. عمید لشکر به جنگ با قراوش رفت قراوش پیام فرستاد، پوزش طلبید و خطبه برای علویان را قطع کرد و اعاده خطبه بنام القادر بالله نمود  
بیان جنگ میان بنی مزید و بنی دبیس

ابو الغنائم محمد بن مزید، نزد بنی دبیس در جزیره آنها مقیم بود. این محل از نواحی خوزستان بود و ابو الغنائم را با بنی دبیس بسبب زن گرفتن از آنها خویشاوندی سببی بود، ابو الغنائم یکی از وجوده بنی دبیس را کشت. و به برادرش ابی الحسن علی بن مزید پیوست. بنی دبیس دنبالش کردند و باو دست نیافتدند. سند الدوله ابو الحسن بن مزید با یک هزار سوار رزمجو بآنها رسید. و از عمید لشکر استمداد نمود و او سی دیلمی را بسوی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۳۲

او گسیل داشت، ابن مزید رو به بنی دبیس نهاده بآنها رسید. با تلاقی فریقین جنگ در گیر شد، و ابو الغنائم در آن معرکه کشته شد. و ابو الحسن بن مزید منهزم گردید، خبر هزیمت او به عمید لشکر که در حال رفتن بود رسید و برگشت.  
بیان درگذشت عمید لشکر و فرمانروائی فخر الملک بر عراق

در این سال عمید لشکر ابو علی بن استاد هرمز در بغداد درگذشت مدت فرمان روائی او هشت سال و چهار ماه و هفده روز بود. و در حین فوت چهل و نه سال از سنش میگذشت شریف رضی تجهیز و تدفین او را سرپرستی کرد و در مقابر قریش بخاک سپرده شد و رضی و غیره در رثاء او سخن راندند.

پدرش ابو جعفر استاد هرمز از حجاب عضد الدوله بود. عضد الدوله عمید لشکر را در خدمت فرزندش صمصم الدوله گذاشت و چون صمصم الدوله کشته شد، بخدمت بهاء الدوله در آمد، همینکه خرابکاران بر بغداد استیلاه یافتند و عیاران ظهور کرده و شیرازه امور گسیختگی پیدا کرد، بهاء الدوله او را برای اصلاح امور ببغداد روانه کرد. او مفسدین را قلع و قمع نموده و کشت. عمید لشکر چون درگذشت بهاء الدوله بجای او فخر الملک ابا غالب را به فرمانفرمایی بغداد منصوب کرد. و او در ذی حجه ببغداد رسید و مهیار و دیگر سخنوران او را مدرج گفتند.

از جمله محسن اعمال عمید لشکر این بود که دارائی زیادی که از یکی از بازرگانان مصری پس از فتوش بجائی مانده بود، برایش بردند و باو گفته شد: آنکه مرده وارثی ندارد، گفت: مالی که تعلق به پادشاه ندارد به خزانه او وارد نمیشود آن را بحال خود ترک باید کرد تا صاحبیش یافته شود پس از مدتی برادر متوفا از مصر با نامه‌ای رسید که استحقاق دریافت آن ما ترک داشت و بخانه عمید لشکر رفت که آن نامه را باو برساند، او را دید در ایوان خانه‌اش نماز میخواند گمان کرد یکی از حجاب اوست و نامه را باو داد و نیازش برآورده شد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۳۳

همینکه آن بازرگان دانست. کسیکه نامه را از وی گرفته، خود عمید لشکر بوده، این کار در نظرش بزرگ آمد و بمقدم بازگو کرد و مردم او را ستودند و چون بمصر رسید. بر عمید لشکر دعا و ثنا کرد. و مردم با او در درود بر عمید لشکر هم‌صدا شده و خبر باو رسید، و خرسند گشت.

## بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال، در سراسر خراسان گرانی شدت یافت، و از نبودن قوت و غذا مردم بعضی بعضی دیگر را میخوردند گوئی انسان فریاد میکرد: نان، نان و میمرد و بدنبال آن و بای بزرگی رویداد، چنانکه مردم از دفن اموات درماندند.

در این سال، ابو الفتح بن عناز در حلوان درگذشت. مدت امارتش بیست سال بود و پس از او. فرزندش ابو الشوك بجای او نشست. و از بغداد سپاهی برای قتال با او گسیل شد. ابو الشوك با آن سپاه تلاقي و پیکاری سخت کرد. در این نبرد ابو الشوك منهزم گردید و به حلوان گریخت و در آنجا اقامت کرد تا اینکه با وزیر ابی غالب، پس از ورودش ببغداد، اصلاح حال او صورت پذیر شد.

در این سال ابو عبد الله محمد بن مقн بن جعفری عمرو بن المھیا عقیلی درگذشت. و در مقلد خاندان مسیب و دودمان مقн گرد هم میایند، عمر محمد بن مقн بهنگام فوت یکصد و ده سال داشت. و بسیار مرد خسیس و بخیلی بود. و با قرامطه، بهنگام گرفتن «حجر الاسود» شاهد واقعه بود.

در این سال، امیر ابو نصر احمد بن ابی الحارث محمد بن فریغون، صاحب جوزجان درگذشت. او داماد یمین الدوله یعنی خواهر او را بزنی داشت. او و پدرش پیش از او دوستدار دانشمندان بودند و به آنان نیکی میکردند.

در این سال. ستاره بزرگی که از آن بزرگتر دیده نشده بود پاشیدگی پیدا کرد و هم در این سال، آب دجله بیست ذراع (ذراع قانونی یا شرعی یا بازار در آن زمان برابر با پنجاه سانتیمتر بوده است. از تاریخ نقود و مقیاسات در حکومت اسلامی تألف س. محمد علی شوستری م.) بالا آمد و بسیاری از بغداد و عراق غرق در آب

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۳۴

شد و دهانه آنها منفجر گردید و در آن سال کسی از عراق حج نگذارد.

در این سال ابراهیم بن محمد بن عیید ابو مسعود دمشقی حافظ درگذشت. او در طلب حدیث سفر بسیار کرده و توجه به صحیح بخاری و ابو مسلم داشت و نیز خلف بن محمد بن علی بن حمدون ابو حمد واسطی. در این سال درگذشت و مردی فاضل بود و او هم بر صحیحین نیز حاشیه داشت.

### ۴۰۲ سال چهار صد و دو

#### بیان تصرف قصدار بوسیله یمین الدوله

در این سال یمین الدوله بر قصدار مستولی شد و آن را تصرف کرد.

سبب آن بود که فرمانروای قصدار، فرار صلح بر این گذارده بود که خراجی بپردازد. سپس استحکام شهر و کثرت تنگه‌ها در راه او را غره کرد و در پناه ایلک خان قرار گرفت یمین الدوله خود قصد او داشت، و لیکن از جهت ایلک خان پرهیز از انجام قصد خویش مینمود. همینکه آنچه فيما بین آنها بود تباہ گردید. یمین الدوله عزم جرم کرد قصد خویش را اجرا کند و کرد و در اجرای این امر چنین وانمود کرد که می‌خواهد به هرات برود. و در جمادی الاولی از غزنه. بیرون رفت. همینکه در جاده براه افتاد رو به قصدار نهاده و از وصول خبر حرکت خویش پیشی جست و آن تنگه‌ها و کوهستان را پشت سر نهاده و فرمانروای قصدار وقتی بخود آمد که سپاه یمین الدوله شبانه او را احاطه کرده بودند، زینهار خواست،

تقاضایش اجابت شد و مالی که نزد او جمع شده بود گرفت و او را در ولایتش مستقر ساخت و بازگشت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۳۵

بیان اسارت صالح بن مردارس و تصرف حلب و حکومت فرزندانش

در این سال میان ابی نصر بن لولو<sup>۱</sup> صاحب حلب و صالح بن مردارس ستیزه‌جوئی رویداد.

ابو لولو<sup>۲</sup> از موالی (بندگان) سعد الدوله بن سيف الدوله بن حمدان بود. و بر فرزند سعد الدوله چیره گردید و شهر را از او گرفت و خطبه بنام الحاکم صاحب مصر بخواند و الحاکم او را بلقب مرتضی الدوله ملقب کرد پس از آن میانه او و الحاکم بتباہی کشید ابن مردارس و بنو کلب طمع بدو نمودند و از او صله‌ها و خلعتها طلب میکردند. و در این سال با پانصد سوار که متشكل ساخته بودند وارد شهر حلب شدند ابن لولو<sup>۳</sup> دستور داد که دروازه‌ها را به بنند و آنها را دستگیر کنند و یکصد و بیست مرد، از جمله صالح بن مردارس اسیر شدند و دویست نفر از آنها کشته شد. و بقیه را نیز رها کرده فکرش را هم نکردند.

صالح با دختر عمومی خود که نامش (نام عمش) جابر بود ازدواج کرده و زنی زیبا روئی بود، وصف او را برای ابن لولو<sup>۴</sup> نمودند ابن لولو<sup>۵</sup> او را به برادر زنش که در زندان او بود داد باو تذکر دادند که صالح او را در زوجیت خود دارد و زن اوست، نپذیرفت و او را تزویج برادرش کرد، سپس آنها را آزاد نمود، صالح بن مردارس در زندان باقی ماند، و از دیوار آن بالا رفت تا به باروی شهر خود را بالا کشاند و سپس از بالای بارو خویشتن بزیر افکند. بر تل خاکی و در مسیل آب، پنهان شد.

خبر فرار او، بر ملاعه گردید ابن لولو<sup>۶</sup> سوارانی در طلب او گسیل داشت، آنها باو دست نیافتنند و برگشتند. همینکه سر و صداها در پی جوئی او آرام گرفت، با قیدی که بدست و زنجیر آهنه که بپای داشت تنها از خفاگاه خویش بیرون آمد. تا به روستائی رسید که آن را «یاسره» مینامیدند، در آنجا ملاحظه نمود. مردمی از عرب هستند و او را شناختند و بخانواده‌اش در مرج دابق رسانندند. در آنجا ابن مردارس دو هزار سوار

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۳۶

گرد آورد و قصد: حلب کرد و سی و دو روز آنجا را در محاصره گرفت ابن لولو<sup>۷</sup> برای مقابله با او از شهر بیرون شد، و با صالح جنگید و صالح او را شکست داده منهزم کرد و ابن لولو<sup>۸</sup> را باسارت گرفت و با همان قید و زنجیری که او را مقید کرده بود به بند کشید ابن لولو<sup>۹</sup> برادری داشت که از آن معركه سلامت جست و شهر را حفظ کرد.

پس از آن ابن لولو<sup>۱۰</sup> مالی به ابن مردارس داد که او را آزاد کند همینکه این قرار داد بین آنها استوار گردید. ابن مردارس گروگانهای خود بگرفت و او را آزاد کرد.

مادر صالح بفرزندهش گفت: خداوند مالی را که آرزومند بودی بتو عطا کرد. چنانچه خواهی منت بر حریف خویش گذاری مصلحت در آنست که گروگانهای او را آزاد کنی زیرا هر گاه او بخواهد نسبت بتو غدر و خیانت کند وجود آنها نزد تو مانع انجام نیت او نخواهد بود آنها را آزاد کرد، همینکه آنها وارد شهر شدند ابن لولو<sup>۱۱</sup> بیش از آنچه قرار داده بود به ابن مردارس داد. قرار بر این بود که دویست هزار دینار و یکصد دست جامه و آزادی همه اسیران بنی کلاب پرداخت و انجام

شود. چون کارها فیصله یافت و صالح رفت. ابن لولو خواست «فتح» غلام خود را دستگیر کند و او دژبان قلعه بود و متهم به بی مبالاتی در هزیمت (ابن مرداس) شده، و این خلاف گمان ابن لولو بود. غلامی که نامش سرور بود. از این امر آگاه شد، ابن لولو میخواست او را بجای «فتح» قرار دهد. سرور یکی از دوستان خود را که نامش ابن غانم بود. آگاه ساخت. سبب اعلام این خبر به ابن غانم این بود که چون با سرور یکجا گرد آمدند.

او را آگاه نمود. و ابن غانم بسبب دارایی زیادی که داشت از ابن لولو میترسید و از این بابت به سرور شکایت کرد سرور هم باو گفت: امری روی خواهد داد که موجب تامین و آسودگی خاطر تو خواهد شد. پرسید چه امری سرور کتمان کرد. ابن غانم بنا را به چرب زبانی گذاشت تا فریب خورد و او را آگاه کرد که قرار است جای فتح را بگیرد.

بین ابن غانم و فتح دوستی و مودتی بود. پس متنکرا (بطور ناشناس) بقلعه بالا رفت و فتح را آگاه کرد و باو مشورت داد که با الحاکم صاحب مصر مکاتبه کند.

ابن لولو به برادرش ابا الجیش دستور داد بیهانه بازرسی خزانه بقلعه برود. و چون به قلعه وارد شود فتح را دستگیر نماید. ابا الجیش کس نزد فتح فرستاد و او را آگاه کرد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۳۷

که میخواهد برای بازرسی خزانه و وارسی آن بقلعه اید و درها را باز کند، فتح در پاسخ گفت: «من امروز دوا خوردم و تقاضا دارم امروز این کار بالا آمدن بقلعه را بتأخیر اندازید زیرا که من اعتماد بگشودن درهای قلعه بکسی ندارم بجز خودم، و به رسول ابا الجیش گفت: چون او را دیدی، در این امر مرددش کن (رأی او را بزن) ابن لولو چون آگاه از جریان احوال شد مادر خود را نزد فتح فرستاد که سبب این امر بداند. مادر او چون بقلعه بالا رفت، مورد تکریم و احترام فتح قرار گرفت، و اظهار طاعت (بندگی) نمود. او برگشت و بفرزندش گفت ترک این حق طلبی خویش کند. سخن مادر را بشنید، و کس به قلعه روانه کرد و گوهری که در قلعه بود میخواست. فتح مغالطه کرد و آن گوهر را نفرستاد. ابن لولو دندان بچگر نهاده ساكت شد و دریافت که برای حصانت قلعه روش حق خواهی سودی نخواهد داشت. مادر ابن لولو باو مشورت داد تمارض کند و چنان وانمود سازد که بیماری شدید است، و فتح را بخواهد که از قلعه بزرگ آید تا او را وصی خویش نماید، و هر گاه حاضر شد او را دستگیر کند.

ابن لولو همین کار را کرد و لیکن فتح از قلعه بزرگ نیامد و عذر خواست و به الحاکم نامه نوشت و طاعت خود باو آشکار کرد و خطبه بنام او خواند، و بر استاد خود عصیان بر ملا کرد و از الحاکم صید او بیروت بخواست و آنچه در حلب از اموال بود متصرف شد، ابن لولو از حلب بیرون شد و به انتاکیه رفت و رومیها در آنجا بودند و نزد آنها اقامت گزید.

صالح ابن مرداس، فتح را در این امر تشجیع کرد. و چون از حلب بازگشت مادر ابن لولو و زنانش با او بودند و آنان را در «منیج» ترک کرد و نمایندگان الحاکم حلب را تحويل گرفتند، و حلب در دست آنها همچنان نقل و انتقال پیدا کرد تا اینکه بدست کسی از حمدانیان که عزیز الملک نامیده میشد افتاد. الحاکم او را پیش انداخت و را بولایت حلب منصوب کرد. و همینکه الحاکم کشته شد و الظاهر بجایش نشست، او علیه الظاهر عصیان ورزید و سرتال (ست) کلمه اختصاری سپده است که بانو معنی میدهد م). خواهر الحاکم فراشی

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۳۸

بر او گماشت او را بکشد و او را کشت.

مصریان در شام نماینده‌ای داشتند بنام انوشتکین بربری و دمشق و رمله و عسقلان و غیرها - در دست او بود، حسان امیر بنی طی و صالح بن مرداس امیر بنی کلاب و سنان بن علیان با هم اجتماع کردند، و اتفاق نموده هم‌سوگند شدند بر اینکه از حلب تا عانه برای صالح و رمله تا مصر از حسان و دمشق از سنان بوده باشد. انوشتکین در دمشق بود، در آنجا به عسقلان رفت، حسان بر آنجا استیلاه یافته و آنجا را تاراج نمود مردمش را کشت این واقعه بسال چهار صد و چهارده در ایام الظاهر لاعزار دین الله خلیفه در مصر رویداد. صالح حلب را گرفت، در آنجا شخصی بود بنام ابن شعبان که از جانب مصریان متولی کارهای آنجا بود. در قلعه حلب هم خادمی بود بنام موصوف، مردم بلد بسبب احسان و نیکرفتاری که صالح با آنان کرده بود و سوء سلوک مصریان با آنها شهر را تسليم صالح نمودند. ابن شعبان بر قلعه بالا رفت و آنجا را جان پناه خویش قرار داد، و صالح او را در قلعه محاصره کرد و آب را بر قلعه به بست و آبی در قلعه باقی نماند که ساکنان آن بنوشند و سپاهیان قلعه را تسليم کردند.

این واقعه در سال ۱۴ (بعد از چهارصد) رویداد و صالح از بعلک تا عانه را تصرف نمود و شش سال در حلب اقامت داشت.

بسال چهار صد و بیست الظاهر صاحب مصر لشکری تجهیز کرد و برای جنگ با صالح و حسان بشام گسیل داشت. در رأس آن سپاه انوشتکین بربری قرار داشت، صالح و حسان برای قتال با او اجتماع کردند، و در اقحوان خاک اردن هر دو گروه با یک دیگر جنگیدند، معركه نزدیک طبریه بود. در آن پیکار صالح و پسر کوچکش کشته شدند و سر آنها را بمصر فرستادند. پسر بزرگش ابو کامل نصر بن صالح جان بدر برد و بحلب آمد و آنجا را تصرف کرد، لقب او شبیل الدوله بود. رومیان در انطاکیه چون از جریان اوضاع آگاه شدند، با انبوهی سپاه، مجهز شده رو بحلب نهادند مردم حلب بمقابله آنها رفتند و با آنها جنگیدند و رومیان آنها را منهزم کردند و اموال آنها را تاراج نموده بانطاکیه بازگشتند، شبیل الدوله تا بسال چهار صد و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۳۹

بیست و نه حلب را در تصرف داشت و «ذربری» سپاه مصر را بسوی او روانه داشت. در آن هنگام صاحب مصر، المستنصر بالله بود. شبیل الدوله در حمامه با آن سپاه تلاقی کرد و در شعبان کشته شد و ذربری در رمضان سال ۲۹ (بعد از چهار صد) حلب و تمام شام را متصرف شد، و کارش بزرگ و مالش افزون گردید، و کس فرستاد و سپاهیان ترک را از بلاد دعوت کرد، مصریان آگاه شدند باینکه او میخواهد عصیان کند، اهالی دمشق را به خروج از طاعت او، پیش برند و آنها علیه او برخاستند، ذربری از دمشق بحلب رفت این حادثه در ربیع الآخر، سال چهار صد و سی رویداد. بعد از آن به یک ماه ذربری درگذشت.

ابو علوان ثمال بن صالح بن مرداس ملقب به معز الدوله، در آن موقع در رحبه بود، همینکه خبر درگذشت ذربری باو رسید بحلب آمد و اهالی آنجا تسليم او شده حلب را تصرف کرد و همسر ذربری و یاران او در قلعه بودند و معز الدوله

آنها را یازده ماه در محاصره گرفت و در صفر چهار صد و سی و چهار قلعه را هم متصرف گردید و تا بسال چهار صد و چهل در آنجا بود. مصریان برای جنگ با او، ابا عبد الله بن ناصر الدوله بن حمدان بدان صوب فرستادند، اهل حلب برای جنگ بیرون شدند، وی آنها را شکست داده و تا پشت دروازه شهر جماعتی از آنها را تعقیب و دچار اختناق کرد، سپس از حلب بمصر برگشت، و از این رویداد سیلی از طلا و بسیار از ستوران و اثقال آنها نصیب همراهان ابا عبد الله گردید. پس از آن مصریان خادمی را بنام «رفق» برای قتال با معز الدوله روانه کردند، اهالی حلب برای جنگ با او بیرون شدند و با او جنگیدند، مصریان منهزم شدند و «رفق» اسیر شد و نزد مردم حلب درگذشت اسارت او در ربیع الاول سال چهار صد و چهل و یک رخ داد.

پس از آن معز الدوله هدایائی برای مصریان فرستاد و کار خود را با آنها اصلاح کرد و حلب را واگذار بآنها کرد و مصریان ابا علی الحسن بن علی بن ملهم را بحلب فرستاده او را ملقب به «مکین الدوله» نمودند، وی حلب را در ذی قعده سال چهل و نه (بعد از چهار صد) از شمال تحویل بگرفت و در ذی حجه شمال به مصر رفت و برادرش ابو ذوابه عطیه بن صالح به «رجبه» رفت و ابن ملهم در حلب اقامت کرد.

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۴۰

در مدت اقامتش بین او و بعضی از سیاهها و جوانان حلب جنگی رویداد. ابن ملهم شنید که برخی از اهالی حلب با محمود بن شبیل الدوله نصر بن صالح مکاتبه کرده او را دعوت کرده‌اند که شهر را باو تسليم کنند، گروهی از آنان را دستگیر کرد و بین آنها مردی بود بنام «کامل بن نباته» و بترسید و نشست و گریه کرد و هر کس از علت گریستن او میرسید میگفت: همراهان ما را که گرفتند، جمله را بکشتند و من بر بقیه میترسم، مردم بلد اجتماع کرده و شدت عمل نشان دادند و به محمود که یک روز راه از آنها دور بود نامه نوشته او را دعوت کردند و ابن ملهم را محاصره نمودند، محمود رسید و با تفاوت آنها، در جمادی الآخره سال چهار صد و پنجاه و دو ابن ملهم را محاصره کرد.

اخبار بمصر رسید و بعد از سی و دو روز از دخول محمود بحلب گذشته بود.

مصریان ناصر الدوله ابا علی بن ناصر الدوله بن حمدان را با سپاهی به حلب گسیل داشتند. همینکه نزدیک به حلب شدند، محمود از حلب بیرون شد و به بادیه رفت، جوانان حلب نیز جملگی پنهان شدند، در آن موقع عطیه بن صالح نزدیک شهر فرود آمده بود، و از عمل محمود برادرزاده‌اش بدش آمد، ابن ملهم یکصد و پنجاه تن از چههای حلب را دستگیر کرد و مرکز شهر را غارت کرد، دارائی مردم را چاپید اما ناصر الدوله، او و همراهانش نتوانستند وارد شهر بشوند و آنجا را تاراج کنند و بدنبال محمود رفتند در رجب در «غندیق» با یک دیگر تلاقی نمودند، همراهان ابن حمدان منهزم شدند و ناصر الدوله خود پایمردی کرد و مجروح و اسیر شد و نزد محمود برداشتند، او را گرفت و با خود بحلب رفت و آنجا را متصرف شد و در شعبان سال چهار صد و پنجاه و دو قلعه حلب را هم تصرف کرد. و ابن حمدان را که در اسارت او بود آزاد کرد. او با ابن ملهم بمصر رفتند، مصریان معز الدوله شمال بن صالح را علیه برادرزاده‌اش مجهز نمودند، وی در ذی حجه این سال (سال ۴۵۲) حلب را محاصره کرد، محمود از دائی خود منیع بن شیب و ثاب نمیری، صاحب حران یاری

طلبید، منیع بیاری او آمد، همینکه شمال از آمدن او با خبر شد، از حلب به بادیه رفت. محرم سال چهار صد و پنجاه و سه.

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۱، ص ۳۴۱

منیع به حران برگشت، شمال دوباره به حلب مراجعت کرد، محمود برادرزاده اش بمقابلہ با او از شهر بیرون شد و جنگ کردند، محمود جنگ شدیدی کرد، و سرانجام منهزم گردید و نزد داییهای خود بنی نمیر به حران رفت. شمال در ربیع الاول سال چهار صد و پنجاه و سه حلب را گرفت و روی به مردم نهاد و با رومیان غزا (جهاد) کرد و در ذی قعده سال چهار صد و پنجاه و چهار در حلب درگذشت، او مردی کریم و بربار بود و وصیت کرد که حلب به برادرش عطیه بن صالح برسد و او آنجا را مالک شد.

گروهی از ترکمانها با خانزاده ترکمانی در حلب فرود آمدند. عطیه نیروئی از آنها یافت. همراهانش عطیه را به کشتن ترکمنها مشورت دادند. باهالی شهر دستور داد، گروهی از آنها را کشتند و بقیه نجات پیدا کرده و به حران نزد محمود رفتند و گرد او جمع شدند که حلب را در حصار گیرند. محمود حلب را محاصره کرد آنجا را متصرف شد. واقعه در رمضان سال چهار صد و پنجاه و چهار رویداد.

عطیه عموی محمود از حلب به «رقه» رفت آنجا را متصرف کرد و در آنجا بود تا اینکه سال چهار صد و شصت و سه، شرف الدوله مسلم بن قریش آنجا را متصرف شد و عطیه به روم رفت و در سال چهار صد و شصت و پنج در قسطنطینیه درگذشت.

محمود ترکمانها را با خانزاده امیرشان به «ارتاح» گسیل داشت. او آنجا را محاصره نمود و مالی از اهالی آنجا گرفت و برگشت. محمود خان زاده را به رسالت نزد سلطان الب ارسلان فرستاد. محمود در ذی حجه سال چهار صد و شصت و هشت در حلب درگذشت و برای فرزندش «شیبیب» وصیت کرد که جای او نشیند ولی یارانش بسبب صغیر سن او، وصیت او را عمل نکردند و شهر را به فرزند بزرگترش که نام او نصر بود تسليم نمودند. نیای مادری او، ملک عزیز ابن ملک جلال الدوله ابن بویه بود و هنگام ورود بمصر پس از آنکه طغل بک عراق را بگرفت، مادر او را تزویج کرد.

نصر مرد شرابخوارهای بود و همواره در حال مستی بسر میبرد. مستی او را ودار کرد که بر ترکمانهایی که پدرش را بحکومت رساندند بیرون شود. آنها در بیرون شهر بودند، روز فطر بود. ترکمنها مقدمش گرامی داشتند و برابر شن زمین

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۱، ص ۳۴۲

بوسیدند. نصر بآنها ناسزا گفت و میخواست آنها را بکشد یکی از آنان تیری بسوی او انداخت و او را کشت و برادر سابقش همانکه محمود وصیت کرده بود حلب مال اوست. جای نصر را گرفت و بر قلعه بالا رفت و احمد شاه سرکرده ترکمنها را بخواست و بوی خلعت داد و نیکی کرد و بحکومت حلب باقیماند تا بسال چهار صد و هفتاد و دو. پس از آن تتش بن الب ارسلان قصد او کرد و چهار ماه و نیم حلب را در محاصره داشت، سپس از آنجا رفت و شرف الدوله با «مشیب» درگیری پیدا کرد و شهر را چنانکه بخواست خدای بزرگ بیان خواهیم کرد از او گرفت. این بود تمامی اخبار بنی مرداس که پیاپی آنها را آوردیم که هر گاه پراکنده میشد چیزی ناگفته نمانده باشد.

بیان کشته شدن گروهی از خواجه

همینکه پادشاه فخر الدوله دیر عاقول را گشود. سلطان و علوان و رجب فرزندان ثمال خفاجی نزد او رفتند. و اعیان عشايرشان نيز با آنان همراه بودند.

و حمایت از مشروب ساختن (زمینهای زراعتی) را از آب فرات و دفع عقیل را تضمین نمودند و با فخر الدوله ببغداد آمدند. فخر الدوله آنان را گرامی داشت و خلعت پوشاند و فرمان داد با ذی السعادتین حسن بن منصور بانبار بروند و رفتند و چون بنواحی انبار رسیدند. بنا را بتباهاکاری و خرابی گذاشتند. ذی السعادتین عده‌ای از آنان را دستگیر کرد. سپس آنها را سوگند داد به طاعت و دست کشیدن از آزار سایرین داد و دستگیرشدگان را آزاد کرد. یك نویسنده نصرانی از مردم دفوقا. سلطان بن ثمال را اشارت بدستگیری ذی السعادتین کرد. بدین ترتیب که چنین وانمود کند که عقیل یورش آورده اند و همینکه سپاهیان ذی السعادتین برای دفاع بیرون آمدند و او تنها ماند. دستگیرش کنند. خبر این امر به ذی السعادتین رسید.

سلطان برای ذی السعادتین پیام فرستاد که عقیلیها به انبار نزدیک شده‌اند و از او خواست که سپاهیان برایش روانه کند. ذی السعادتین در پاسخ پیام او گفت:

خودم با سپاه می‌ایم و سپس دست بدست کرد. تا وقت حرکت سپری گردید و آنچه

### الكامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۴۳

سلطان تدبیر کرده بود به مریخت (هر چه رشته بود پنبه شد) و سلطان پیام فرستاد و خبر داد که گروهی از عقیل را دستگیر کرده است. از این سوی ذی السعادتین. طعام فراوانی درست کرد. سلطان و دبیر نصرانی او و گروهی از همراهانش دستگیر شدند و خانه‌هاشان و هر چه در آنها بود تاراج شد و سلطان و همراهانش در بغداد زندانی شدند تا اینکه ابوالحسن بن مزید با تقدیم مالی شفاعت آنها کرد و آزاد شدند. ابن بناته و غیره این رویداد را بیان کرده‌اند.  
بیان قبح در نسب علویان مصر

در این سال در بغداد صورت مجلسی متضمن قبح در نسب علویان مصر بقلم آمد. کسانیکه در آن صورت مجلس نوشتند (صحه گذاشتند) مرتضی و برادرش رضی و ابن بطحاوی علوی و ابن ارزق موسوی و زکی ابو علی عمر بن محمد و از قضاة و علماء ابن اکفانی و ابن جزری و ابو العباس ابیوردی و ابو حامد اسفراینی و کشفلی و قدوری و صیمری و ابو عبد الله بن بیضاوی و ابو الفضل نسوی و ابو عبد الله بن نعمان فقیه شیعه و غیرهم بودند. اختلاف درباره آنان (علویان) را در آغاز تأسیس دولت آنها بسال دویست و نود و شش بیان کرده‌ایم.

بیان گرفتاری حجاج بوسیله بنی خفاجه

در این سال خفاجه به واقعه رفتند و آب چاه «برمکی» و ریان را خشکاندند و در آن حنظل (ماده تلخی) ریختند. حجاج از مکه به عقبه رسیدند. خفاجه سر راه بر آنها گرفتند و آب بر آنها بستند و سپس با حجاج بمقاتله پرداخته. کسی بین آنها نبود از حجاج دفاع کند و گروه زیادی را کشتند و اموال آنها بغارت ربوتدند. از حاجیان کسی نجات نیافت مگر عده کمی، خبر به فخر الملک وزیر ببغداد رسید.

سپاهیان در پیگرد آنها روانه کرد و به ابیالحسن علی بن مزید نوشت و باو دستور داد که اعراب را بخواهد و انتقام

حاجیان از خفاجه بگیرد. ابن مزید دنبال آنها رفت.

و خفاجه نزدیک به بصره رسیده بودند و بر آنها تاخت آورد و آنها را کشت و گروه زیادی را اسیر کرد و آنچه از اموال حاجیان بدید، بگرفت. بقیه را هم عربها گرفتند و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۴۴

پراکنده شدند. ابن مزید اسیران و آنچه از کالاهای حجاج گرفته بود، برای وزیر بغداد فرستاد و نزد او حسن موقع پیدا کرد.

بیان پاره‌ای رویدادها

در ربيع الاول این سال ابو الحسن بن اللبان الفرضی درگذشت و در ماه رمضان عثمان بن عیسیٰ ابو عمرو باقلانی عابد درگذشت. او، خداش رحمت کند. مردم مجاب الدعوه بود.

۴۰۳ سال چهار صد و سه

بیان کشته شدن قابوس

در این سال، شمس المعالی قابوس بن وشمگیر کشته شد.

سبب کشته شدن این بود که با کثرت فضائل و مناقبی که داشت، در سیاست بسیار خشن و سخت گیر و در عفو و بخشش اندک بین و بگناه کوچکی، گناهکار را میکشت.

یارانش از او در رنج افتادند و دراز مدتی را با وی سر کردند و سرانجام اتفاق بر خلع و دستگیری او نمودند.

در آن هنگام او از گرگان غایب بود و این امر بر او پوشیده ماند و احساس نکرد مگر شبی که سپاهیان در قلعه‌ای که در آن بود احاطه‌اش کرده دارائیش را تاراج و ستوران او را گرفتند، خواستند او را از پناهگاهش به زیر آورند، قابوس و کسانیکه از خواص و یارانش با او بودند با سپاهیان جنگیدند. سپاهیان بازگشته و با او دست نیافتنند و وارد گرگان شدند و بر آنچا استیلاه یافتند و سر بعصیان بلند کردند و کس نزد منوچهر سرش که در طبرستان بود فرستادند و او را آگاه از احوال خود نموده دعوتش کردند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۴۵

باید تا زمام کارها بدستش بسپارند، منوچهر از بیم آنکه این امر از دستش بیرون نشود بشتاب خویشتن را به گرگان رساند و با سپاهیان دیدار نمود. و اتفاق کردن هر گاه پدرش را خلع کند به طاعت او گردن نهند و منوچهر به اکراه این امر را پذیرفت.

پدرش شمس المعالی. پس از رویداد آن فتنه به بسطام رفت تا بیند، کارش بکجا خواهد انجامید. لشکریان منوچهر را با خود همراه برده و قصد پدرش نمودند که او را در مکان خودش نارام کنند. منوچهر چون به بسطام رسید، قابوس با او اجازت داد، تنها، بی آنکه کسی با او همراه باشد. دیدارش کند. و منوچهر بر پدر ورود کرد و جمعی از اصحاب و حامیان قابوس نزد او بودند، پدر و پسر بنا را به گلایه و شکایت گذارند، منوچهر پیشنهاد کرد، پیش روی پدر با گروه عاصیان بجنگد و آنان را گو آنکه جانش هم از دست داده شود. دفع کند. شمس المعالی خلاف آن رأی زد و کار بر فرزند خویش

آسان نمود چنانکه ملک باو برسد، و انگشت پادشاهی بوی ارزانی داشت و سفارش کرد که چه بایدش بکند و بر این اتفاق نمودند که شمس المعالی به قلعه جاشک برود، و با خاطر آسوده بعبادت پردازد، تا اینکه یقین به آرامش کشور پیدا شود و منوچهر بتهائی تدبیر امور ملک کند.

شمس المعالی با عده‌ای که برای خدمت خود گزین کرد به قلعه نامبرده شده رفت و منوچهر به گرگان بازگشت و زمام امور را قبضه کرد و با آن سپاهیان بمدارا رفتار نمود. در حالیکه آنها مadam که شمس المعالی را زنده میدانستند. متصرف و بیمناک بودند، و همچنان با منوچهر با فریبکاری و دسیسه همگام تا اینکه بر او وارد شده و از وجود پدرش او را همی ترسانندند. همان ماجرائی که میان هلال بن بدر با پدرش رویداد و باو گفتند: هر چه که پدرت در قید حیات باقی ماند نه ما و نه تو هیچکدام تأمین نداریم و اجازت خواستند، شمس المعالی را بکشند. منوچهر آنها پاسخی نداد، آنها به محل سکونت او رفتند. شمس المعالی بالباس سیک خانگی به طهارت بیرون شد او را دستگیر کردند و کسوتی نداد. موسم زمستان بود و استغاثه میکرد. مرا پوشانی و لو جل ستوری باشد بدھید! و کسی گوش نداد و خواست او انجام ندادند و از شدت سرما بمرد و فرزندش بماتم پدر نشست. و القادر بالله او را لقب فلك المعالی

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۴۶

داد و منوچهر به لقب فلك المعالی ملقب گردید.

منوچهر نامه به یمین الدوله نوشت و در طاعت او داخل شد و بر منابر بلادش خطبه بنام او خواند، و از یمین الدوله خواستار شد یکی از دخترانش را به زنی باو دهد یمین الدوله خواسته او پذیرفت و داماد یمین الدوله شد و پر و بالش نیرو گرفت و شروع به تدبیر در کار کسانی نمود که پدرش را کشته بودند، و آنها را بکشت و شیرازه زندگی شان پیشید. قابوس در جهان ادب دستی بلند و ادبی وافر داشت با دانش بسیار، او را رسائل و شعر نیکو هست و در اختر شناسی (نجوم) و دیگر دانشها، از دانشمندان بنام عصر خود بود. از اشعار اوست که مسروده است:

هل عاند الدهر الا من له خطر	«قل للذى بصرى الدهر عيرنا
ولتستقر با قصى قعره الدرر	«اما ترى البحر يطفو فوقه جيف
و مسنا من توالى صرفها ضرر	«فإنْ تَكُنْ نَشِبتْ أَيْدِيَ الْخَطُوبِ بَنَا
و ليس يكشف الا الشمس والقمر	«فَفِي السَّمَاءِ نَجُومٌ لَا عَدَادٌ لَهَا

مفاد این اشعار بزبان فارسی چنین معنی میدهد:

«بگوی آن کس را که فراز و نشیب روزگار بر ما خرد و عیب میگیرد آیا روزگار جز با آن کس که بزرگ و والست. ستیزه و عناد میکند؟ مگر نمی‌بینی دریا را که بر زبر آن پلیدیها روان هستند و در ژرفای آن گوهرها آرام داشته، مستقرند. چنانچه دستهای مکاره (حیات) چنگ بما انداخته و به گذشت زمان زیانی از آن بما رسیده است. به آسمان (بنگر) ستارگانی فزون از شمار هست اما جز خورشید و ماه را کسوفی نمیباشد.»

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۴۷

بیان در گذشت ایلک خان و فرمانروائی برادرش طغان خان

در این سال ایلک خان در حالیکه خود را مجهر برای بازگشت بخراسان میکرد در گذشت. قصدش به برگشتن بخراسان کینخواهی از یمین الدوله بود و در این باره به قدر خان و طغان خان نامه نوشه تا او را در آن مقصود یاری کنند.

همینکه در گذشت. برادرش طغان خان بجای او زمامدار شد و به یمین الدوله نامه نوشت و با او صلح کرد. به یمین الدوله نوشه بود: برای مصلحت اسلام و مسلمانان چه بهتر آنکه تو بهندوستان بجهاد شوی و من بجهاد بترکستان روم و یک دیگر را ترک کنیم. یمین الدوله با میل و خواست او موافقت کرد و پاسخ نیکو فرستاد و اختلاف برطرف شد. و هر دو بجهاد کفار رفتند.

ایلک خان مرد خیر و دادگر و با حسن سیرت و دوستدار دین و اهل دین و بزرگداشت دانش و دانشمندان و بخشنده نسبت بآن بود

بیان در گذشت بهاء الدوله و پادشاهی سلطان الدوله

در پنجم جمادی الآخره این سال بهاء الدوله، ابو نصر بن عضد الدوله بن بویه که در آن هنگام پادشاه عراق بود، در گذشت. بیماری او چون مرض پدرش به تتابع بیماری صرع بود. فوت او در ارجان رویداد و جنازه اش حمل بمشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام شد، و نزد پدرش عضد الدوله بخاک سپرده شد. عمر او بهنگام فوت چهل و دو سال و نه ماه و نیم و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال بود.

پس از فوت او، فرزندش سلطان الدوله ابو شجاع زمام امور ملک بدست گرفت و از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله، ابا طاهر بن بهاء الدوله را در بصره و برادرش ابو الفوارس را بکرمان بحکومت نشاند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۴۸

بیان فرمانروائی سلیمان بر اندلس، دولت دوم

در این سال، سلیمان بن الحاکم بن سلیمان بن عبد الرحمن الناصر اموی بر مسند حکم نشست و بلقب المستعين ملقب گردید و این غیر از فرمانروائی او در نیمه شوال که در وقایع سال چهار صد بیان کردیم میباشد. و مردم با او بیعت کردند و اهالی قرطبه بر او بیرون شدند و بر او سلام (خلافت) کردند. سلیمان به این اشعار مثال آورد که:

«اذا ما رأوني طالعا من ثنية يقولون من هذا وقد عرفوني»

«يقولون لى اهلا و سهلا و مرحبا ولو ظفر و ابى ساعة قتلونى»

مفاد آن بزبان فارسی چنین معنی میدهد: هر گاه بینند که من ز دشواریها سرافراشته طالع شدم گویند او کیست و مرا چون بشناسند، گویند (بیا بیا که خوش آمد مرا ز آمدنت) و چنانچه ساعتی بر من پیروزی یابند. هماندم مرا میکشند! سلیمان مردی ادیب و سخنوری بلیغ بود در دوران او خونهای بسیار که حدی بر آن نبود ریخته شد و در وقایع سال چهار صد ذکر آن گذشت. و بربراها در دولت او حاکم بوده و توانائی مخالفت با آنان نداشت. چونکه عامه سپاهیانش بربراها بودند و آنها بودند با او، چنانکه بیان آن پیش از این کردیم، تا او را بر مسند فرمانروائی نشاندند.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال، سلطان الدوله ابی الحسن علی بن مزید اسدی را خلعت پوشاند و او نخستین کس از آن دودمان بود که به

خلعت سلطانی نائل آمد.

در این سال الرضی الموسوی، صاحب دیوان (شعر) مشهور به نقابت علویان در بغداد منصوب گردید و خلعت از جامه سیاه (شعار عباسیان) پوشید. او نخستین کس از طالبیان است که بخلعت سیاه مخلع گردید.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۴۹

در این سال ابو بکر خوارزمی درگذشت، نامش محمد بن موسی، فقیه حنفی بود با حاجیان بمکه میرفت و ابو عبد الله حسن بن حامد بن علی بن مردان، فقیه حنبلی درگذشت، و تصانیفی در فقه دارد و همچنین قاضی ابو بکر محمد بن طیب متکلم اشعری در این سال درگذشت و مالکی مذهب بود و در رثاء او گفته شده است.

«انظر الى جبل تمشي الرجال به و انظر الى القبر ما يحوى من الصليف»

«و انظر الى صارم الاسلام منغمدا و انظر الى درة الاسلام فى الصدف»

معادان بزبان فارسی چنین است: بنگر بکوه که مردان در آن میگذرند و بنگر به گور که در نهان چیزی یافته نشود و بنگر به تیغ اسلام که در نیام است و به گوهر اسلام که در دل صدف نهان، در این سال ابو الولید عبد الله ابن محمد، معروف به ابن فرضی اندلسی، در قرطبه کشته شد، بربرها او را کشتند.

### ۴۰ سال چهار صد و چهار

بيان فتح ناردين بدست یمین الدوله

در این سال یمین الدوله با سپاهی بس انبوه رو به هند نهاده و قصد مرکز آن بلاد کرد، دو ماه در راه بود تا اینکه نزدیک بمقصد خود شد، همراهان و سپاهیانش را مرتب کرد، بزرگ هند ورود او را بشنید، یاران و فرماندهانش را گرد آورد، و بارتفاعات کوهستانی رفت که بالا رفتن از آن دشوار و راهی تنگ داشت و در پناه آن قرارگاه ساخت و با مسلمانان بنا را بدرازا کشاندن نبرد گذارد، او به هندویان نامه نوشت و آنها را از هر ناحیتی بخواست، هر کس که توان حمل سلاح داشت گرد او جمع آمدند و همینکه عدهاش تکمیل شد از کوه فرود آمد و با مسلمانان مضاف داد و جنگ و قتال شدت پیدا کرد و کار آن بالا گرفت، پس از آن خدای بزرگ توانی به بازوی مسلمانان بخشدید، و آنها را منهزم کردند، و کشتاری بسیار از آنان نمودند و آنچه از مال و فیل و سلاح و غیر و ذلك داشتند غنیمت گرفتند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۵۰

در آنجا خانه‌ای یافتند که در آن پیکر پا و رانی بس بزرگ از سنگ یافتند که سنگ‌نبشته‌ای بود مبني بر اینکه از چهل هزار سال پیش آنجا بنا شده است و مردم از کم خردی آنها در شگفت مانندند! همینکه یمین الدوله از غزوه خود فراغ بال پیدا کرد، به غزنه بازگشت و به القادر بالله پیام فرستاد و از وی منشور فرمان خراسان و ممالکی که در حیط تصرف داشت بخواست، القادر آنچه خواسته بود نوشت و بلقب نظام الدین ملقبش نمود.

بيان آنچه بار دیگر خفاجه انجام دادند

در این سال، سلطان بن ثمال، ابی الحسین بن مزید را نزد فخر الملک وزیر شفیع قرار داد که از وی راضی شود، فخر الملک تقاضایش را پذیرفت و از او عهد و پیمان گرفت بلزوم اینکه کاری نکند که وبال آن گردنگیر او گردد، همینکه

شمال با عهد و پیمانی که کرده بود، بیرون شد، گزارش‌هایی به فخر الملک وزیر رسید که آنها سواد کوفه را مورد نهض و غارت قرار داده‌اند، فخر الملک سپاهی برای سرکوبی آنها روانه کرد و به ابن مزید وغیره نیز نوشت با آنها نبرد کند، ابن مزید رو بانها رفت و در رود «امان» بر آنها تاخت و دمار از روزگارشان درآورد.

و در آن رویداد محمد بن ثمال و جماعتی که همراش بودند اسیر شدند. و سلطان نجات یافت، اسیران را سر و پای برهمه بغداد اورده و زندانی شدند.

آنها که منهزم شده بودند از بنی خفاجه با گردبادی سخت و سوزان روبرو شده پانصد مرد آنها در آن طوفان شدید و باد سام کشته شد، و گروهی از آنها که اسیرانی از حاجیان گرفته بودند، و سرگرم شترچرانی و گوسفندان خود بودند از بلیه طوفان رهیدند و ببغداد برگشتند، بعضی از آنها زنان خویش را دیدند که شوهر اختیار کرده و زاد و رود پیدا کرده و ما ترک آنها را هم تقسیم کرده‌اند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۵۱

بیان استیلای طاهر بن هلال بر شهر زور

حال شهر زور را گفته بودیم باینکه بدر بن حسنونیه آن را تسليم عمید لشکر کرد و او نمایندگان خود بانجا روانه داشت، اکنون گوئیم همینکه طاهر بن هلال بن بدر به شهر زور رفت، با سپاهیان پادگان آن شهر که از جانب فخر الملک آنجا بودند جنگید و در رجب آنچا را گرفت. خبر آن بسمع وزیر (فخر الملک) رسید، پیام به طاهر فرستاد و او را نکوهش کرد و مورد عتاب قرار داد و دستور آزادی اسیران را از اصحاب خویش باو داد، طاهر فرمان برد و شهر زور در دست او باقیماند تا اینکه ابو الشوك او را کشت و شهر زور را از او گرفت و به برادر خویش مهلهل داد.

بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال ابوالحسن علی بن مزید اسدی، به عزم جنگ با ابی الشوك رفته ولی بی آنکه جنگی روی بدھد با یک دیگر آشتب کردند، و خواهر ابی الشوك را فرزند ابن مزید، ابوالاغر دیس بن علی به زنی بگرفت.

در این سال قاضی ابوالحسن علی بن سعید اصطخری درگذشت، او شیخ از شیوخ مشهور معزله و بهنگام مرگ زیاده بر هشتاد سال از عمرش گذشته بود، و تصانیفی بر رد باطنیه دارد.

### ۴۰۵ سال چهار صد و پنج

بیان غزوہ تانیشر

برای یمین الدوله چنین نقل کردند که در ناحیه «تانیشر» فیلی از جنس فیل صیلمان موصوف در جنگ هست، و صاحبشن در کفر غلو و طغیان کرده و با مسلمانان در عناد و سرسرختی است، یمین الدوله عزم جزم کرد او را در چهار دیواری خانه‌اش گرفتار و جهاد را وجهه همت خود ساخت تا جرعه‌ای از شربت قتال باو

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۵۲

بچشاند، پس لشکریان و سپاه خویش و داوطلبان بدان صوب روان داشت و در بین راه بدشتهای ژرف و ناهموار و راههای دشوار و بیابانهای بیکران و پر دامنه و با گسترش و دور دست، روبرو گردید، و کمبود آب مزید بر علت‌ها بود، و

در طی مراحل آن تا زمانی که آن را پایان رسانند مشقتها متحمل شدند.

همینکه بمقصد نزدیک رسیدند با رودی بزرگ با جریان شدید، و گدار دشوار برای عبور رو برو شدند صاحب آن بلاد در آن سوی کرانه آن قرار گرفته و با سپاه خود مانع از عبور آنها بود. فیل جنگی را که دال بر وجود او بود بهمراه داشته دیده میشد، یمین الدوله بدلیران سپاه خود امر به عبور از رود و مشغول ساختن کفار به قتال کرد تا خود بتواند باقی سپاه را از رودخانه عبور دهد دستور او اجراء شد و با هندیان بجنگ و ستیز پرداختند و آنها را از نگهبانی رودخانه مشغول بخود کردند تا اینکه سایر لشکریان از گدارهای رود عبور کرده و از تمام جهات تا پایان روز جنگیدند هندیان منهزم و مسلمانان ظفریاب شدند و آنچه از اموال و آن فیل جنگی بود به غنیمت گرفته، پیروزمندانه، بغزنه بازگشتند.

بیان کشته شدن بدر بن حسنیه و رهائی پسرش هلال و کشته شدن او

در این سال بدر بن حسنیه امیر جبل کشته شد.

سبب کشته شدن او این بود که وی قصد حسین بن مسعود کردی نمود که بladش را مالک شود، و او را در حصن «کوسجه» محاصره کرد، همراهان بدر از هجوم زمستان به رنج افتادند و تصمیم به قتل وی گرفتند، یکی از خواص بدر او را از تصمیم آنان آگاه کرد، او گفت: این سگها کی هستند که این کار کنند، و آنها را بدور ساخت، آن کس که او را آگاه کرد باز برگشت، بدر باو اجازه دیدار نداد، وی از پشت خرگاه اقامتگاهش گفت: آنچه تو را از آن آگاه کردم، اینک عزم آنها قویتر شده است، بدر باو التفاتی نکرد، و بیرون شد و بر بلندی نشست، بر او

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۵۳

شوریدند و گروهی از آنان که «جورنان» نامیده میشدند او را کشتند، و سپاهش را غارت کردند و آنجا را ترک کرده رفتند. پس از آن حسین بن مسعود از پناهگاه خود بزیر آمد، او را کشته بر زمین افتاده دید، دستور تغسیل و تکفین او داد تا جنازه را به مشهد علی علیه السلام حمل و در آنجا دفن کنند، دستور او اجراء شد.

بدر، مردی دادگر، و بسیار صدقه دهنده و خیر بود، روحی بزرگ و همتی بلند داشت همینکه کشته شد، جورنانها که وی را کشته بودند، رو به شمس الدوله ابی طاهر بن فخر الدوله بن بویه رفته داخل طاعت از او شدند.

طاهر بن هلال بن بدر از نیای خود بدر در نواحی شهرزور گریزان و سرگردان بود چون از ماجراهای کشته شدن او آگاه شد، قیام به طلب ملک خود کرد، بین او و شمس الدوله جنگی رویداد و طاهر اسیر و زندانی شد و آنچه بعد از آنکه بسمت نماینده پدرش هلال جمع کرده بود از او گرفته شد، و مالی بسیار بود که به همدان حمل شد، و «دریه» و «شاذنگان» (در حاشیه شاذنگان و شادمجان، هم یاد شده است) از آن ابی الشوك گردید و داخل در طاعت او شدند.

هنگامی که بدر کشته شد، چنانکه پیش از این بیان کردیم، فرزندش هلال نزد پادشاه سلطان الدوله در بند و زندانی بود، همینکه او کشته شد (بدر) شمس الدوله بن فخر الدوله بن بویه بر بعضی از بلاد او مستولی گردید، چون سلطان الدوله آگاه شد، هلال را آزاد و با سپاه مجهز کرد تا آنچه را که شمس الدوله از بلاد او تصرف کرده است پس بگیرد، هلال با آن سپاه رو به شمس الدوله نهاد، و در ذی قعده با یک دیگر تلاقی کردند، و هر دو سپاه جنگیدند، همراهان هلال بهزیمت رفتند و خود او اسیر شد و او را نیز کشتند، و سپاهی که همراهش بود با بدترین احوال به بغداد بازگشت.

از کسانیکه با هلال بن بدر اسیر شدند، ابو المظفر انوشتکین اعرابی بود، حوزه قلمرو بدر بن حسنويه عبارت بودند از: ساپور خواست، دینور، بروجرد، نهادن، اسد آباد و قطعه‌ای از اهواز و آنچه بین این ولایات از آبادیها و قلاع بود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۵۴

بيان جنگ میان علی بن مزید و بنی دبیس

در محروم این سال، جنگ بین ابی الحسن علی بن مزید اسدی و مضر و بنهان و حسان و بنی دبیس رویداد.

سبب آن این بود که آنها ابا الغنائم بن مزید برادر ابی الحسن را در جنگ بین خودشان کشته بودند و پیش از این هم بیان این واقعه را یاد کردیم، گذشت ایام بین آنها مانع از کین خواهی ابن مزید گردید، همینکه هنگاماش فرا رسید، قصد آنان کرد و اعراب و مردم شاذنجان و جوانیه و غیره از اکراد را گرد آورد، همینکه نزدیک بآنها رسیدند زوجه او دختر دبیس شبانه به قصد دیدار برادرش مضر بن دبیس، نزد او رفت و با او گفت: ابن مزید باینجا رسیده، گزیری جز برابری با او ندارید، چنانچه بنهان قاتل برادرش را از خود دور کنید قانع خواهد شد، بنهان را دور کنید، سپاه پراکنده میشود، برادرش و مضر پاسخ موافق داد و برادر دیگر ش حسان مخالفت کرد.

همینکه ابن مزید از کار همسر خویش آگاه شد، آن را نه پسندید و خواست طلاقش بدهد، زن با او گفت: ترسیدم در این جنگ و پیکار، دچار فقدان برادری مهربان و شوهری بخششته و کریم واقع شوم و این کار را بامید اصلاح کردم، ابن مزید آنچه از همسرش بدل گرفته بود برطرف شد و رو به آنها پیشرفت، آنها نیز با وسائل کوچ و خانه‌های خویش بمقابله او رفتند و تلاقی کردند و جنگیدند، و جنگ بسبب دشمنی و کینخواهی که بین آنها بود شدت پیدا کرد، ابن مزید بر آنها پیروزی یافت و آنها را منهزم کرد، و حسان و بنهان پسران دبیس کشته شدند و آن وسائل و خانه‌ها و اموال بحیطه تصرف ابن مزید در آمد و هر کس که از هزیمت سالم ماند به حویزه ملحق شد.

چون بر آنها پیروزی یافت، جزء اموال آنها، نامه‌هایی از فخر الملک بدستش افتاد که در آن امر دستور پافشاری داده و وعده داده بود بآنها یاری خواهد کرد، ابن مزید، فخر الملک را نکوهش کرد و تنافری میان آنها پدید گردید

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۵۵

و ضرورت فخر الملک را ناگزیر ساخت که ابن مزید را بر جزیره دبیسیه بحکومت نشاند و مواضعی را از قبیل: طیب و قرقوب و غیرها از آن متنشی کرد و ابو الحسن تا جمادی - الاولی در آنجا باقی ماند.

از آن سوی مضر، گروهی را گرد آورد، و شبانه ابا الحسن را زیر فشار گذاشته، وی با عده قلیلی گریخت و مضر بر اثاث و اموال و تمام دارائی خویش دست یافت، ابو الحسن در حال فرار به بلوالنیل رفت.

بيان تصرف ری بوسیله شمس الدوله و بازگشتن او از آنجا

همینکه شمس الدوله بن فخر الدوله، قلمرو حکومت بدر بن حسنويه و آنچه در قلاع آن از اموال و دارائی یافته میشد، بدست آورد، شان او بزرگی و کشورش توسعه پیدا کرد و به ری رفت، برادرش مجده دوله در ری بود، او با مادرش ری را ترک کردند و به دماوند رفتند، سپاهیان ری از شهر بیرون شدند و طاعت از شمس الدوله را گردن نهادند و او به ری وارد شد و آنجا را تصرف کرد، پس از گرفتن ری، در طلب برادر و مادرش از شهر بیرون شد، لشکریانش بنا را به

سرپیچی گذارند، و غوغای آنها افزون گردید، و مطالباتی از او طلب کردند و شکاف بین او و لشکریان گشادگی پیدا کرد، لاجرم به همدان بازگشت و به برادر و مادرش پیام فرستاد و به آنان امر کرد که به ری بازگردد.  
بیان پاره‌ای از رویدادها

در شعبان این سال ابو الحسن احمد بن علی البی، نویسنده، و شاعر درگذشت، از نکات اشعار او قطعه زیر است:

«لم لا ایته و مضجعی      بین الروادف و الحضور»

«و اذا نسجت فاننى      بین الترائب و النخور»

«ولقد نشأت صغیرة      باکف زبات الخدور»

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۵۶

مفادش بزبان فارسی چنین است که گوید: برای چه او را در بر نگیرم که خوابگاهم هم ردیف و پست (دلبران) و هر گاه سخن برشته نظم کشیدم جایگاهم در صدر همگان بوده است و من از خردسالی با دستهای زیبارویان پروردده شدم. نوادر بسیاری دارد، از جمله آنکه در خانه فخر الملک فقاعی (شراب سبک یا آبجو) نوشید، و آن را نه پسندید، و به فکر فرو رفت فقاعی بوی گفت: بچه چیز فکر همی کنی؟ گفت: در دقت ساخته تو که این همه آب (کثیف) را جملگی در این کوزه‌های تنگ جای داده‌ای.

در رمضان قاضی ابو القاسم یوسف بن احمد بن کج کشته شد وی فقید و از ائمه اصحاب شافعی و قاض دینور بود، گروهی از عame از ترس از وی او را کشتند.

در این سال، ابو نصر عمر بن عبد العزیز بن بناته سعدی شاعر، و قاضی ابو محمد بن اکفانی قاضی بغداد درگذشتند، قضاء بغداد را بعد از اکفانی. ابو الحسن بن ابی الشوار بصری تصدی کرد  
ابو احمد عبد السلام ابن حسن بصری ادیب و ابو القاسم هبة الله بن عیسی، دبیر مهذب الدوله در بطیحه که از نویسنده‌گان چیره دست بود و نامه‌های او قهور است درگذشتند، ابن عیسی ممدوح سخنوران بود و از کسانیکه او را مدح کرده ابن حجاج است.

و نیز عبد الله بن محمد بن عبد الله بن ادريس، ابو سعید، ادريسی استر آبادی حافظ، مقیم در سمرقند، درگذشت، او مصنف تاریخ سمرقند است.

و همچنین در این سال الحاکم ابو عبد الله محمد بن عبد الله نیشابوری، صاحب تصانیف خوب و مشهور، و ابو الحسن بن عیاض، که ملقب به الناصر، درگذشتند، ابن عیاض سرپرست اهواز بود، و بعد از او فرزندش با هیاهو بمقام پدر برخاست و نیز ابو علی الحسین بن حسین بن حمکان همدانی، فقید شافعی درگذشت، وی امامی داشتمند بود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۵۷

۴۰۶ سال چهار صد و شش

بیان فتنه میان بادیس و عم او حماد

در این سال اختلافی میان امیر بادیس صاحب افريقيه و عم او حمام که متهی بجنگ و ستیزی گردید که پس از آن بجای نماندند.

سبب آن بود که بادیس، عم خود حمام را به نیش زبان و تحمل اموری که مورد قبول حمام نبود، بیازرد، و چیزی باو نداد، تا اینکه بارش، بار حمام-سنگین شد، بادیس را فرزندی بود بنام منصور و میخواست او را مقدم بدارد و ولیعهد خویش کند. پس به عمومی خود حمام پیام فرستاد و از او خواست باینکه برخی از آنچه که بدست دارد از ولایاتی که بنام نماینده فرزندش منصور نموده است، تسلیم او کند و آنها عبارت بودند از شهر تیجس، و قصر الافريقي و قسطنطینه، و برای تحويل گرفتن آن ولايات، هاشم بن جعفر که از بزرگان سرکردگان او بود، بسوی حمام گسیل داشت و با او ابراهیم عمومی خویش را نیز روانه کرد که چنانچه حمام بخواهد سرپیچی کند برادر خود حمام را مانع گردد.

هاشم و ابراهیم بسوی حمام عزیمت کردند، نزدیک باو رسیدند، در این نقطه ابراهیم هاشم بن جعفر را ترک کرد. و نزد برادرش حمام رفت و همینکه باو رسید، اختلاف او با بادیس را کاری نیک وانمود کرد. و بر آن خلاف که وجود داشت، ابراهیم با حمام توافق نمودند، و خلع طاعت از بادیس، و عصیان اشکارا کردند، و سپاهی انبوه گرد آوردند که شماره آن بسی هزار جنگجو میرسید.

بادیس آگاه از آن اتفاق و عصیان علیه خودش گردید، و سپاه خود را گرد آورد و روی آنها گذاشت، حمام و برادرش ابراهیم بقرارگاه هاشم بن جعفر، با سپاهی که داشتند عزیمت کردند. ابن جعفر در قلعه شقبناریه قرار داشت، بین او و حمال و ابراهیم جنگی رویداد که در آن معركه ابن جعفر منهزم گردید و پناه به «باجه»

### الكامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۵۸

برد و حمام مال و سلاح او را بعنیمت گرفت. بادیس به محلی که «قبر الشهید» نامیده میشد رفت و در آنجا رحل اقامت افکند، گروه زیادی از سپاه عم او حمام باردوی او پیوستند، در این اثناء نامه هائی از حمام و ابراهیم بادیس رسید که باو گفته بودند، ترک جماعت نکرده و از طاعت بیرون نشده‌اند، بادیس در پاسخ آنها را تکذیب کرد، و کردار آنها را از خونریزی بی‌گناهان و کشتن خردسالان و باتش کشیدن مزارع و مساکن و اسارت زنان بازگو کرده بود.

حمام به باجه رفت، مردم آنجا از او زینهار طلب کردند. آنها تأمین داد و اطمینان به عهد و پیمانش نمودند داخل شهر شد و چون وارد آنجا شد دست بکشtar و غارت و آتش زدن و گرفتن مال مردم گذاشت.

بادیس با سپاهیان خویش پیشروی کرد که به حمام برسد، همینکه ماه صفر سال چهارصد و شش فرا رسید، حمام به شهر «اشیر» رسید، و این شهر از او بود، و نماینده‌ای بنام خلف الحمیری در آنجا گماشته بود، حمام چون آنجا رسید، خلف از ورود او بشهر مخالفت کرد زیرا که داخل در طاعت بادیس شده بود. شهر بدست حمام سقوط کرد و آن شهر محل اسیر او بود، بسبب استحکام و حصانت آن. بادیس به شهر «مسیله» رسید، اهالی آنجا با شادی و شادمانی ورودش را تلقی کردند، وی ارتش خود را بشهری که حمام ساخته بود، سوق داد و آنجا را خراب کرد ولی مال احدي را نگرفت و گروه زیادی از سپاهیانی که در قلعه شهر بودند، بسوی بادیس گریختند، ابراهیم برادر حمام در آن دژ بود، و خانواده‌های فراریان به اردوگاه بادیس را گرفت و اطفال آنها را روی سینه مادرشان ذبح کرد و گفته شد که وی بدست خود شست

طفل را سر برید، و چون از ذبح اطفال فارغ شد مادرانشان را هم کشت! بادیس و حمام بیکدیگر نزدیک شدند و در اول جمادی الاولی تلاقی پیدا کردند و جنگ کردند، جنگی از شدیدترین و بزرگترین جنگها، همراهان بادیس شکیبائی و پایمردی نشان داد و چون میدانستند هر گاه حمام بهر کس دست یابد او را زنده نخواهد گذاشت، دل بمرگ در میدان جنگ نهادند، افراد سپاهیان از

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۵۹

دو سو بهم در آمیختند، و کشتار بسیار شد و سرانجام حمام و سپاهش بی آنکه جز نجات از آن معركه بیندیشند، روی بهزیمت نهادند، و سپاه بادیس اثقال و اموال آنها را بغئیمت گرفتند، و در جمله آنچه غئیمت گرفته شد، ده هزار کلاه خود چرمی خالص و ممتاز رزمجویان بود، چنانچه اشتغال سپاهیان بجمع غارت و غنائم نبود، حمام اسیر میشد.

حمام در نهم جمادی الاولی به قلعه خود رسید، و بشهر «دکمه» آمد و بنحو جنون آمیزی باهالی شهر بتاخت و شمشیر میان مردم بکار انداخت، و سیصد مرد را بکشت، فقید شهر بر او وارد شد و باو گفت: ای حمام! چنانچه لشکریان تو منهزم شدند و هر گاه جمع مردمان در برابرت ایستادگی نموده، و گریختی، اکون زورمندی و سلطه خود را بر اسیری که نیروی مقابله با تو ندارد بکار میبری، حمام آن فقید را کشت و آنچه در شهر خواربار و نمک و ذخیره وجود داشت بقلعه خود بار کرد و برد.

بادیس بدنبالش روان گردید، و تصمیم باقامت در ناحیت او گرفت و امر ساختمان کرد و میان مردان خویش مال پخش کرد. حمام از این کار در شدت افتاد و مردانش انکار او نمودند، وضعیف و زبون گردید و یارانش پراکنده شدند، در آن گیر و دار «ورو» بن سعید زناتی که بر ناحیه طرابلس مسلط بود، درگذشت، اختلاف کلمه میان زناته افتاد، فرقه‌ای به برادرش «خرزون» و فرقه‌ای به پسر «ورو» ابراز تمایل کردند، این پیش آمد نیز حمام را بیش از پیش در شدت گذاشت زیرا که چشمداشت او این بود که زناته بر بعضی از بلاد تسلط می‌آید و بادیس ناگزیر از عزیمت از آن ناحیت بسوی آنها خواهد شد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۶۰

بيان درگذشت بادیس و جانشینی المعز فرزند او

روز سه شنبه سلخ ذی قعده سال چهار صد و شش، بادیس امر به رژه سپاهیان خود کرد، و آنچه بدید اسباب خرسندی او گردید، آخر روز سوار شد، و پس از آن با گروهی از یارانش پیاده شد، یارانش او را ترک کرده به چادرهای خود رفتند و همینکه نیمه شب فرارسید درگذشت، خادم او، بیدرنگ نزد حبیب بن ابی سعید، و بادیس بن ابی حمامه و ایوب بن یطفوت که بزرگترین سرکردگان او بودند، رفت و آنان را از فوت بادیس آگاه کرد.

میان بادیس و حبیب بن حمامه دشمنی بود، حبیب به شتاب رو به بادیس نهاد بادیس نیز از آن سوی رو باو گذاشت، و در بین راه با یک دیگر تلاقی کردند. و هر کدام بدیگری گفت، خود میدانی میان ما چه باشد، بهتر است که بر اصلاح این قرارگاه اتفاق داشته باشیم، و چون این امر بگذرد، به چشم و همچشمی خویش بازگردیم، و هر دو با ایوب دیدار کردند و گفتند که: دشمن بمنا زدیک است و صاحب ما از ما دور و تا زمانی که رأسا پیش او نرویم و بامور خویش باو رجوع

نکتیم از دشمن ایمنی نخواهیم داشت و ما میدانیم که صنهاجه میل به المعز دارند و سایرین متمایل به کرامت بن- منصور برادر بادیس هستند، آنان توافق کردند که بظاهر سرپرستی کارها به کرامت و اگذارند، و چنانچه بموقع امنی رسید. المز بن بادیس را بجای پدر نشانند و شر را بکنند.

کرامت را احضار کردند و با او بیعت نمودند و در حال سرپرستی امور را باو سپردنده، و آن شب را بصیر رساندند، و حال آنکه هیچیک از افراد سپاه آگاه از رویداد فوت بادیس نبود و تصمیم گرفتند که بمقدم بگویند که بادیس در سپیده دم دوا خورده است، همینکه صبح شد اهالی شهر محمدیه دروازه‌ها را بستند، مثل اینکه میان آنها

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۶۱

ندائی از مرگ بادیس نشر شده بود، و خبر شایع شد، و مردم سخت بترسیدند، و از مرگ بادیس نگران و مضطرب شدند، و اظهار ولاء نسبت به کرامت نمودند، بندگان بادیس چون این حال بدیدند، با کسانیکه با آنان همراه بودند، قبول آن امر نکردند، حبیب با اکابر آنها خلوت کرد و حقیقت حال را به آنان گفت آرام شدند.

کرامت به شهر اشیر رفت تا صنهاجیان را گرد اورد و همچنین تلکاشد و سایرین را و از خزانه یکصد هزار دینار بآنها اعطاء کند.

و اما المعز در آن هنگام هشت سال و شش ماه و تقریباً چند روز از عمر او سپری شده بود زیرا تولد او در جمادی الاولی بسال ۳۹۸ بود و همینکه خبر درگذشت پدرش رسید، او را بماتم و سوگ پدر نشاندند، سپس همراه با موکبی سوار شد و مردم با او بیعت کردند او هر روز سوار میشد و خوان میگستراد و مردم پیش روی او اطعام میشدند.

و اما سپاهیان از شهر محمدیه رو به المعز روانه شدند، بادیس را در تابوت گذاشته پیشاپیش سپاه حرکت دادند، طبلها بر میکوبیدند و پرچمهای بزرگ و پر دامنه بر فراز تابوت افراشته داشتند و سپاهیان در میمنه و میسره آن در حرکت بودند، وصول آنها به منصوریه چهارم محرم سال چهار صد و هفت بود و در هشتم محرم به مهدیه که المعز در آنجا بود رسیدند، المعز سوار شد و حبیب در کنارا ایستاد او را آگاه از حال آنها نموده میشناساند و نام آنها را یاد میکرد و سرکردگان و اکابر آنرا بوى معرفى میکرد، المعز از مهدیه حرکت کرد و در نیمة محرم بمنصوریه رسید.

این المعز نخستین کسی است که مردم افریقیه را بمذهب مالکی بدر آورد، و اغلب مردم پیش از آن بمذهب ابی حنیفه بودند.

اما کرامت همینکه به شهر اشیر رسید، قبایل صنهاجه و غیر هم گرد او جمع آمدند، حماد با یک هزار و پانصد سوار رزمجو، از راه فرا رسید، کرامت با هفتهزار مرد رزمnde به پیشواز او رفت، و با هم تلاقی نموده و جنگ شدیدی با یک دیگر کردند، بعضی از یاران کرامت پشت بمعرکه و رو به بیت المال نهادند و آن را غارت کرده گریختند و در نتیجه کرامت و همراهانش شکست خورده و منهزم و به شهر اشیر رسیدند،

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۶۲

قاضی شهر و اعیان مردم باو گفتند در شهر مقیم باشد و حماد را مانع از ورود بدان گردد کرامت همان کار را کرد، حماد با او و مردم شهر بجنگ و ستیز پرداخت، کرامت از او خواست با همدیگر ملاقات کنند، و نزد حماد رفت و مالی باو داد و

حمد بُوی اجازه داد که نزد المعز برود، حماد، گروه زیادی از کسانی را که به کرامت مشورت داده بودند در اشیر مقیم باشد و مانع از ورود حماد گردد بکشت، کرامت در محرم این سال به المعز رسید وی او را گرامی داشته با او نیکرفتاری کرد.

در آخر ذی حجه الحاکم از مصر برای المعز خلعت فرستاد و او را ملقب به شرف الدوله کرد و چیزی درباره کشتن و باتش کشیدن شیعه (مقصود شیعیان فاطمیان یا علویان مصر است م). یاد نکرد، المعز هشت روز به ماه صفر باقیمانده بسال چهار صد و هشت رو به حماد نهاد که او را از پیشوایی در بلاد جلو بگیرد، زیرا که او با غایه و غیرها را در محاصره داشت، همینکه باو نزدیک شد، حماد از باگایه حرکت کرد و در آخر ربیع الاول با یک دیگر تلاقی کرده جنگیدند، ساعتی بیش طول نکشید که حماد و یارانش شکست خورده منهزم شدند و یاران المعز شمشیر در میان منهزمین بکار انداختند و مال آنها را از سلاح و دارائی وغیره ذلك بغئیمت گرفتند، منادی المعز ندا در داد که هر کس سری بیاورد، چهار دینار باو داده میشود، سرهای زیادی اوردنده ابراهیم برادر حماد اسیر شد، و حماد با جراحتی که برداشته بود، نجات یافت و یارانش پراکنده شدند و المعز بازگشت و رسولی از جانب حماد باو رسید که از کردهای خود پوزش طلبیده و اقرار بخطای خود نموده، و درخواست بخشش کرده بود. المعز در پاسخ او گفته بود: اگر بر آنچه که گفته ای پایداری، فرزند خود القائد را نزد ما بفرست.

المعز عم خویش کرامت را بر تمام اعرابی که مجاور ابراهیم و زیر دست او بودند، حکومت داد، در آن اثناء پاسخ حماد هم رسید که نوشته بود هر گاه نامه برادرش ابراهیم با نشانیهایی که بین آنها هست بُوی بر سد مبنی بر اینکه عهد و میثاق المعز را گرفته است، فرزند خود القائد و یا خودش شخصاً بحضور المعز خواهد رسید، ابراهیم را احضار کردند، و عهد و میثاق المعز بُوی داده شد و وی به حماد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۶۳

برادرش پیغام فرستاد و او را آگاه کرد، و احسان المعز را نسبت بخود سپاس گذارد، المعز آخر جمادی الاولی به کاخ خود رسید، و با وصول بدانجا عم خویش ابراهیم را- آزاد کرد و خلعت بُوی پوشاند، و مال و دواب و آنچه بدان نیاز داشت بُوی ببخشید، حماد چون این خبرها شنید، فرزند خود القائد را نزد المعز روانه داشت. وی در نیمه شعبان بآنجا رسید و مورد اکرام و دهش بسیار المعز قرار گرفت و مسیله و طبنه و غیرهما را به اقطاع بُوی داد و در ماه رمضان القائد بسوی پدر بازگشت، و رضایت بصلح و آشتی داد، و سوگند یاد کرد پیمان شکنی نکند، و استقرار حال بین آنها بدست آمد و به دامادی المعز درآمد و او خواهر خویش را به عبد الله بن حماد تزویج کرد و اتفاق و امنیت میان آنها بیش از پیش افزوده شد.

در آن روزها در افریقیه بسبب ملغ خوارگی و اختلاف ملوک گرانی پدید آمده بود، و همینکه صلح و اتفاق مستقر گردید، سپاه بسوی قبایل برابر و غیر هم گسیل داشت، زیرا که بسبب اختلافات میان آنها جنگ و ستیز بسیار و خونها ریخته میشد، آن قبایل چون سپاهیان سلطان بدیدند، آرماش گزیدند و ترك جنگ و ستیز نمودند و هر کس سر از آن باز زد کشته شد، و مفسدین کشته شدند و بین قبایل اصلاح شد.

در آن اثناء از جزیره اندلس زاوی بن زیری بن مناد، عمومی پدر المعز و خانواده و فرزندان، و حشم او رسید، و او دیر زمانی در اندلس اقامت داشت و سبب دخول او را بکشور اندلس بیان کرده بودیم، در مدت اقامت در آنجا غرناطه را تصرف کرد و جنگهای بسیار و سختی را بر خود هموار کرد، در مراجعت و رسیدن با فریقیه اموال و اسباب و جواهر آنقدر با خود به مرأه اورده بود که حد و شمارش نداشت، المعز آنان را گرامی داشت و ارمغانی بزرگ و وسائل بسیار برایشان روانه کرد و نزد او اقامت کردند.

لازم بود. در گذشت بادیس و رویدادهای بعد از او در وقایع سال چهار صد و هشت نوشته شود و لکن اخبار انها را بعضی نسبت ببعض دیگر بتواتر پیروی کردیم

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۶۴

بیان عزیمت محمود بهند برای جهاد

در این سال محمود بن سبکتکین، بنا بعادت خود بمنظور غزا (جهاد) به هند رفت. راهنمایان راه را گم کردند، خود و سپاهش در آبهای که از دریا فیضان کرده بود درافتند، بسیار کسان که همراهش بودند غرق شدند و خود او نیز در آب غوطه‌ور بود تا اینکه نجات یافت و به خراسان بازگشت.

بیان کشته شدن فخر الملک و وزارت ابن سهلان

در این سال، سلطان الدوله، نماینده و وزیر خود فخر الملک ابی غالب را در عراق دستگیر کرد و در ربيع الاول کشته شد، عمر او پنجاه و دو سال و یازده ماه بود، پنج سال و چهار ماه و دوازده روز عراق زیر نظرات او بود. فخر الملک مردی با کفایت و نیک فرمانرو و صاحب حسن اثار بود، دارایی که از او یافتند هزار هزار (یک میلیون م.) دینار بود، سوای آنچه غارت شده و سوای عوارض دارایی او، وی در اهواز بازداشت شد و همینکه در گذشت جنازه او را به مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام برده در آنجا بخاک سپرده شد.

آورده‌اند که ابن علمکار که از سرکردگان بزرگ بود، مردی را در بغداد کشت، همسر آن مرد نامه به فخر الملک ابی غالب مینوشت و تظلم میکرده و او التفاتی به نامه‌ها و تظلم آن زن نداشت. روزی آن زن او را ملاقات کرد و با او گفت: آن رفعه‌ها که بتو مینوشتم اکنون بخدای بزرگ مینویسم. دیری از آن ملاقات و گفتگو نگذشته بود که او و ابن علمکار هر دو دستگیر شدند، فخر الملک به ابن علمکار گفت: جواب نامه‌های آن زن. اینک اشکار گردید.

(بهوش باش دلی راز قهر نخرشی      بناخنی که توانی گره‌گشائی کردم.)

همینکه فخر الملک دستگیر شد، سلطان الدوله ابا محمد حسن بن سهلان را وزیر کرد او را عمید یاران لشکر لقب داد، مولد او به رامهرمز در شعبان سال ۳۶۱ بود

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۶۵

بیان کشته شدن طاهر بن هلال بن بدر

در این سال شمس الدوله بن فخر الدوله بن بویه طاهر بن هلال بن بدر را آزاد کرد. و او را سوگند به اطاعت از خود داد، طوایف گرد طاهر جمع آمدند و نیرو یافت و با ابا الشوك جنگید و او را هزیمت داد، و سعدی برادر ابی الشوك را کشت.

ابو الشوك مرتبه دوم از او شکست یافته منهزم گردید، و بحال هزیمت به حلوان رفت و ابوالحسن بن مزید اسدی باو یاری کرد، ولی او دیگر جنگ با طاهر را اعاده نکرد.

طاهر در نهروان اقامت گردید و با ابا الشوك آشتبه کرد و خواهر او را به زنی گرفت، همینکه طاهر او را ایمنی داد، ابو الشوك بر او تاخت به کین برادرش سعدی او را کشت، یاران طاهر جنازه اش را حمل کرده و در مشهد «باب التین» بخاک سپرندند.

### بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال، شریف رضی، محمد بن حسین بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر، ابوالحسن، صاحب «دیوان مشهور»، درگذشت، کافه مردم در تشییع جنازه او شرکت کردند بجز برادرش که نمیتوانست بجنازه برادر نگاه کند، و در مشهد (گویا مقصود مشهد حضرت علی علیه السلام باشد). اقامت گزید تا اینکه وزیر فخر الملک او را بخانه اش (در بغداد) بازگرداند، بسیاری از شعراء در رثاء او سخن سروندند از جمله برادرش مرتضی. شعار زیر از اوست:

«یا للرجال لفجعة جذمت يدی	و وددتها ذهبت على برأسی»
«ما زلت أبی وردها حتى انت	فحسونتها في بعض ما اانا حاسی»
«و مطلتها زمنا فلما صممت	لم يشنها مطلى و طول مكاسی»
«لا تنكرروا من فيض دمعي عبرة	فالدمع خير مساعد و مواسی»
«واها لعمرك من قصر طاهر	ولرب عمر طال بالارجاس»

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۶۶

مفاد آن بفارسی چنین است: ای مردان فغان از این فاجعه که دستهایم از از کار ببرید و چه دوست داشتم که سرم را برباید و هنوزم برخی از آنچه در این فاجعه چشیده‌ام می‌چشم و دیر زمانی بروز آن نگهداشتم و همینکه (اجل) مصمم شد، دیر پا نگهداشتنش میسر نبود، عبرتی که از فیضان اشک چشمانم مینگرید، انکار نکنید که گریه یار مساعد است. ای داد از عمر کوتاه پاک تو که، چه بسا عمرها با پلیدیها بدرازا کشد! در این سال ابوطالب احمد بن بکر عبدی نحوی مصنف شرح ایضاح و ابو احمد عبد السلام بن ابی مسلم فرضی، و امام ابو حامد احمد بن محمد بن احمد اسفراینی امام اصحاب شافعی بدرود زندگی گفتند، در محضر درس اسفراینی چهار صد متفقه حضور پیدا میکردند و در مسجد عبد الله مبارک در قطیعه فقهاء تدریس میکرد بهنگام فوت شصت و یک سال و شش و اند ماه از عمرش گذشته بود. هم در این سال ابو جعفر استاد هرمز بن الحسن پدر عمید لشکر در شیراز درگذشت و یکصد و پنجاه سال از عمر او سپری شده بود، و شهاب الدله ابو درع رافع بن محمد بن منرن در این سال درگذشته و شعر نیکوئی دارد و از سروده‌های اوست:

«و ما زلت ابکی فی الديار تأسفاً	لبین خليل او فراق حبيب»
«فلما عرفت الرابع لا شک انه	هو الرابع فاضت مقلتي بغروب»

«و جربت دهری ناشیا فوجدته  
من الناس خدنا حافظا لمغیب»  
«و عاشرت ابناء الزمان فلم اجد  
ولا ناصر يرعى جوار قریب»

مفاد آن بفارسی چنین است: هنوزم در این دیار بدوري دوست و فراق محبوب میگریم همینکه جایش بدانستم، بی گمان همان جای بود، ناپیدائی او دیدگانم غرق در اشک نمود، روزگار خویش بفراموشی آزمودم، آنرا برادر دیگری یافتم که رنجهاش را پایان نباشد و با ابناء روزگار معاشرت کردم کسی را یار شاطر، که پشت سر بدگوئی نکند نیافتمن و از آن کسان که در پیمان خود استوار بودند و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۶۷

دوستی که رعایت همسایگی نزدیک کند، بجای نمانده است.

در این سال، شار ابو نصر، صاحب غرشستان خراسان که بازداشت یمین الدوله بود و سبب آن را پیش از این بیان کردیم، در گذشت. در صفر این سال شریف رضی ابو القاسم برادر رضی، بعد از فوت برادرش رضی، نقابت علویان و امور حج و مظالم را تصدی نمود، در این سال فتنه‌ای در بغداد میان اهالی کرخ و باب الشعیر رویداد و هر چه بدبست آمد خارت کردند، فخر الملک این کار از مردم کرخ نپسندید و ناروا دانست و از سوگواری روز عاشورا و مراسم آن جلوگیری کرد. و هم در این سال و با شدیدی در بصره و آبادیهای مجاور آن رویداد، بطوریکه حفاران از کندن قبر زبون گردیدند، و در حزیران (ماه ششم از سال شمسی رومی برابر با ژوئن و مطابق با خردادماه فارسی م.) این سال باران شدیدی در عراق و بسیاری بلاد دیگر بارید.

### ۴۰۷ سال چهار صد و هفت

بیان کشته شدن خوارزمشاه و تصرف خوارزم بوسیله یمین الدوله و تسليم آن به التوتاش در این سال خوارزمشاه، ابو العباس مأمون بن مأمون کشته شد و یمین الدوله خوارزم را تصرف کرد، سبب آن بود که ابا العباس، چنانکه بیان کردیم خوارزم و جرجانیه تصرف کرد و با خواستگاری از یمین الدوله، خواهر او را به زنی گرفت، پس از آن یمین الدوله، کس نزد او فرستاد و از وی خواست که بر منابر بلادش بنام او خطبه بخوانند، ابا العباس خواست او را اجابت کرد و امرای دولت خویش را احضار نمود و در این باره با آنها مشورت نمود، آنان از اجرای این امر امتناع ورزیده و او را از این کار نهی، و تهدید به قتلش کردند، چنانچه آن کار بکند، مأمور اعزامی برگشت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۲۶۸

و آنچه دیده بود برای یمین الدوله بازگو کرد.

سپس امراء از جهت اینکه امر او را رد کردند، از وی ترسیدند و او را غافلگیرانه و بغدر کشتند و قاتل او هم دانسته نشد که بود، و یکی از فرزندانش را بجای او نشاندند و دانستند که یمین الدوله از کار آنها خشنود نمیشود و چه بسا کین او از آنان بخواهد، پس هم پیمان شدند در مقابله و مقاتله با او خبر به یمین الدوله رسید، سپاهیان گرد آورد و روی آنها رفت، همینکه نزدیک آنها شد. سرکرده لشکریانشان، که التبکین بخارائی نامیده میشد، آنان را گرد آورد و دستور داد برای تلاقی

با مقدمه الجيش يمين الدوله بيرون بشوند و سپاهيان آن را سركوب كتند، بفرمان البتكين بيرون شدند، و با پيشروان سپاه يمين الدوله جنگيدند و جنگ ميان آنها شدت يافت.

خبر به يمين الدوله رسيد، پس با ساير لشکريان خويش رو به آنها رفت، و در حالیکه آنان در جنگ بودند، بجنگجويان خويش پيوست، خوارزميان تا نيمه روز پايمري كرده بخوبی جنگيدند، سرانجام شکست يافته منهزم شدند و ياران يمين الدوله آنها را دنبال كرده ميکشتند و اسیر ميکردن و جز عده کمي از آنان کسي جان سالم بدر نبرد.

از آن سوی البتكين بر كشتى سوار شد كه خويشتن نجات دهد، ميان او و کسانی که همراهاش بودند، تناوري پديد آمد، در برابر ایستادگی نمودند و او را به بند کشیده و کشتی را رو به ناحيه يمين الدوله رانده او را تسليم وي نمودند، يمين الدوله او و ساير سرکردگانی که با او اسیر شده بودند گرفت. و بر آرامگاه ابا العباس خوارزمشاه آنها را به دار آويخت، و باقی اسiran را فوجی پس از فوج ديگر به غزنه فرستاد، همینکه همه آنها در غزنien گرد آمدند، آنان را آزاد كرد، و ارزاق آنها داد و به اطراف بلاد خود در سرزمين هند روانه شان كرد که آنجا را از دشمن پاس دارند و از اهل فساد حفظ كتند و خوارزم را گرفت و التوشاش که حاجب او بود، در آنجا به نياخت خود برقرار کرد

### الكامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۶۹

بيان غزوه کشمیر و قنوج و غيرهما

در اين سال، يمين الدوله پيش از فراغ يافتن از کار خوارزم به غوا به بلاد هند رفت نخست از خوارزم به غزنه رفت و سپس از آنجا به عزم غزوه کشمیر روی به هند نهاد، چه آنکه ميان سرزمينهاي که بر آنها استيلاء يافته بود، کشمیر قرار داشت، از ما وراء النهر و بلاد ديگر بيست هزار داطلب آمدند، از غزنه حرکت كرد و سه ماه دائم در حرکت بودند و از رود سیحون و جیلوم که هر دو رودخانه هائي ژرف با جريان تند هستند عبور كرده و گام بر سرزمين هند نهادند، رسولان از پادشاهان آن ديار نزد او آمدند و اظهار طاعت و دادن خراج كرند.

همينکه بدروازه کشمیر رسيد صاحب آن نزد يمين الدوله آمد و بدست او اسلام اختيار كرد، و در التزام او رو به مقصدی که داشت، قرار گرفت و در بيستم رجب به ماجون رسيد، ولايات وسيعی که در پيرامون آن بود فتح كرد، و دژهای منبع را را بگرفت تا اينکه به دژ «هودب» رسيد، و آن مقر آخرين ملوك هند بود، وی از بالاي دژ هودب نظر افکند، آنقدر از سپاهيان در آنجا بدید که ترس او را فراگرفت و دانست جز اسلام چيز ديگر او را نجات نخواهد بخشيد، با ده هزار نفر بیرون آمل، کلمه اخلاص را برای درخواست نجات ندا میدادند، يمين الدوله اخلاص (وفاداري) او را پذيرفت و از آنجا به دژ «کلجند» رفت که در آن اعيان هند و شياطين شان، سکنا داشتند، راه تنگ و پر پيچ و خم، و عبور از آن پر زحمت و رنج بود «کلجند» سپاهيان و فيلهای خود را در پيرامون آن تنگها قرار داد، که از عبور سپاهيان از آن راه جلو بگيرند، يمين الدوله لشکريان خود را آنجا گذاشت که با آنها جنگ کتند و خود راه کوتاهتری را که منتهی به دژ میشد در پيش گرفت، حضور او را احساس نکردن، مگر وقتی که وی را بين خود دیدند، يمين الدوله جنگ سختی با آنها كرد دشمن طاقت دم شمشير مسلمانان نداشت، و رو بهزيمت نهادند، و سپاه يمين الدوله شمشير کش آنها را دنبال كردند، فراريان پيش روی خود رودخانه اي ژرف ديدند، خواستند از آن بگذرند، اکثر آنها کشته و يا غرق شدند، شماره مقتولين و مغروقين، نزديك

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۱، ص ۳۷۰

پنجاه هزار نفر بود. «کلجند» که مغلوب شده بود. نخست همسر خویش و بعد هم خود را کشت و مسلمانان اموال او را به غنیمت گرفتند. و دژهای او را متصرف شدند.

یمین الدوله از آنجا رو به خانه‌ای نهاد که عبادتگاهشان بود، و چشم و چراغ هند بشمار می‌رفت و از بناهای محکم و استواری بود که بر کرانه رودخانه بنا شده بود و بتهای زیادی در آنجا وجود داشت از جمله پنج بت از طلای احمر و مرصع بگوهرا در آن بتکده یافته می‌شد و در آن ششصد و نود هزار و سیصد متفقال طلا موجود بود و از اصنام ساخته شده از نقره حدود دویست بت یافته می‌شد. یمین الدوله همه آنها را گرفته. و بقیه را آتش زد و روی به «قنوج» نهاد، صاحب «قنوج» را جیال بود، و در شعبان به آنجا رسید و ملاحظه نمود که راجیال آنجا را ترک کرده است، یمین الدوله از رود کنگ عبور کرد، این رودخانه نزد هندوان شریف (مقدس) است و در آن بهشت را می‌بینند و بعقیده آنها هر که خود را در آن غرق کند، از گناهانش پاک می‌شود، یمین الدوله آنجا و قلاع و آبادیهای آن ناحیه را که هفت قلعه بر کرانه رود مذکور بنا شده بود. گرفت، در آنجا نزدیک به ده هزار بتکده وجود داشت و می‌گفتند از دویست هزار تا سیصد هزار سال پیش ساخته شده است و دروغ می‌گفتند و تزویر بود.

همینکه یمین الدوله آنجا را فتح کرد، لشکریان خویش را آزاد گذاشت.

سپس به قلعه برهمنان رفت، آنان با یمین الدوله و سپاهیانش جنگیدند و پایمردی کردند، همینکه گزند شمشیر را یافتند دانستند توانائی ندارند، و تسليم دم شمشیر شده کشته شدند و جز کسانی که فرار کردند کسی از آنان نجات نیافت. پس از آن رو به قلعه (آسی) نهاد، صاحب آن «جنبدال» بود. همینکه یمین الدوله نزدیک بانجا رسید، جنبدال گریخت و یمین الدوله پناهگاه او و هر چه در آن یافته می‌شد گرفت و رو به قلعه «شروه» نهاد، صاحب آنجا «جندرای» بود و چون نزدیک بحدود آن رسید «جندرای» مال و فیلهای خود را به کوههای منبع آن ناحیت برد که در پناه باشد. و خبری از وی بدست نیامد و کس ندانست او کجاست، یمین الدوله دژ او را فتح کرد و آنچه در آن بود به غنیمت گرفت و ستونی از سپاهیان خود را در

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۱، ص ۳۷۱

طلب «جندرای» گسیل داشت، خبرش را باز یافتند که کجاست. یمین الدوله در آخر شعبان به ستون اعزامی سپاه خود پیوست و با جندرای پیکار کرد، اکثر سپاهیان جندرای کشته و بسیار از افراد آنها اسیر شدند و آنچه از مال و فیل با او بود به غنیمت گرفته شد و «جندرای» با عده قلیلی از یارانش گریخته و نجات یافتند.

در این غزوه تعداد اسیران بسیار بود. تا جایی که یکی از آنها را بدنه در هم می‌فرختند، پس از این غزووات، یمین الدوله به غزنه بازگشت و امر به بنای مسجد غزنین کرد، و بنایی ساخته شد که مانند آن شنیده نشده بود و آن را توسعه داد، مسجد قدیم کوچک بود، و از آنچه در این غزووات، به غنیمت بدست اورده بود خرج بنای آن مسجد کرد. بیان حال ابن فولاد

در این سال بر عظمت و شوکت و شان ابن فولاد افزوده شد، در آغاز کار او مرد وضعی (پست) بود، در دولت آل بویه درخشید، و شهرتش همه جا پیچید و جایگاهش بالا رفت و مردان گرد او جمع آمدند: اکنون در این احوال مجد الدوله و مادرش از او خواستند که با دادن قزوین به اقطاع باو، ابن فولاد و مردانی که گرد او جمع آمده بودند. از آنان باشد او و همراهانش نپذیرفتند و پوزش خواستند، ابن فولاد با یارانش قصد اطراف ری کرده، عصیان آشکارا نمودند بنا را به تبهکاری و راهزنی گذاشت، هر آبادی که در راه خود میدیدند تصرف مینمودند، مجد الدوله و مادرش از او عاجز شدند و از اسپهبد مقیم در «فریم» یاری خواستند وی با مردان جبل بیاری آنان شتافت و میان گروه او و ابن فولاد جنگهای رویداد، در آن گیر و دارها ابن فولاد مجروح و منهزم گردید و خود را بدامغان رساند در آنجا اقامت کرد تا یارانش خود را باو رسانند و اسپهبد به بلاد خود بازگشت.

ابن فولاد به منوچهر بن قابوس نامه نوشت و از او خواست سپاهی بیاری او روانه کند تا بلاد را مالک شود و خطبه به نامش بخواند و مال برای او بفرستد، منوچهر دو هزار مرد گسیل داشت و ابن فولاد با آنها حرکت کرده در ظاهر شهر ری

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۷۲

فرود آمد و تاخت و تاز را اعاده نمود و حمل خواربار را جلوگیری کرد و در امر ارزاق تنگی پدید آمد، مجد الدوله و مادرش ناگزیر به مدارا با او شدند و آنچه میخواست حاضر شدند باو بدنهند، و قرار بر این شد که شهر اصفهان تسليم او کنند و کردند و او به اصفهان رفت و سپاه اعزامی منوچهر بازگشته و فساد زایل گردید و به طاعت از مجد الدوله بازگشت.

بیان آغاز دولت علیان در اندلس و کشته شدن سلیمان

در این سال، علی بن حمود بفرمانروایی اندلس رسید. سلسله نسب او چنین است:

علی بن حمود بن ابی العیش بن میمون بن احمد بن علی بن عبد الله بن عمر بن ادريس بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام، درباره نسب او با اتفاق به درستی نسبش به امیر المؤمنین علی علیه السلام غیر از آنچه آوردیم هم گفته‌اند.

سبب فرمانروائی علی بن حمود این بود که «خیران» جوان عامری راضی از فرمانروائی سلیمان بن الحاکم اموی نبود زیرا چنانکه پیش از این یاد کردیم، خیران از اصحاب المؤبد بود همینکه سلیمان قرطبه را مالک گردید، خیران با گروه زیادی از جوانان عامری گریختند، بربرها آنها تعقیب کردند و با همدیگر جنگیدند و جنگ میان آنها شدت پیدا کرد و خیران در آن پیکار زخمی‌ای چند برداشت و او را در معركه بتصور اینکه مرده است ترک کردند، همینکه از وی جدا شدند، برخاسته برآ افتاد، مردی از برابر او را گرفته به قرطبه بخانه خود برد و مداوا کرد، وی تندرستی خویش بازیافت و با مرد مالی بخشید و پنهانی از قرطبه بیرون آمد و بشرق اندلس رفت، در آن ناحیه، جمع او کثرت پیدا کرد و قوت نفس یافت و با بربرها که در آنجا بودند جنگید و «مریه» را تصرف نمود، و لشکریان گرد او جمع آمدند، و بربرها را از بلاد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۷۳

مجاور آن منطقه تصفیه کرده پاک ساخت، و کارش سترگ و شانش بزرگ شد.

علی بن حمود در شهر «سلبته» میزیست و میان او و (حکومت اندلس) پیوندی نبود اندلس وی را ترک و مجاز بحال خود گذشته و مالک «سبته» بود، برادرش قاسم بن حمود در جزیره الخضراء و مستولی بر آنچا بود، او را هم اندلس ترک کرده و مجاز گذشته بود، سبب حکومت دو برادر در آن دو ناحیه این بود که هر دو از اصحاب سلیمان بن الحاکم بودند، و سلیمان آن دو برادر را بر مغاربه فرماندهی داده بود، سپس آن بلاد را در تصرف آنان گذاشت (نوعی خود مختاری در سبته و جزیره الخضراء داشتند). خیران میل به دولت المؤید داشت و راغب بدو بود، و در بلادی که بتصرف درآورده بود بر منابر خطبه بنام المؤید خوانده میشد زیرا خیران گمان میکرد از زمانی که در کاخ خود مفقود گردید، در قید حیات است، علی بن حمود از این ماجرا آگاه شد و با اختلافی که وجود داشت و بنظرش رسید طمع بتصرف اندلس کرد و به خیران نامه نوشت و او را یاد آورد که المؤید فرمان ولایت عهدی بنام او نوشته و از او خواسته است خونخواهی او بنماید، خیران ولایت عهدی علی بن حمود را اعلام و دعوت بنام او کرد.

خیران به مردم نامه مینوشت و آنها را بخروج عليه سلیمان دعوت میکرد گروهی با او موافقت کردند، از جمله عامر بن فتوح وزیر المؤید که در «مالقه» بود و با علی بن حمود که در «سبته» مقیم بود مکاتبه کردند که بسوی آنها آید تا بااتفاق او پیاخیزند و رو به قرطبه بروند، در سال چهار صد و پنج علی بن حمود به «مالقه» رفت و عامر بن فتوح بیرون شد و آنچا را تسليم او کرد. و برای او به ولایت عهدی (المؤید) دعوت نمود، خیران و کسانیکه اجابت دعوت او کرده بودند، رو به علی بن حمود نهادند و در سال چهار صد و شش در «منکب» که بین «مریه» و «مالقه» واقع شده گرد هم آمدند و قرار آنچه باید بکند گذاشتند و برگشتند که خود را به قصد عزیمت به قرطبه مجهز کنند، و مجهز شدند و کسانی هم که موافق با آنها بودند گرد آوردن و رو به قرطبه نهاده و با علی بن حمود به طاعت از المؤید اموی بیعت کردند.

همینکه به غرناطه رسیدند، امیر آنچا با آنها موافقت کرد و با آنها رو به قرطبه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۷۲

رفتند، سلیمان و برابرها از قرطبه بیرون شدند و فریقین تلاقی پیدا کرده و در ده فرسنگی قرطبه نبرد میان آنها رویداد، و آتش جنگ شعلهور شد سلیمان و برابرها شکست خورده رو بهزیمت نهادند و خلق بسیاری از آنها کشته شد و سلیمان اسیر گردید و او را نزد علی بن حمود بردند، و برادر و پدرش الحاکم بن سلیمان بن عبد الرحمن الناصر با او بودند، علی بن حمود در محرم سال چهار صد و هفت وارد قرطبه شد، خیران و سایرین وارد کاخ شدند بطعم اینکه المؤید را زنده پیدا کنند ولی او را نیافتند، و مدفن شخصی را دیدند و بیازرسی آن پرداختند، و مردم را جمع کردند و یکی از جوانان (شاید مقصود از غلام بچگان باشد). که المؤید او را پرورده بود حاضر کردند، و نعش را باو نشان دادند، وی آنرا تفتیش کرد، دندانهاش را بازرسی نمود زیرا که یک دندان سیاه در دهان داشت که آن جوان میشناخت، او و سایرین از ترس جان خود از علی بن حمود گواهی کردند که آن مردہ المؤید است، و به خیران خبر دادند که آن نعش از المؤید است و لکن آن جوان میدانست که المؤید زنده است، علی بن حمود سلیمان را گرفت و کشت، قتل او در هفتم محرم سال چهار صد و هفت رویداد، پدر و برادر سلیمان را هم کشت.

هنگامی که پدر سلیمان (الحاکم) را بحضور علی بن حمود آورند باو گفت:

ای شیخ المؤید را کشید، او گفت: بخدا سوگند ما او را نکشیم و المؤید زنده است، آنگاه ابن حمود در کشتن او شتاب کرد، الحاکم سالخورد مردی سلیم بود و سر به گریبان خود داشت، و آلوه به پلیدیهای احوال فرزندش نبود، علی بن حمود بر قرطبه مستولی گردید، و مردم را دعوت به بیعت با خود کرد، مردم با او بیعت کردند و ملک او را مسلم شد و به لقب المตوكل علی الله ملقب گردید.

بیان ظهور عبد الرحمن اموی

همینکه خیران با علی مخالفت کرد، جویای احوال بنی امية شد و در آن پی جوئی او را دلالت بر وجود عبد الرحمن بن محمد بن عبد الملك بن عبد الرحمن الناصر اموی نمودند، وی مخفیانه از قرطبه بیرون رفته بود و در «جیان» فرود آمده بود و از

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۷۵

بنی امية آنچه باقیمانده بودند اصلاح حال آنها کرد، خیران و غیره با او بیعت کردند و او را «المرتضی» لقب دادند، خیران با منذر بن یحیی تجیی امیر سر قسطه و مرزا علی مکاتبه کرد، و باهالی «شاطبه» و «بلنسیه» و «طرطوشه» و «بنست» نامه نوشت، همگی دعوتش را به بیعت با عبد الرحمن و مخالفت با علی بن حمود اجابت کردند، اکثریت مردم اندلس با او اتفاق کردند و در موضعی بنام ریاحین در عید اضحی سال چهار صد و هشت اجتماع نموده و فقهاء و شیوخ با آنها جمع آمدند و امر خلافت را به شوری گذارند و در بیعت با او کف بر کف زدند و با وی به صنهاجه رفته و بر غرناطه فرود آمدند.

المرتضی رو به بلنسیه و شاطبه نهاد، و نسبت بمنذر بن یحیی و خیران جفا روا داشت و اقبالی بآنها نشان نداد، و آنها از روی کار آوردن او پشیمان شدند المرتضی همچنان برفت تا به غرناطه رسید و در آنجا فرود آمد، و با مردم آنجا چند روزی قتال شدید کرد مردم غرناطه بر آنها چیره شدند، امیر و سرکرده آن مردم زاوی بن زیری صنهاجی بود، و المرتضی و سپاهش رو بهزیمت نهادند و صنهاجیان آنها را دنبال کرده میکشند و اسیر میگرفتند، در گیر و دار این هزیمت المرتضی کشته شد، عمر او چهل سال و از برادرش هشام کوچکتر بود، برادرش هشام به «بنت» رفت و در آنجا اقامت کرد تا بخلافت بنامش خطبه خواندند هنوز علی بن حمود، پس از آن هزیمت بلاد خیران و عامریان را کرتی پس از کرت دیگر مورد تاخت و تاز قرار میداد.

بیان کشته شدن علی بن حمود علوی

در ذی قعده سال چهار صد و هشت، علی بن حمود مجهر گردید تا بسوی جیان و به قصد قتال با سپاهیان خیران که در آن محل بودند عزیمت نماید، روز هیجدهم این ماه لشکریانش با طبل و پرچم به بیرون شهر رفته و در انتظار خروج او بودند، علی بن حمود با غلامانش به گرمابه رفت، او را همانجا کشتند، همینکه انتظار خروج او بدرازا کشید، به تحقیق حال او پرداختند، او را در حمام کشته یافتند، و سپاهیان بشهر بازگشتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۷۶

لقب او المتوكل علی الله، و گفته شده الناصر لدین الله بود، چهره‌ای گندمی و چشمانی مشکی، اندامی باریک و بلند

داشت، مردی با حزم، دادگر، نیک سیرت بود، تصمیم گرفته بود اموال مردم قرطبه را که برابرها گرفته بودند، پس گرفته بمrdm مسترد دارد، ولکن روزگارش بدرازا نکشید، دوستدار مرح بود و در بخشش به ستایش کنندگان دستی گشاده داشت.

بعد از او برادرش زمام امور را قبضه کرد، وی چند سال بزرگتر از علی بود، سن علی هنگام مرگ چهل و هشت سال بود، فرزندانش یحیی و ادریس بودند، مادرش قرشی و کنیه‌اش ابوالحسن و مدت فرمانرواییش یک سال و نه ماه بود. بیان فرمانروائی قاسم بن حمود علوی در قرطبه

کشته شدن برادر قاسم، علی بن حمود را بسال چهارصد و هفت بیان کردیم و اینک گوئیم چون او کشته شد، مردم با برادرش قاسم بیعت کردند و به المامون ملقبش نمودند، و همینکه زمام امور را قبضه نمود و استقرار در ملک خود یافت، به عامریان نامه نوشت و از آنان دلجوئی کرد و جیان و قلعه رباح و بسیاسه را به زهیر به اقطاع داد و به خیران هم نامه نوشت و دلش بدست آورد، خیران به پناه او درآمد با وی دیدار کرد، سپس از او برگشته به «مریه» رفت، قاسم تا بسال چهار صد و دوازده قرطبه و غیرها را مالک بود.

وی مردی نرمخو، دوستدار عافیت بود، مردم با وجود او در امنیت بسر میبردند به راه تشیع میرفت ولکن چیزی از آن آشکار نمیکرد، از قرطبه به اشبيلیه رفت، در آنجا یحیی برادرزاده‌اش با او مخالفت کرد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۷۷

حکومت یحیی بن علی بن حمود و آنچه میان او و عمش گذشت چون قاسم بن حمود از قرطبه به اشبيلیه رفت، برادرزاده‌اش یحیی بن علی از مالقه به قرطبه رفته بدون مانعی وارد آنجا شد و همینکه مقامش در قرطبه استوار گردید، مردم را دعوت کرد با او بیعت کنند و خواسته او را اجابت کردند، امر بیعت در آغاز جمادی الاولی بسال چهار صد و دوازده انجام گردید و به المعتلى ملقب شد، و در قرطبه بماند، و به خلافت او دعوت میشد، و عمومی او قاسم در اشبيلیه بود برای او هم دعوت خلافت میشد، این امر در ذی قعده سال چهار صد و سیزده همچنان بجای بود، یحیی از قرطبه به مالقه رفت.

خبر عزیمت او از قرطبه به مالقه به عمش قاسم رسید، وی سوار شده رو به قرطبه نهاد، و با شتاب روز و شب مرکب همیراند تا اینکه در هیجدهم ذی قعده سال چهار صد و سیزده وارد قرطبه شد، مدت اقامتش در اشبيلیه همانقدر بود، در ورود به قرطبه بنا را به استمالت و دلجوئی سیاهیان از برابرها گذارد و از پشتیانی آنها نیرو گرفت قاسم چند ماهی در قرطبه باقیماند، سپس وضع او دستخوش نابسامانی گردید، برادرزاده‌اش یحیی بن علی به جزیره الخضراء رفته بر آن ناحیه چیره شد، خانواده عم و دارائی او در آنجا بود، و برادرش ادريس بن علی صاحب سبته بر طنجه چیره گردید و آنجا را گرفت، طنجه برای قاسم نقطه آماده‌ای بود که هر گاه در اندلس پیش آمدی ترسناک روی میداد، بآنجا پناهنده شود، همینکه برادرزاده‌هایش بلاذش را تصرف نمودند، مردم باو طمع ورزیدند و برابرها در قرطبه مسلط شدند و اموالشان را گرفتند، اهالی قرطبه اجتماع کردند و در دهم جمادی الاولی سال چهار صد و چهارده برای جنگ با قاسم، وارد عرصه شدند و جنگی شدید رخ داد، سپس جنگ آرام گرفت، تانیمه ماه جمادی الاولی از همان سال و بیکدیگر تأمین دادند و

قاسم در کاخ خود نشسته ابراز دوستی با اهالی قرطبه میکرد باینکه هواخواه آنهاست ولی در باطن با برابرها بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۷۸

روز جمعه نیمه ماه جمادی الاولی مردم نماز جمعه را بجماعت گذارند و چون فارغ از آن شدند، شعار دادند: السلاح، السلاح، همگی گردانند و سلاح پوشیدند، و شهر را در حفاظت خود گرفته، و داخل کاخ امارت شدند، قاسم از آنجا بیرون رفت. و برابرها گرد او جمع شدند و با اهل بلد جنگیده آنها را در فشار و تنگنا گذاشتند، برابرها عدهشان بیشتر از جنگجویان شهری بود، و پنجاه و چند روز جنگ و ستیز میان آنها و اهل بلد استمرار داشت، اهالی قرطبه ترسیدند و از برابرها خواستند راه بروی آنها بگشایند و بانها و خانواده‌هایشان تأمین بدهند، و برابرها نپذیرفتند مگر اینکه آنها را بکشند، در این هنگام مردم ناگزیر شکیبائی پیشه نموده و دل بر جنگ نهادند و در دوازدهم شعبان از شهر بیرون شدند، و جنگ و کشتاری با جانبازی با برابرها کردند، خداوند آنها را بر برابرها پیروز کرد و من عاقب بمثل ما عوقب به ثم بغي عليه ليصرنَه الله ۶۰: ۲۲] [ترجمه: هر کس بهمان قدر ظلمی که باو شده در مقام انتقام برآید و باز بر او ظلم شود، البته خدا او را یاری میکند» برابرها منهزم و هزیمتی عظیم یافتند و هر گروهی از آنها به هر شهری که رسید بر آن مستولی گردید قاسم بن حمود، به اشیبیله رفت و باهالی آنجا نامه‌ای نوشت که هزار خانه را تخلیه کنند تا برابرها در آن سکنی گزینند، این امر بر مردم اشیبیله گران آمد، در آنجا دو فرزندش محمد و حسن میزیستند، اهالی شهر بو آنها شوریدند و هر دو را با همراهانشان از شهر بیرون کردند و شهر را ضبط نمودند و سه تن از شیوخ و بزرگان خود را بسمت پیشوائی برگزیدند و آنان عبارت بودند از: قاضی ابو القاسم محمد بن اسماعیل ابن عباد لخمنی، و محمد بن یريم الهاشی، و محمد بن حسن زبیدی و این سه تن امور و شئون مردم شهر را تدبیر همی نمودند، پس از آن ابن یريم و زبیدی اجتماع کرده از ابن عباد تقاضا کردنده که به - تنهایی تدبیر امور آنها بکند، و او نپذیرفت و اصرار نمودند، ابن عباد ترسید که از

[۱] قرآن مجید سوره ۲۲ (الحجج) آیه ۵۹

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۷۹

خودداری او بشهر آسیبی وارد شود، لاجرم خواسته آنها را اجابت کرد و شخصاً بحفظ شهر و اداره امور آن همت گماشت. همینکه قاسم ملاحظه نمود که در آن شهر چه گذشته است، در بشریش فرود آمد، یحیی برادرزاده‌اش با گروهی از برابرها که با او بودند رو بدان ناحیت نهادند، قاسم را محاصره و او را باسارت گرفتند و یحیی زندانیش کرد، و همچنان در زندان باقیماند تا اینکه یحیی درگذشت و برادرش ادریس زمام امور را قبضه کرد و قاسم را کشت، و گفته شده که در زندان بمرگ طبیعی درگذشت، جنازه‌اش را برای فرزندش محمد که در جزیره الخضراء اقامت داشت حمل کرده در آنجا بخاک سپرده‌شد.

مدت فرمانروائی قاسم در قرطبه از زمانی که بنام خلافت زمام امور را بدست گرفت تا زمان اسارت‌ش بددست برادرزاده‌اش شش سال بود، و شانزده سال بعد از آنهم در زندان بسر برد تا اینکه بسال چهار صد و سی در سن هشتاد سالگی کشته شد، فرزندان ذکور او محمد و حسن و مادرشان امیره (شاهزاده خانم م.).

دختر حسن بن قاسم معروف به قتون بن ابراهیم بن محمد بن قاسم بن ادریس بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود، قاسم چهره‌ای گندمی با چشمانی مشکی و پوستی زرد گونه، و اندامی بلند و گونه‌های کوچک بود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۸۰

بیان بازگشتن بنی امیه به قرطبه و فرمانروائی المستظره

همینکه قاسم بن علی و بربراها را مردم قرطبه، چنانکه بیان کردیم منهزم نمودند اهالی قرطبه اتفاق رأی پیدا کردند بر اینکه بنی امیه را باز برگردانند و از میان بنی امیه عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمن الناصر اموی را برگزیدند و در سیزدهم رمضان سال چهار صد و چهارده با وی به خلافت بیعت کردند. سن او در آن هنگام بیست و دو سال بود و ملقب به المستظره بالله گردید. مدت فرمانروائی او یک ماه و هفده روز بود و کشته شد.

سبب کشته شدن او این بود که گروهی از اعیان قرطبه را بگناه تمایلی که نسبت به سلیمان بن المرتضی عبد الرحمن بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن الناصر داشتند، دستگیر و زندانی کرد و اموال آنها را گرفت (مصادره کرد) زندانیان از داخل محبس عليه او سعایت کرده، مردم را بیاری خواستند، صاحب شرطه (رئیس شهربانی م.) وغیره با مردم موافقت کردند و مردم اجتماع نموده و قصد زندان کرده زندانیان را بیرون آوردند.

از کسانیکه با آنها موافقت در این کار کرد. ابو عبد الرحمن محمد بن عبد الرحمن اموی و گروه بسیاری که همراه با او بودند، بود. و بر المستظره پیروز شدند و در ذی قعده او را کشتد. و بلا عقب بود (یعنی زاد و رودی نداشت م.). کنیه ابو المطرف و مادرش ام ولد و چهره‌ای سفید سرخگون و چشمانی دورنگ سرخ و زرد، با کفین پهن و سینه گشاده بود. وی مردی ادیب، خطیب، بلیغ با رقت طبع میبود و اشعاری خوب دارد. وزیر او ابا محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم بود سلیمان ابن المرتضی ده روز پیش از کشته شدن او درگذشته بود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۸۱

بیان فرمانروائی محمد بن عبد الرحمن

مردم قرطبه پس از کشته شدن المستظره با محمد بن عبد الرحمن بن عیید الله بن الناصر بیعت کردند. کنیه او ابو عبد الرحمن اموی است. بیعت با او بسال چهار صد و چهارده انجام شد و خطبه بخلافت او خواندند و به المستکفى بالله ملقبش کردند. تمام هم او شکم و شهوت رانی بود، و اندیشه و فکری جز شکم و فرج نداشت (!) و در آن مقام شانزده ماه و چند روز باقی ماند و سپس در ربیع الاول سال چهار صد و شانزده اهالی قرطبه بر او شوریدند و وی را خلع کردند و با گروهی از یاران خویش از قرطبه بیرون رفت، تا اینکه به آبادیهای شهر سالم رسید. یکی از یارانش از وی بجان آمده بود.

مرغی برای او بربیان کرد و در آن چیزی از بیش (بیش گیاهی است که در آن زهر کشنهای وجود دارد م.) داخل کرد. و او آن را خورد و مرد، مرگ او در ربیع الآخر این سال (۴۱۴) بود.

مردی به غایت منحرف بود، اخباری او راست که بیانش زشت است. مردی چهار شانه با موهای بور، چشمانی کبود،

چهره‌ای گرد و تنومند، و سنش حدود پنجاه سال بود، و چون در گذشت اهالی قرطبه برگشته مجدداً از المعتلی بالله یحیی بن علی بن حمود علوی دعوت کردند.

بیان بازگشتن یحیی علوی به قرطبه و کشته شدن او

چون ابو عبد الرحمن اموی مرد و خبر مرگ او نزد اهل قرطبه به صحت تایید شد برخی از اهالی کوشیدند که مردم یحیی بن علی بن حمود علوی را بازگردانند. وی در مالقه اقامت داشت و دعوی خلافت میکرد. بوی نامه نوشتن و بخلافت مخاطبیش نمودند. در رمضان سال چهارصد و شانزده بنامش خطبه خواندند. یحیی دعوت آنان را اجابت کرد و عبد الرحمن بن عطاف یفرنی را بسمت والیگری به قرطبه روانه داشت، و خود باختیار خویش بانجا نرفت. عبد الرحمن تا محرم سال هفده (بعد از چهارصد)

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۸۲

در قرطبه ماند. در این هنگام مجاهد و خیران عامری، بالشکری انبوه، در ربيع الاول این سال (۴۱۷) رو به قرطبه نهادند، همینکه نزدیک بشهر شدن اهالی قرطبه علیه عبد الرحمن شورش کرده او را از شهر بیرون راندند و گروه زیادی از یاران او را کشتن و بقیه نجات یافتند.

خیران و مجاهد حدود یک ماه در قرطبه بودند. پس از آن اختلاف پیدا کردند. و هر یک از دیگری در هراس و ترس بود، خیران هفت روز مانده به ربيع الآخر قرطبه را به قصد «مریه» تراک کرد و در آنجا تا بسال ۱۸ (بعد از چهارصد) و گفته شده تا سال ۱۹ باقی بود و در آنجا در گذشت و «مریه» بعد از او بصاحبش زهیر عامری رسید. حسبوس بن ماکسن صنهاجی بربری و برادرش باطاعت از یحیی بن علی علوی به مخالفت برخاستند. مجاهد مدتی در قرطبه باقیماند و سپس به دانیه رفت و خطبه بنام یحیی قطع شد، و خطبه برای امویان اعاده گردید، این رویداد را بعداً بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد. و یحیی با سپاهیان همچنان در رفت و آمد بود. بریرها به اطاعت اتفاق نمودند، و آنچه از قلاع و شهرها در تصرف داشتند تسليم او کردند و نیرو یافت و شانش بزرگ شد و مدتی بانحال باقی ماند.

پس از آن به قرمونه رفت، و در آنجا اقامت کرده اشیلیه را به طمع تسخیر آن محاصره کرد. روزی بوی خبر رسید که گروهی از سواران از مردم اشیلیه را قاضی ابو القاسم بن عباد بنواحی قرمونه فرستاده است. سوار شده رو بانها نهاد و آنها را بدید، رزمجویان اشیلیه در کمین او بودند، همینکه بدان نقطه رسید بیدرنگ کشته شد این واقعه در محرم سال چهارصد و بیست و هفت رویداد. فرزندانش حسن و ادريس از ام ولد بودند. یحیی گندمگون با چشمانی مشکی، و پشتی کشیده و بلند، و ساقین کوتاه، با وقار و نیک برخورد و نرمخو بود، عمرش چهل و دو سال و مادرش بربریه بود

### الکامل /ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۸۳

بیان اخبار فرزندان یحیی و برادرزادگانش و غیرهم و کشته شد ابن عمار مادر اینجا اخبار اولاد یحیی و برادرزادگان وی و دیگر علویان را از جهت اینکه سخن درباره آنان گسیخته نگردد و بهم پیوستگی داشته باشد، پی در پی بیان میکنیم. و گوئیم همینکه یحیی بن علی کشته شد. ابو جعفر احمد بن ابی موسی معروف به ابن بقیه، و نجاء خادم صعلی او که هر دو از مدیران مدبر دولت علویان بودند. باز-گشته به «مالقه» آمدند.

مالقه دار الملک علویان بود و از آنجا با ادريس و علی برادرش بگفتگو پرداختند. «سبته» و «طنجه» از ادريس بود. از وی خواستند به مالقه بباید تا با وی بعنوان خلافت بیعت بکنند بشرط اینکه ادريس، حسن بن یحیی مقتول را در سبته بجای خود برقرار دارد. ادريس خواست آنان را اجابت کرد و با او بیعت کردند. و حسن بن یحیی و «نجا» به سبته و طنجه رفتند و ادريس به لقب المقابد بالله ملقب گردید و تا سال چهار صد و سی یا سی و یک باقیماند.

قاضی ابو القاسم بن عباد، فرزند خود اسماعیل را با سپاهی گسیل داشت که آن بلاد را بگیرد و چیره بر آن سرزمینها شود، وی «قرمونه» و نیز «اشبونه» و استجه را بگرفت. فرماندار آنجا، ادريس و بادیس بن حبوس صاحب صنهاجه را از جریان احوال آگاه کرد.

بادیس سرکرده صنهاجه شخصا بیاری او شتافت. ادريس هم سپاهی که ابی - بقیه مدبیر دولت او در راستش قرار داشت بکمک او گسیل داشت. آنها جسارت اقدام علیه اسماعیل بن عباد نکرده از پیش روی او بازگشتند. اسماعیل کوشید راه را بر صنهاجه بگیرد و دنبال آنها رفت و بآنها رسید. در آن موقع سپاه ادريس ساعتی از صنهاجه جدا شده بودند، صنهاجه کس فرستاد و آن سپاه را برگرداند و برگشته و با اسماعیل بن عبا جنگ کردند. دیری نپائید که همراهان اسماعیل شکست یافته و منهرم شده و وی را تسليم نموده او را کشتند و سرش را برای ادريس بردند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۸۴

آن باشد. وی بیمار بود، همینکه سر بریده اسماعیل را نزد او اورده‌اند، بیش از دو روز زنده نماند و درگذشت و از فرزندان محمد و حسن را بجای گذاشت. یحیی بن علی مقتول دو تن از عموزاده‌های خود، محمد و حسن فرزندان قاسم بن حمود را در جزیره زندانی کرده بود.

پس از آنکه ادريس درگذشت موکل و زندانیان آنان، آن دو عموزاده یحیی را آزاد کرد. و مردم را بسوی آنان دعوت کرد. مردم هم با آنها بیعت نمودند، خاصه سپاهان که پیش از سایرین بآن گرویدند زیرا پدر آنها، هوخواهی از آنها کرده و طرف میل او بودند و محمد جزیره را تصرف کرد و لکن بعنوان خلافت نامبردار نشد.

و اما حسن بن قاسم. زهد پیشه نمود و ترک دنیا کرد و حج گذارد. ابن بقیه بعد از درگذشت ادريس، فرزند او یحیی را در مالقه برقرار داشت. نجا صقلی باتفاق حسن بن یحیی از «سبته» رو به مالقه نهادند، ابن بقیه از آنجا گریخت و حسن و نجا وارد مالقه شدند و از ابن بقیه دلجوئی و استمالت کرده تا اینکه نزد آنها رفت، و حسن او را کشت و پسر عم خود یحیی بن ادريس را هم کشت، و مردم به خلافت با او بیعت کردند. و ملقب به المستنصر بالله شد و نجا به سبته برگشت و با حسن المستنصر نماینده‌ای از خود بنام شطیفی بجای گذاشت، حسن حدود دو سال در آن مقام باقیماند و سپس بسال چهار صد و سی و چهار درگذشت و آورده‌اند که همسرش که دختر عمومی او ادريس بود، بخاطر تأسفی که از مرگ یعنی قتل برادرش یحیی داشت او را مسموم کرد. المستنصر چون درگذشت، «شطیفی» ادريس بن یحیی را دستگیر و زندانی کرد. نجا از سبته به مالقه آمد و تصمیم گرفت علویان را محو و بلاد را برای خود ضبط کند. نیت خویش بر بربرها آشکار نمود. این کار را بزرگ امری دانستند و او را کشتند و شطیفی را هم کشته دنبال نجا فرستادند و ادريس بن

یحیی را از زندان آزاد کرده و با وی بخلافت بیعت کردند و به المعالی نامیده شد وی مرد بسیار بخشنده بمستمندان بود و هر جمیع پانصد دینار صدقه میداد. و هر مطرود از وطن را بازگرداند و املاکشان را پس داد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۸۵

المعالی مستادب و خوش برخورد و شعر خوب میسرود الا اینکه با فرومایگان نشست و برخاست داشت و زنان وی از مصحابین او روی نمیگرفتند، و هر کس از آنها قلعه و باستیانی از بلادش را طلب کرد، بوی بخشید، صنهاجه، چندین قلعه از وی گرفتند و وزیر و مدبر امور او را که یار پدرش و نامش موسی بن عفان بود، خواستند که تسليم آنها نماید تا او را بکشند، وی را تسليم آنان کرد و او را کشتند. المعالی عموزادگان خود محمد و حسن فرزندان ادریس بن علی را در حصن ایرش زندانی کرده بود.

همینکه ایرش که مورد اعتماد او بود. آشتفتگی آراء وی بدید به مخالفت او برخاست و با عموزاده او محمد بن ادریس بن علی بیعت کرد و علیه ادریس بن یحیی و سپاهیانی که نزد او بودند. شورش کرد و محمد را طلب نموده، محمد ادریس نزد آنها آمد و ادریس زمام امور را بوی تسليم کرد. در سال چهار صد و سی و دو برای او بیعت گرفتند و محمد ادریس را زندانی کرد و ملقب به المهدی گردید و برادر خویش حسن را ولیعهد خود نمود و به «السامی» ملقبش کرد.

از المهدی شجاعت و جرئتی آشکار گردید که بربراها از وی چهار خوف و هراس شدند. با زندانیان و پاسدار ادریس بن یحیی مکاتبه نمودند وی با آزادی ادریس موافقت کرد و او را از زندان بیرون آورد و برایش بیعت گرفته و در سبته و طنجه خطبه خلافت بنام او خوانند و تا بسال چهار صد و چهل و شش باقی بود و در آن سال درگذشت.

المهدی دید برادرش «السامی» کارهائی میکند که پسنده او نیست، وی را از خود دور کرد، والسامی به عده و به جبال غماره رفت. اهالی آنجا فدائی علویان بودند و آنان را بزرگ میداشتند و با وی بیعت کردند، دیگر اینکه بربراها با محمد بن قاسم در جزیره گفتگو داشتند و گرد او جمع آمدند و بعنوان خلافت با وی بیعت کردند و او نیز به «المهدی» نامیده شد نتیجه این امر بی نهایت ساختگی و فضیحت امیز بود. چهار نفر هر یک خود را امیر المؤمنین در ناحیه‌ای که فقط سی فرسنگ مساحت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۱، ص ۳۸۶

داشت. مینامیدند. بربراها از وی یعنی از «المهدی» برگشته و او به جزیره بازگشت و پس روزی چند درگذشت، و قاسم فرزندش زمام امور را جزیره قبضه کرد ولی بعنوان خلافت نامبردار نشد، و محمد بن ادریس در مالقه ماند تا اینکه بسال چهار صد و چهل و پنج درگذشت. ادریس بن یحیی معروف به المعالی در «تاکزتا» نزد بنی یفرن میزیست. همینکه محمد بن ادریس بن علی درگذشت، ادریس بن یحیی قصد مالقه نمود و آنجا را تصرف کرد، پس از آن به صنهاجه منتقل گردید.

پایان مجلد پانزدهم از ترجمه کتاب «الکامل ابن الاثیر»